

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228539

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۵۸

Accession No.

P125

Author

ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

Title

تفہیم ابتدائی ہسپرون

This book should be returned on or before the date last marked below.

کتاب پنجم

ابتدائی

از طرف وزارت معارف

تألیف و طبع شده

حق طبع محفوظ و منوط با اجازه وزارت معارف است

طهران ۱۳۱۱

وزارت معارف و اوقاف

بر طبق تصویبنامه هیئت وزراء عظام مورخ نهم تیر ماه ۱۳۰۸ کتاب
پنجم ابتدائی که از طرف وزارت معارف تألیف و طبع شده بابت در تمام مدارس
ذکور و انات منحصر آندریس شود قیمت آن با جلد در تمام مملکت ۷ ریال است
بعنوان کرایه و حق الزحمه فروشنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه یحیی

اول بهمن ماه ۱۳۱۱

مطبعة مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
 ای کارشای هرچه بستند نام تو کلید هرچه بستند
 ای میت کن اساس هستی کوتاه ز درت دراز دستی
 ای یاد تو منش روانم جز یاد تو نیست برزبانم
 ای مقصد هست بلندان مقصود دل نیازمندان
 از قمت بندگی و شاهی دولت تو دمی بهر که خواهی
 بهم حصه نمانوده دانی بسم نامه ناکشوده خوانی
 ای عقل مرا کفایت از تو جستن زمن و هدایت از تو
 از طلب تن رهایم ده با نور خود آشنایم ده
 از یلی محسن نظامی

در حمد خدا

فضلِ خدا را که تواند شمار کرد
 بحر آسید و برود ز خزان و آد^(۱)
 الوانِ نعمتی که نشاید پاس گفت^(۲)
 اجزای خاکِ مرده بشریف آفتاب
 ابر آب داد و بخ در خزان میوه داد^(۳)
 توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
 بخشدگی و سابقه لطف و حمش
 پر پیژگار باش که داد آسمان^(۴)
 هر کوه عمل نکرد و غایت امید داشت^(۵)
 نابزده رنج گنج میسر نمیشود^(۶)
 بعد از خدای هر چه پرستید هیچ نیست
 یاکیت آنکه شکر یکی از هزار کرد
 خورشید و ماه و آنجسم نیل و نهار کرد^(۷)
 اسبابِ راحتی که ندانی شمار کرد
 بشان میوه و چمن و لاله زار کرد
 شاخ برهنه پیرنیش نو بهار کرد
 هر لبلی که ز زمزمه بر شاخسار کرد
 مارا بجن عاقبت امیدوار کرد
 فردوس جایی مردم پر پیژگار کرد^(۸)
 دانه گشت آبله و دخل شطار کرد^(۹)
 مزد آن گرفت جانِ ادر که کار کرد
 بیدلت آنکه بر هیچ خستیار کرد
 از قصائد سعدی

۱- ایا ۲- خشکی ۳- ستارگان ۴- شب ۵- روز ۶- ستارگان ۷- مقصود خداست

کلمات بزرگمهر

بزرگمهر که از حکامی مشهور است میگوید دنیا را با تعشیر و زوال و زندگانی رادار
آن ناقص دیدم که اگر دنیا همه یک کس باشد و آنکس تمام خواهش و آرزوهای
خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط بر دشمنان برسد و از آفات
و زحمتهای آمان باشد و در کمال آسایش خاطر سالهای سال که نهایت عمر آدمی
تواند بود و زندگانی کند بر آینه بصد سال نکشد و بعد از او باندک زمانی جمع
آنچه کرده آورد و متفقد گردد و بناهایی که گذاشته خراب شود و نام او
از یاد ببرد و او را از چیزهای باقی نماند مگر تقوی و نیکوکاری که اثر آن ضایع
نمیشود و ذکر حبیبی باقی میگذازد چون چنین دیدم بر آن شدم که از هر شستی
و بدی احترام کنم و به نیکوکاری نزدیک گردم

حال اگر کسی گوید کیست نزدیکتر بعبادت گوئیم آنکه گناهان او کمتر باشد اگر گویند
گناهان که کمتر است گوئیم آنکه بخدا نزدیکتر باشد و اگر گویند که بخدا نزدیکتر است
گوئیم آنکه نیتش نیک و کردارش نیک است اگر گویند نیت نیک چیست گوئیم
میان روی و راستی و در گذشتن از عیب دیگران

فصل از خردنامه جادون

ک پاکیزگی

خط اصبه

در زیر پوست انسان غده هایست که عرق و مواد چرب بدن از آنها ترشح میکند
عرق قسمتی از مواد مضر خون است که از منافذ و سوراخهای بسیار کوچک پوست که با
چشم هم دیده میشوند بیرون میآید

اگر پوست بدن را پاکیزه نگذاریم و لا اقل بهفت یکبار بجام نرویم و هر روز سرد
صورت را شوئیم کرد و کثافتی که در هوا موجود است بر بدن نمی نشیند و زرقه رفته
سوراخهای پوست را میگیرد و میگذارد و عرق از آنها بیرون آید و بیکه عرق در بدن
جمع شد انسان مسموم میشود و ناتوان و رنجور میگردد

یک قسمت از نفس انسان از راه منافذ و مسام بدن بعمل میآید هرگاه پوست چرک
و این سوراخها بسته باشد هوا دیگر از این راه داخل بدن نمیشود

علاوه بر این اگر بدن ناپاک باشد ذرات جاندار می که در هوا هستند بر بدن می نشیند
و پرورش می یابند و زرقه زرقه مزاج را ضعیف و برای قبول امراض مستعد میسازد
و در اینحال اگر شخص مریض شود نمیتواند در مقابل مرض پایداری کند و باندک مدت
هلاک میگردد و از اینروست که پیغمبر اکرم صه پاکیزگی را جزو ایمان قرار داده و ا.
طبا.

نیز نظافت و پاکیزگی اهمیت خاص میدهند ۱- سوراخا ۲- سوراخهای کوچک پوست

پایِن و قوه بخار

روزی پاپنسه انوسمی شمول جوشانیدن آب بود ناگاه متوجه شد که سرپوش دیک
 شدت حرکت میکند در عجب ماند و با خود اندیشیده گفت «متنع» است چیزی حرکت کند
 مگر آنکه قوه آنرا بحرکت در آورده پس که ام قوه است که سرپوش دیک را اینگونه
 جنبش در آورده است در این اثنا بفکر او گذشت که حرکت سرپوش دیک شاید قوه
 بخار است که از جوشیدن آب دیک بوجود آمده است پس از یافتن این نکته خوا
 کاری کند که بوسیله قوه بخار آب ایشا را حرکت دهد و از آن مایع در صد و تجرب
 برآمد ولی چون بضاعت نداشت نمیتوانست بدون دستیار می مرد تو انگری می سل
 کار را فراموش سازد و مقصود خود برسد ناچار بملکت آلمان مسافرت کرد و در آنجا پس
 از خدمت بسیار زورقی ساخت که بقوه بخار حرکت میکرد ملاحان تصور آنکه این اختراع
 سبب بیکار ماندن آنان خواهد شد زورقی او را بگشتند پاپن نا امید بانگلستان رفت
 و در آنجا از شدت تنگدستی منزوی شد و روزگاری سختی گذراند تا معش بآخ رسید
 هزاران سال مردم جوشیدن آب و حرکت سرپوش دیک را دیده بودند ولی آنرا
 امری عادی میسپنداشتند و ایتمشی بدان نمیدادند لیکن پاپن که دارای هوش خدا
 داد بود از مشاهده این امر بفکری افتاد که ماشین بخار را بوجود آورد و اوضاع جهانرا

مفسر و ادو برای ترقی و سعادت جامعه بشر را و نوی باز کرد کلیه ترقیات زمانه
نتیجه یک نقطه فکر آن مرد روشن ضمیر است

۱ - نامکن و محال ۲ - دریا نوردان ۳ - گوشه نشین

حکایت

نقل است که شیخ ابوعلی تقی را همسایه بود کبوتر باز کبوتران می بر بام خانه شیخ می نشستند
و خود برای پرواز دادن کبوتران پوتیه سنگ پرتاب میکرد و شیخ را رنج
میرساند

روزی شیخ در خانه خود نشسته و بخواندن قرآن اشتغال داشت همسایه بقصد
کبوتران سنگی پرتاب کرد سنگ بر پشانی شیخ آمد و پشانی او شکست و خون
جاری شد اصحاب شاد شدند و گفتند فردا شیخ نزد حاکم شهر خواهد رفت و دفع
شهر کبوتها را خواهد شد و ما از رحمت او آسوده می شویم شیخ خدنگار را
بخواند و گفت بباغ رو و شاخی از درخت بریده بیا و خادم برفت و شاخ
بیاورد شیخ گفت اکنون این چوب پیش کبوتر باز برود و بگوید که کبوتران خود
با این چوب پرواز ده و دیگر سنگ مینداز

— ۸ —
نصیحت

<p>ای چارده ساله قره آلعین عاجل نشین نه وقت بازیت دانش طلب و بزرگی آموز جای که بزرگ بایت بور دولت طلبی سبب نگمدار آن نقش طلب زر روی حالت میکوشش به ورق که خوانی پالاغمی بغایت خود گفتن زمن از تو کار بستن با آنکه سخن بلطف آب است آب آچه همه زلال خیزد یکدسته گل - دماغ پرور لاف از سخن چو در توان زد</p>	<p>بالغِ نطنبر علوم کونین وقت هنر است و سرفرازیست تا به نگرند روزت از روز فرزندی من ندارد دوت سود با خلق خدا ادب نگمدار کز کرده نباشد نجات تا معنی آن تمام دانی بهتر ز کلاه دوزی بد بیکار نیستوان نشن کم گفتن این سخن صواب است از خوردن پُر طلال خیزد از خسر من صد گیاه بهتر آن خشت بود که پُر توان زد</p>
---	--

از بیلی و چون نطای

۱. دوشی چشم ۲. یعنی نظرتو پایا رسیده است که میتوانی علوم و دجانه را بیاموزی ۳. تا مردم هر

روز ترا از روز دیگر بهتر بینند ۴. آب اگر چه صاف و گوار باشد زیاده خوردن و زیاده رساند

حکایت

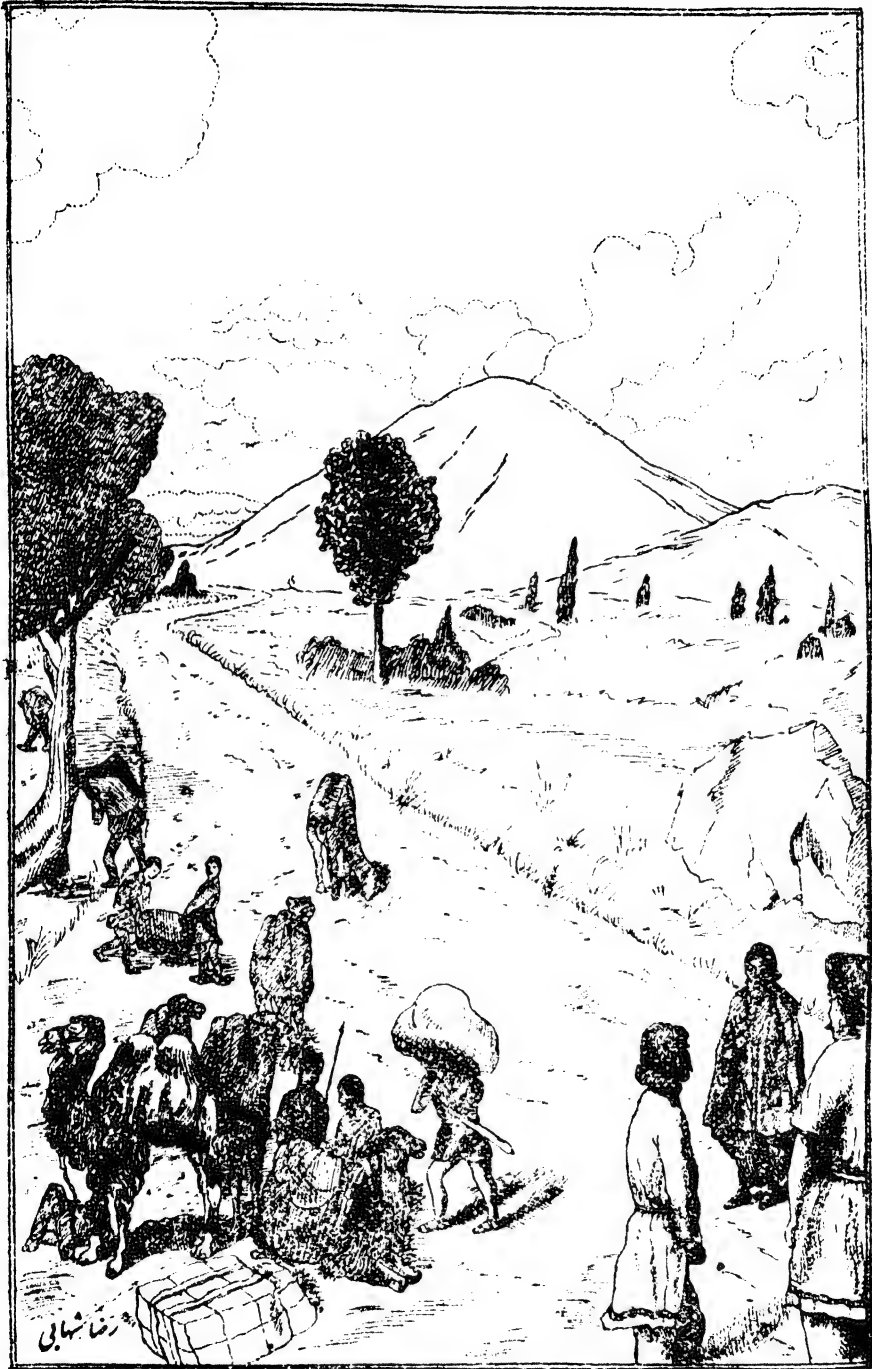
کاروانی را در زمین یونان بزد و نعمت بقیاس سبزه دند باز رگامان گریه وزاری
کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فایده نبود

چوپیه وز شد در دیر ره روان چه غم دارد از گریه کاروان
تکمان حکیم اندر آن قافله بود یکی از کاروانیان گفتش مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه
گویی تا طرقتی از مال با دست بدارند که درین باشد که چندین نعمت ضایع کرد و تکمان گفت
درین باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن

آهنی را که موریانه بخورد
نشان بر دوازده بصیقل زنگ
بایسه دل چه سود خواندن و عطف
ز روی مخ آتین در سنگ
قطعه

بروزگار سلامت شستگان دریا
که خبر خاطر سیکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بداری طلب کند چیزی
بده و گرنه سگر بزور بستاند
از باب دوم کاخستان سعدی

۱- بی اندازه و بسیار ۲- اندکی ۳- نابود و تباہ ۴- بتن شکسته و گیر و خال کردن



لقمان حکیم و کاروان و دزدان

سقراط

سقراط ۴۶۹ سال قبل از میلاد مسیح در شهر آتن از بلاد قلم یونان بدنیآ آمد پدرش مردی محبته ساز بود او نیز در ابتدا ای جوانی حرفه پدر را بیاموخت و چندی بدان اشتغال داشت ولی طولی نکشید که از معرفت اورا چنان شوری در سرافاد که شغل پدر را رها کرد و تحصیل حکمت پرداخت

سقراط مردی شجاع بود و در جنگها دلاوری بسیار از او بفرصه ظهور می رسید ببال و سنال دنیا همچو کوزه لبکی نداشت در مصائب و سختیهای زندگانی برو بار و شکوایا

بود

گویند در کتیبه یکی از معابد یونان نوشته شده بود در دنیا هیچ چیز تازه نیست تو بر و خود را بشناس سقراط مفاد این جمله را سرشت زندگانی قرار داده در تمام عمر معرفت نفس خویش پرداخت و از این راه بوجود قادشغال پی برد و این معنی را هم مشریان خود که در ازمان بت پرست بودند تبلیغ کرده و آنانرا پرستیدن خدای یگانه بخواند مردم بر سقراط بدین شدند و دشمنان او آتش فتنه را دامن زدند تا قاتل او را بگناهکاری متهم و بجا که جلب کردند

سقراط در مقابل قضات محکمه بجای آنکه از خود دفاع کند و ذلل و تضرع نماید باینست



سقراط حکیم

شجاعت ایشانرا بعدل و داد و خدا پرستی و حقیقت شناسی دعوت کرد از غضب و خشم آنان بچینیدید و باینکه میدانست اگر از عقیده خود برگردد و استغفار کند از مملکت نجات خواهد یافت استقامت و رزید و در عقیده خود همچنان ثابت ماند قضاات سقراط را با عدم محکوم کردند و بزندان انداختند شاگردانش که او را بینهایت دوست میداشتند با تخلص وی کمر بستند و از پانمی نشستند تا زندانبانان را با خود بدست کردند

سه روز پیش از موعد اجرای حکم کی از شاگردان بزندان نزد استمداد شد و او را از آنچه رفته بود آگاه بی داد و گفت هم اکنون وقت آنست که فرار اختیار کنی و از این شهر برون شوی و بکشور دیگر روی سقراط از این سخن برآشت و گفت مرا از تو شگفت آید که چنین سخن گویی اگر سقراط حرمت قانون نگاه ندارد و از دیگر مردم چه انتظار میتوان داشت هفتاد سال در سایه قانون با سایش زندگانی کرده ام و از منافع و فوائد بسیار آن برخوردار شده ام اکنون روانیت انجیک فرمان که بریان من داده است پیرجم و از حرمت و قدرت آن که مایه سعادت نوع است بکاهم حاشا که از من چنین کار سر بزند

باجمله سقراط سخنان شاگرد خویش را پذیرفت و همچنان در زندان ماند پس از سه روز

جام زهری را که بدستور قضاات برای اعدام وی تهیه شده بود گرفت و بدو
انکه روی در هم کشید بنویشد و باز اوگی از دنیا برفت
نقل معنی و مختصر از نامه دانشوران

۵- ثروت ۲- بلا ۳- حلیم و صبور ۴- جمع بعد معنی پر تشگاه ۵- مضمون و معنی ۶-
خداوند توانای بلند مرتبه ۷- رسانید ۸- تهمت زده ۹- کشیدند ۱۰- قاضیان و اورا
۱۱- طلب آموزش

نخوی مردم و انا

در این پنج عادت نباشد برنج	نخوی مردم و انا بگوئیم پنج
نذار عشم انکه ز او بگذرد	نخست انکه هر کس که دارد و خرد
نه گر بگذرد زان شود تافت ^۱	نه سادی کند ز انکه نایافته
نگوید که بار آورد شاخ بید	بنا بود نیساندار و امید
زنا بود نیسان ^۲ اسان شود	چو از رنج و از بدتن ^۳ اسان شود
شود پیش و نستی نیارد بکار	چو نخستش پیش آورد روزگار
از شاهستان ^۴ فردوسی	

۱- آخیر یا آن کس که از دست او ۲- بهم برآید و خشمناک ۳- آسوده و آسودگی خوا ۴- آسودگی خوا

حیوان و نبات و جماد

موجودات بر دو طبقه تقسیم میشوند جاندار و بی جان

موجودات جان دار حیوان و نبات و اجسام بی جان جماد

حیوان موجودیست که غذا میخورد و تنفس میکند و حس و حرکت دارد مانند انسان
و اسب و مرغ

نبات مانند حیوان غذا لازم دارد و تنفس میکند لیکن حس و حرکت ندارد مانند
بید و کاج

جماد جسمی است که دارای حجم و شکل معین است مانند سنگ و آهن ولی نه حس
دارد و نه حرکت و بیخبت با سانی میتوان آنرا از حیوان و نبات باز شناخت

پند و امثال

سخن آینه مرد سخنگوست

سخن بسیار دانی اندگی گوی

بشهر خویش هر کس شهریار است

چو مرهم می نسازی بیش کم زن

دو صد گفته چون نیم کرد از نیست

وظیفه شخصی

انسان نسبت بوجود خود وظایفی دارد هرگاه بدان وظایف رفتار نکند خوشتر
ستم کرده و بسا که در هلاک خود کوشیده است

مهمترین تکلیف و وظیفه انسان اول خودشناسی و دیگر خویشنداری است
خودشناسی چنانست که انسان از چگونگی احوال باطن خود آگاه باشد و بداند برای
چه آمده و چه باید بکند و بکجا باید برود و نیز بداند که کارهایی را که میکند که ام خوب است
و که ام بد و هر چه را بخورد و روانیدارد بد دیگران رواندارد

کسیکه از راه کوشش و تلاش بدین مقام رسد و اعمال خویش را در ترازوی عقل
بسجد هرگز بترسکی نپسندد و پیرامون بدی نگردد

هر دنیوکار پیوسته از خود خشنود و خداوند نیز از چنین بنده خشنود

خویشنداری آنست که آدمی بحسب لیاقت و استعداد خویش در شاد و صبور
باشد و نیز در حفظ تندرستی خود بکوشد و از ارتکاب اعمالیکه موجب زیان جسم و جان
خودداری کند

چونیکسی کنی نیکی آید برت

بدت تا توانی مکتبی بکوش

انوشیروان عادل

چون انوشیروان پادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا در زمان پدرش از او عقل و خرد و مردمی و فضل دیده بودند و بسوی او رو آورده خدای عز و جل را شکر کردند انوشیروان نیز مردمان را بنواخت و بساط عدل و داد بگسترده و دیر تنی نیکو نهاد و در ویشا نراه سه گرد کرد و هر کسی که کاری داشت کردن او را گفت برو پیشه خود کن و از مردمان چیزی نخواه و هر کس که تند رست بود و کاری نداشت کردن او را بفرمود که کاری کن و کشاورزی پیشه ساز و هر کس که با نیا بود و کاری نمیتوانست از خانه و خزانه خویش چیزی بفرستد که میتانند و کفاف خویش میبخت و گفت میخواهم اندر همه ملک و پادشاهی من در ویش نباشد و کسی شبانگاه گرسنه نخشد و کشاورزان را فرموده بود که هیچ جای اندر ملک و بی منیسی بی زراعت را نماند و خاکشته و خراب نگذارند و هر کسی که تخم داشت بفرمود تا از خزینه دولت با و تخم دهند در روزگار و بی جهان آبادان شد و پر داد و عدل گشت

انوشیروان بکار سپاهیان نیز اندر نگریست و روزیها شان داد و حاکمان و عالمان و اسیرا را بگریزد و مردمان را مژدوی و پارسایان را مستنزد و محترم گردانید



نوشیروان

نوشیروان

دکارهای دنیا بر حلق این جهان خوب کرد و پس از پنج سال لشکر کشیده بروم

اندر شد نقل معنی از ترجمه تاریخ طبری طبری

۱- انسانیت ۲- خداوندیکه عزیز و بزرگ است ۳- فرش ۴- زراعت

زنو شیروان گیتی آباد شد

چو کسری نشست از بزرگگاه نو	همی خواندندی در شاه نو
ز بس خوبی و داد و آیین اوی	وزان نامور دانش دین اوی
شدند انجمن بخشردان و رَدان	بزرگان و بید از دل موبدان
کسی را گنجائش یا چار پای	بس گام در زرش نبود بجای
ز گنج شهنشاه برداشتی	ز گشتن زمین خوار نگذاشتی
همه روی گیتی پر از داد کرد	بس جای ویرانی آباد کرد
جهان شد بگرد از خرم بهشت	همی ابر در بوستان لاله گشت
زمین شد بگرد از تابنده ماه	بداد و باشکر پای راست شا
همه مادی شاد و با سبزه خنک	همه گیتی افروز و بانام و
دل شاه همه کشوری خیره	زنو شیروانشان و ان تیره گشت

در شاهنامه فردوسی

جای تخت قتل بزرگان و افرادان پیشندان گشت زراعت آینه مدک نموده

دست و صورت بدن را باید پاکیزه داشت (خطایه)

دست و در را باید هر روز صبح با صابون بی عطر شست زیرا صابون معطر غالباً دارای مواد است که برای پوست بدن مضر است

در موقع شستن دست باید زیر ناخنهارا خوب پاکیزه کرد و بهفت کیبار آنها را چیده و کوتاه کرد تا زیاده از حد بلند نشود که ناخن بلند بسیار بد نماست و هم در زیر آن مواد چرکین انباشته میگردد

برای پاکیزه بودن بدن باید لا اقل بهفت کیبار حمام رفت و بدن را با صابون و آب گرم شست

بعد از غذا بلافاصله حمام رفتن مضر است زیرا تا عمل هضم در معده تمام نشده و غذا گدشته است ممکن است قویج و دل درد پیدا شود

بهترین وقت حمام صبح زود یا سه ساعت بعد از غذاست

شت و شو در حمام نباید بیش از نیم ساعت طول بکشد

پس از خارج شدن از حمام باید فوراً بدن را خشک کرد و لباس پوشید تا هوا در بدن تصرف نکند و زکام نیارد

کسانی که با آب سرد شست و شو میکنند سردی هوا در مزاج آنها کمتر اثر میکند و از نایب شایستگی



جوانی که دست و روی خود را با آب و صابون می‌شوید

در نتیجه سرما خوردگی پدید می آید و غالباً محفوظ میمانند
هر چند آب سرد در ابتدا از حرارت بدن میکاهد ولی اندکی بعد چون جریان خون در
همه بدن تندتر میشود بیشتر حرارت ایجاد میگردد و از اعصاب و دماغ رنج خستگی
اشخاصی که بر حسب عادت بدن خود را با آب سرد میشویند اغلب دارای مزاج سالم
و بنیه قوی میباشند

شست و شوی با آب سرد بوقت بنیادش از چند دقیقه طول بکشد و بلافاصله
بایستی یا حرکت کرد که بدن گرم شود یا بوسیله مالش بدن را بخوبی خشک ساخت که هوا
تصرف نکند

اشخاص مریض یا ضعیف بدن اجاز طیب باید مطلقاً از شست و شوی بدن با آب
سرد خودداری کنند

حکمت

هر که بابدان نشیند نیکی ننهد
گر نشیند فرشته باد و یو
دشت آموزد و خیانت و یو
از بدان نیکوئی نیاموزی
کنند گرگ پوستین دوزی

از باب هشتم گهستان سعد

۱- مکر و نون

وات و ماشین بخار

بعد از مردن پاپن گروهی از دانشندان اروپا خاصه انگلستان فخر اورا دنبال کردند و صد و یکسال آن برآمدند

مردم انگلستان در آن زمان تازه باستخراج زغال سنگ مشغول شده بودند چون در معدن زغال غالباً آب اطراف کارگران را فرا می گرفت ناچار بودند آب را با تلمبه خارج کنند و این کار بسیار دشوار بود برای اینکه آب معدن آسانتر خارج شود و صد برآمدند از قوه بخار استفاده کردند درین کار گران جوانی بود وات نام که اوقات بیکاری را بخواندن کتابهای علمی میگذراند و چنان با هوش و سعی بود که هر شکلی را با آسانی در کار میگرد و همه کار دشوار را با کمال نظم و دقت انجام میداد

روزی ماشینی از کار افتاده را بوات دادند که اصلاح کند و تمام پاره های آنرا بدقت باز و ملاحظه کرد و نواقص آنرا دریافت و چنان اصلاح کرد که گویی ماشینی تازه ساخته است پس از این کارهای آذاره صنعتگری و هنرمندی او در همه جا بلند شد

وات در یکسال صنعت خود جد و جهد کرد تا با اختراع ماشین پاره بانی و ماشینهای دیگر که بوسیله قوه بخار حرکت میکرد موفق گردید

از این اختراعات مهم که موجب ثروت و آبادی مملکت انگلستان و دیگر ممالک روی

زمین شده است نام دشت زنده و جاوید و بزگار مانده است

۱- بدون آردان ۲- یاری خواستن ۳- کوشا ۴- مفید و دریافت

حکایت

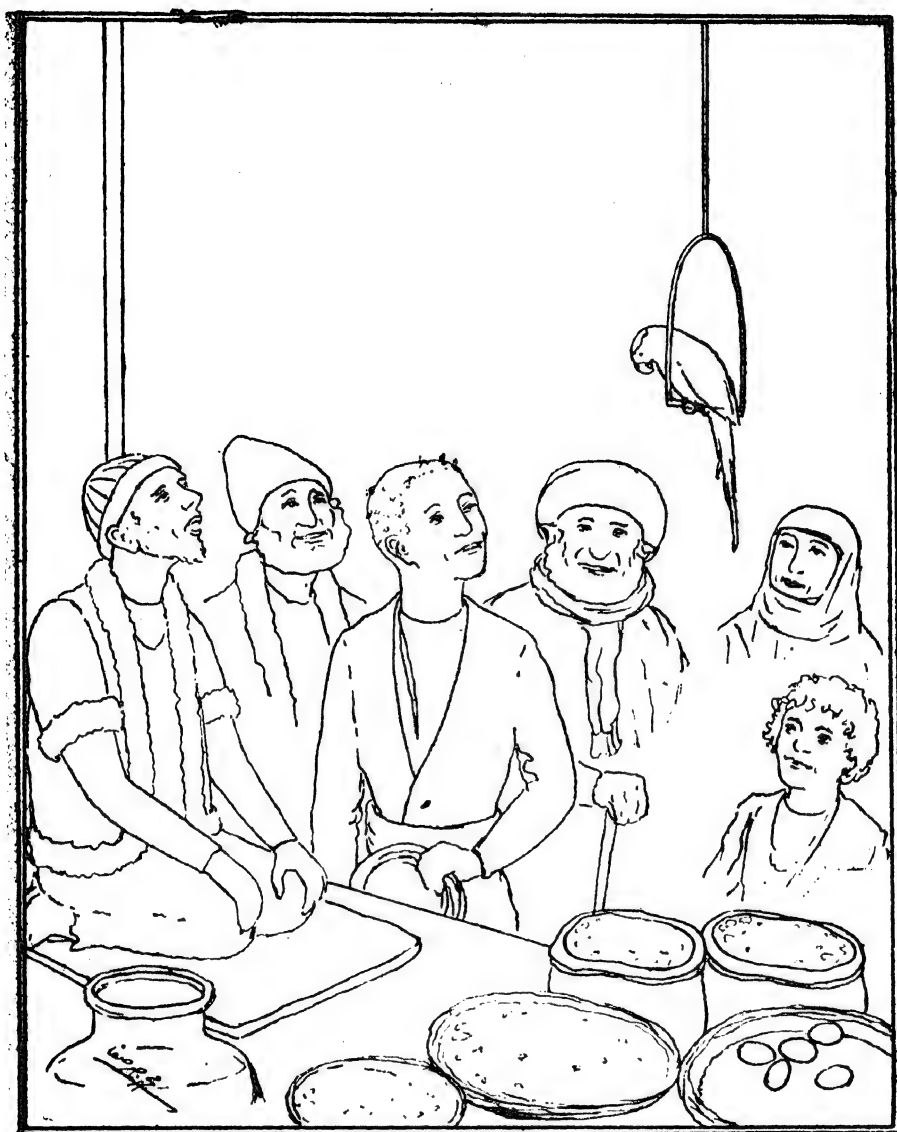
میعوب لیث پیش از آنکه سلطنت رسد وقتی از ایران از قید حکومت خلفای قبای
رهائی بخشد روزی درستان با جوانان مهال خود نشسته بود از هر در سخن میرفت
و از طرائف و لطائف چیزها گفته میشد یکی گفت نیکوترین جامه آنست که از اطلس
بدوزند دیگری گفت بهترین کلاه آنست که از دیبای رومی بسازند سومی گفت خوشتر
منظر منظره بوستانهای پرگل در چکان و لطیف ترین سایه ها سایه بید و دلنوا
ترین نغمه ها آواز بلبل است چون نوبت بمعقوب رسید گفت تو نیز سخنی بگو گفت
جامه نیکوتر از زره و کلاه بی بهتر از خود و منظره خوشتر از منظر میدان جنگ و سایه
لطیفتر از سایه نیسنده و آوازی دلنوازتر از شیشه اسب نیست

نقل معنی از اعلان محسن حسین واعظ

حکایت

بود بتالی وادرا طوطی
 بر دکان بودی گنبدان دکان
 خواجہ روزی سوی خانہ رفتہ بود
 گر بُہ بر جت ناگہ از دکان
 جت از صدر دکان سونی گریخت
 از سوی خانہ بیامد خواجہ اش
 حید پر روغن دکان و جاش چرب
 روز یک چندی سخن کوتاہ کرد
 ریش خود می کند و می گفت ای دین
 دست من بگشاید بودی آن زمان
 ہدیہ مایید اہر و ویش را
 ناگہانی جوتی میکند
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 گزچہ ای گل با گلان آمیختی

خوش نوا و سبز و گویا طوطی
 نکته گفتی با ہسمہ سوداگران
 بر دکان طوطی گنبدانی نمود
 بہر روشی طوطیک از بیم جان
 شیشہ های روغن بادام ریخت
 بر دکان نشست فارغ خواجہ اش
 بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب
 مرد بتال از زداست آہ کرد
 کاشاب نغمہ شد زیر میغ
 چون زد من بر سر آن خوش زبان
 تابید بطن مرغ خویش را
 با سر بیوبان طاس و پشت
 بانگ پر وی زد بختش در میان
 تو مگر از شیشہ روغن ریختی



از قیاسش خنده آمد حلق ۱
کو چو خود پنداشت صاحب دلی ۲
از شنوی مولوی

۱- تاجران ۲- خواجه مانند ۳- یعنی بر سر طوی زرد و طوی از آن ضرب کچل شد ۴- ابر ۵- پشینده

پوش درویش ۶- فوراً ۷- کچک ۸- صاحب فرقه پشینده پوش

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب بیجا با زوی و زجر بقیاس نمودی باری
پسر از بیطاعتی شکایت پیش پدر بُرد و جامه از تن درو مند برداشت پدر را دل هضم
بر آمد استاد را بخواند و گفت پسران آحاد رعیت را چندین جناب و توبخ روانیدار
که فرزند ما سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده
باید کردن همه خلق را خاصه پادشاهان را که هر چه بدست و زبان ملوک رفته شود
بر آینه با فواید گفته شود و قول و فعل عوام را چندان اعتباری نباشد

اگر صند ما پسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صند نهند
و اگر یک بند که گوید پادشاهی ز آئینی با تسلیمی رسانند

پس در تهذیب اخلاق خداوند زادگان اجتماع بیش از آن باید کرد که در تعویض
هر که در خردیش ادب نهند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز با تش را است
ملک احسن تدبیر و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایتخت منبش

بمقد کردانید از باب نغمه گلستان می

۱- بملاحظه ولی پرداخته ۲- مشاغل و دشمنان کشید ۳- افراد ۴- سرزیش ۵- پادشاهان ۶- داناها ۷- گفتار ۸-
گودار ۹- شوخی و مزاح ۱۰- کشوری ۱۱- اصلاح و پاکیزه کردن ۱۲- کوشش ۱۳- رستگاری

ابن سینا

حنین بن علی بن سینا که شیخ الرئیس ملقب داده اند از حکمای بزرگ ایران است
پدر او از بزرگان بلخ و مادرش اهل کی زرتشتی ای بخارا بود

ابن سینا در سال ۳۶۳ هجری پا بر صحنه هستی گذارد و چون از کودکی بسیار باهوش
بود پدرش تعلیم و تربیت او بهت گماشت

ابن سینا در جوانی علوم ادبی و ریاضی و فقه و منطق و حکمت را تحصیل کرد و آنگاه
تحصیل طب پرداخت و باندک زمان در کلیه فنون سرآمد دانشمندان عصر گردید و در
بیت و یکساکی معالجه مرضی مشغول شد و باندک زمان در این فن مهارتی بسزایافت
گویند امیرنوح سامانی مرضی سخت مبتلی شد اطباء از علاج آن قنر و مانند امیرنوح
شیخ الرئیس انخواند و می بخارا رفت و مرض امیر را باسانی علاج کرد و امیر بی انداز
خرند شد و شیخ را بسیار بنواخت و بر تمام بزرگان کشور مقدم داشت و بدرخواست
وی کتابخانه خود را که مشحون بکتب نفیسه بود بختیار وی گذارد و شیخ چند ماه در کتابخانه
امیر مقیم گردید و شب و روز بمطالعه کتب پرداخت

آورده اند که در همان اوقات شبی آتش در کتابخانه افتاد و بسیاری از کتب
مگر آنها بنوخت

بدخواهان شرت دادند که شیخ کتابخانه را بعد آتش زده است تا پس از وی
کسی بر آن کتب دست نیابد این سخن گبوش امیرنوخ رسید لیکن وقتی بدان گذارد
و مازنده بود همچنان شیخ را معزز و محترم میداشت
پس از وفات امیرنوخ شیخ آریس بخوارزم رفت و مدتی در نزد خوارزمشاه با احترام
بزیست

گویند سلطان محمود غزنوی رسولی نزد خوارزمشاه فرستاد بن سببا و چند تن
دیگر از علماء را که در خوارزم بودند بخواست

شیخ پیش از آنکه فرستاده محمود بخوارزم رسد و پیغام رساند از خوارزم بیرون
رفت و بمقتب بسیار خود را بمرکان رسانید در آنوقت قابوس بن وکیلمیر مرکان
بود و او مردی بود فاضل و دوستدار باب علم و فضل

شیخ آریس ناشناس در مرکان اقامت گزید و برای تحصیل معاش بمعاجمه بیمار
مشغول گردید و گروهی را که بامراض سخت دچار بودند معالجه کرد و شهرتی بسزایافت
فصار در آن اوقات خواهرزاده قابوس ناخوش شد اطباء از علایش عاجز آمدند
ایمان مملکت قابوس گفتند بتازگی طبیبی بدین شهر آمده که بسی امراض سخت
معالجه کرده است قابوس شیخ را بخواند و علاج بیمار را از وی بخواست شیخ بیک

مدت بیمار را علاج کرد قابوس از استاد می و مهارت او در عجب ماند و از
حالاتش پرسیدن گرفت و چون شناخت که ابن سیناست حضورش را منتهم دانست
و او را در نهایت عزت و احترام نزد خود نگاهداشت

شیخ الرئیس چندی در مصاحبت قابوس بسر برد چون قابوس کشته شد شیخ کار را
ترک گفت و بهمدان رفت فرمانفرمای همدان شمس الدوله او را بوزارت خویش
برگزید

پس از وفات شمس الدوله شیخ با صفهان نزد علای الدوله دیلمی رفت علای الدوله
که حکمران صفهان بود گروهی از بزرگان و علما را باستقبال شیخ فرستاد و پیش
گرمی داشت

شیخ نزد علای الدوله بغزت و خشمت میزیست و پیوسته در سفر و حضر با او همراه بود
در سال ۴۲۷ هجری با اتفاق او بهمدان رفت و در آن شهر مرضی قوی که مدتی بدین
مشلی بود وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید مقبره او در همدان هنوز باقیست
معروفترین کتابهای ابن سینا قانون و شفاست

کتاب قانون در علم طب است و پنجمین زبان ترجمه شده و قرنهای متمادی
طباء دنیا بوده است

کتاب ثنادر فلسفه و حکمت است و دانشمندان بر آن شرح بسیار نوشته اند
آورده اند که شیخ الرئیس در ایام انزوای بکاری جز مطالعه و تألیف کتب و تدریس
شاگردان نمی پرداخت و هنگامی که شغل وزارت گرفتار بود هر روز پیش از طلوع
از خواب برمیخاست تا صبح کتاب میخواند یا می نوشت و بانداد پس از ادای نماز
بجلس درس می نشست و چون از درس فراغ می یافت مجلس وزارت میرفت بامور
کشور سپرداخت

شیخ در نظم و نثر پارسی و عربی نیز دست داشته است از جمله اشعاریکه بدو منسوب
داشته اند این رباعیست که در جواب کتفیر^(۱۰) کنندگان خود سروده است
کفر چو منی گرفت آسان نبود محکمه از ایمان من ایمان نبود
هر دهم^(۱۲) چو من کی دانم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

نقل معنی بخش از نامه دانشوران

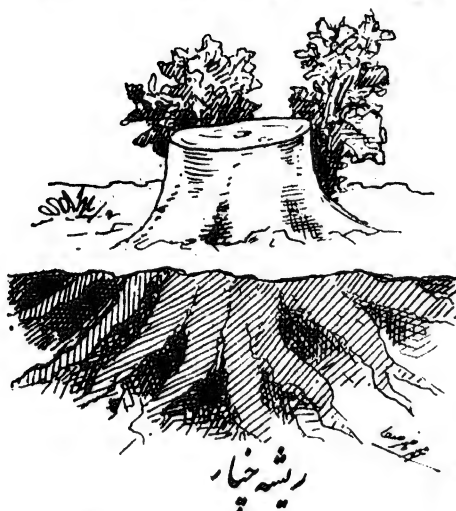
-
- ۱ و ۲ - نام دو شهر است از ترکستان که سابقاً جزایران بوده است ۳ - استادی ۴ - پُر
۵ - نام شهر و ولایتی است از ترکستان ۶ - نخی درخ ۷ - نام شهری است در استرآباد و مقرب آن
جرجان است ۸ - غنیمت شمرد ۹ - بهرامی و معاشرت ۱۰ - کافر شمردن ۱۱ - بیوده

پند و امثال

خدا یارِ مظلومان است
بزرگی دستِ خود آدم است
آدمی را بجامه نشناسند
از تورسِه دنان بر نیاید
تبیهِ از پیر جنگ از جوان
تبع کهنه جوسه دارد
آب و آتش جمع نمیشود
اگر بینه و سنگ با هم نیازند
در همیشه بیک پاشنه میگردد
جوابِ زور را زور میدهد
ظالم همیشه خانه خراب است
حسد هرگز نیا سود
آتشِ آتشِ ثوان کشت
اصلِ مردمی کلم آزار است

ریشه

قسمتهای مختلف نبات عبارت است از ریشه و ساق و برگ و گل که مُبدل بمویه میشود
ریشه دو فایده دارد یکی آنکه نبات را در زمین استوار و پابرجای میدارد و دیگر



آنکه آب و مواد غذایی را از زمین بگیرد

و تمام اجزای نبات میرساند

نمونه ریشه نبات بسته به نمو ساق است درختان

تو مندر ریشه های قوی و درشت دارند

و ریشه گیاههای ضعیف نازک و باریک است

پس از آنکه ریشه اصلی در زمین فرو رفت منشعب بشاخهای کوچک و باریک میگردد



که آنها را ریشه های فرعی میخوانند

ریشه های فرعی از هر جانب در زمین میروند

تا مواد غذایی زمین را جذب کنند و ساق

و برگ برسانند

ریشه اصلی و ریشه فرعی گندم

در بعضی نباتات از قبیل گندم ریشه اصلی

و ریشه های فرعی بیک اندازه نموشکند چنانکه تمیز آنها از یکدیگر دشوار است در

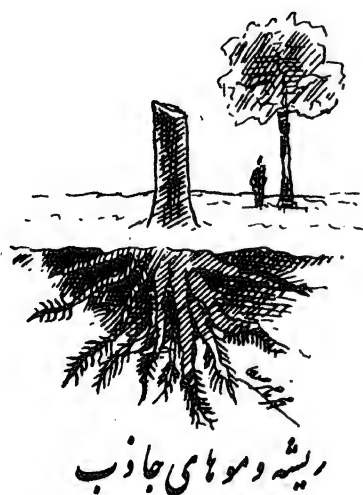
بعضی دیگر مانند چغندر ریشه اصلی بسیار بزرگ شود و ریشه های فرعی کوچک و نازک
 همانند ایگولنه ریشه ها را می توان بیخ نامید



بیخ بعضی از نباتات از قبیل چغندر و
 ترب و گرز و خرد و نیست
 برای اینکه ریشه بتواند مواد معدنی
 زمین را جذب کند باید زمین نرم
 و مرطوب باشد بدینجهت است

که باغبانان و زارعین زمین را بیل می سنند و آبیاری میکنند

در اطراف هر ریشه تارهای
 بسیار نازک و باریک است
 که جز با ذره بین دیده نمی شوند مواد
 غذایی بواسطه این تارها بر ریشه می رسد
 و بدین جهت آنها را موهای
 جاذب میگویند



تکلیفِ فرزند نسبت به پدر و مادر

فرزند نیک و سعادتمند باید پدر و مادر خود را از دل و جان دوست بدارد و احترام بگذارد و زیر امر پدر و مادر سبب سعادت این دنیا و تسکین آن دنیاست
 یحکس نسبت به فرزند خود و لوز تر و مهر با تر از پدر و مادر نیست

هر چند یا فرمان که پدر و مادر بفرزند میدهند برای خوشی و آسایش زندگانی است پس وظیفه فرزند آنست که پند و فرمان پدر و مادر را بجان دل بشنود و اطاعت کند و در سخن گفتن با آنها ادب نگاه دارد و در حضور آنها آواز بلند نکند و نرنگوید و بسیار بخند و بگامیکه پدر و مادر استاده باشند نشیند و اگر نشسته باشند و از دور آیند با احترام از جای برخیزد و سلام کند و هر گز چیزی باصرار و ابرام از آنها نخواهد که آنها بصلحت و احتیاج او از خود او دانا ترند

پسری یا دختر خجیب و شرافتمند آنست که چون بزرگ و نیردمند شود پدر و مادر خود یاری کند و بچنانکه آنها دیرادر کودکی پرورده اند آئین پدر آنها را در پیری و ناتوانی دستگیری کند

آرزوی مادر آنست که دخترش بن رشد رسد و در شرم و عفت و خانه داری سرافراز
 آفران باشد دختر مهربان پاکدل باید این آرزوی مادر را بر آورد

بر کس در زندگانی از دوستی یگانه و صمیمی ناگزیر است تا در دِل و اسرارِ خود را
بوی گوید فرزند را دوستی هر با تر از پدر و مادر نیست که پوئسته خیر او را میجوهند پس
پدر و مادر را محرم راز خود سازد و مشکلات خود را نزد آنها برید که اسرارِ شمارِ ابد
و امانت نگاه میدارند و در رفع اندوه و طلالِ شامِ جان میکوشند

فرزندیکه بر احوال و عقاید پدر و مادر خویش طعن زند و میزانِ فهم و دانشِ آنها را مورد
تحقیق قرار دهد و از آنها بسکلی یاد کند ناشایسته و نامحلف است و اعتمادِ بر او
جایز نیست و همه کس باید از او دوری جویند تا از زشتی اخلاق و زوالِ طبع و
مضمون بماند

باجمله انسان باید با پدر و مادر چنان رفتار کند که از فرزندِ خود همان چشم دارد
و بداند که خوشنودی پدر و مادر خوشنودی خداست

۱- آنچه که صلاح حال است ۲- پاکد انسی ۳- بگنان ۴- خالص و یکدل ۵- سرش

۶- ناچیز و پست ثمودین ۷- فرومایگی ۸- محفوظ

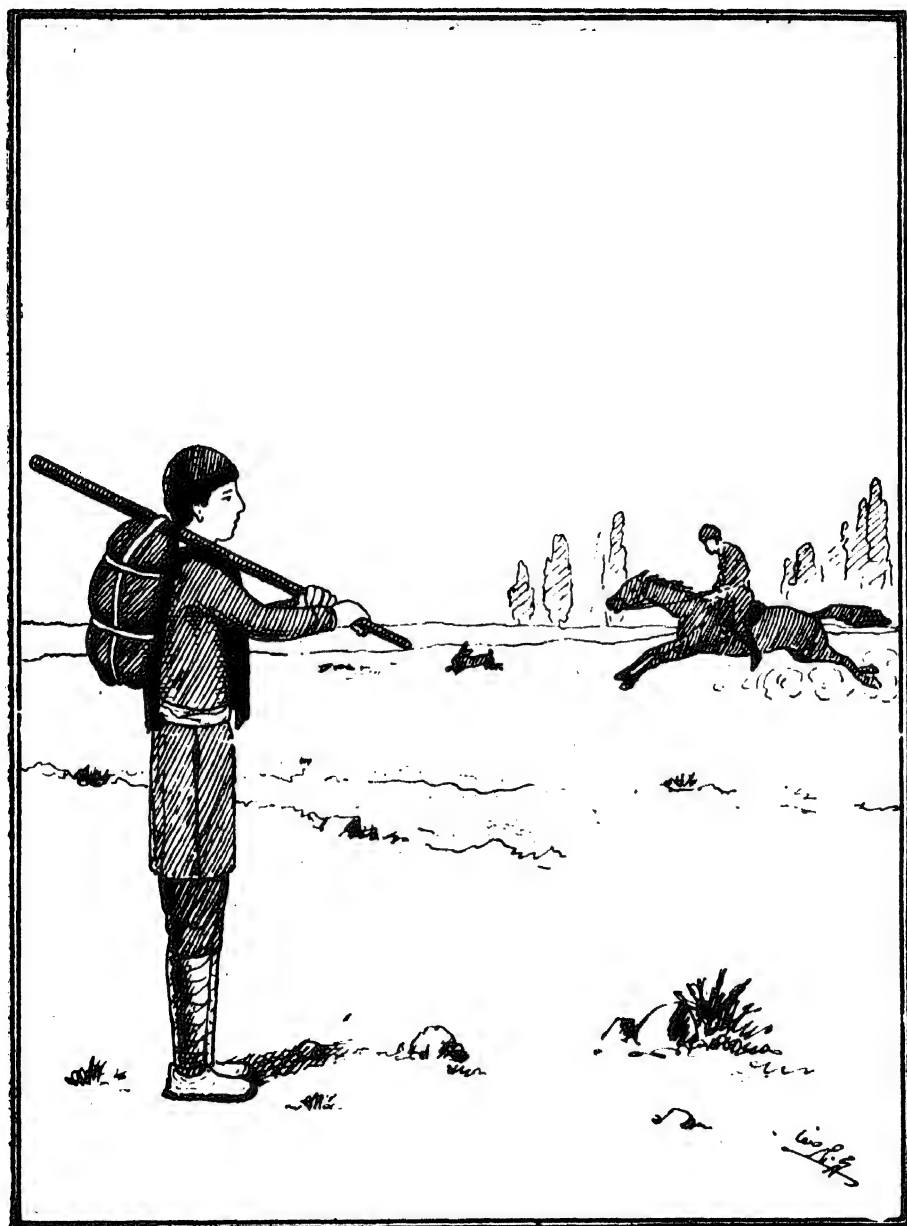
اعتماد

اعتمادِ درست بر آن نباشد	اعتمادِ درست در چنانکند
نرماند جز اعتمادِ درست	بنده را بی شک از عذابِ خدا
از قطعات انوری	

حکایت

آورده اند که وقتی مردی جامه فروش با جامه در بست و برودش نهاد تا برای
فروختن بدی بر سوارزی با او همراه افتاد مرد از کشیدن شتو^(۱) آواره بشو^(۲)ه آمد و
خستگی در او اثر کرد و سوار گفت ای جوانمرد اگر این شتو آواره من ساعتی در پیش گیری
چند آنکه من پاره بیا سیم از گرم و قوت^(۳) دور نباشد سوار گفت این با گیر من باز
جو نخورده و تیمار بقاعده ندیده است امروز آن قوت ندارد که بتوان بر او بار
زیادت کرد در این میان خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او برانگیخت
و بدو ایند چون میدانی دوسه برفت اندیشه کرد که ابسی چنین دارم چرا جامه های
امردن^(۴)ستم و بسوی فراز نگردم و احمق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی
نبود که اگر این سوار جامه های من برده بود من هرگز بگر^(۵)وش نرسیدم سوار نیز دیک
او باز آمد و گفت اکنون جامه های من ده تا سطح بیا سانی مرد جامه فروش گفت برو
آنچه که توان ندیده من بهم از آن غافل نبوده ام

مخلص از مرزبان نامه سعدالدین راوی



جامه فروش و سوار و خرگوش

دمان و دندان و بینی اباید کیزه نشست (خطایه)

هنگام غذا خوردن غالباً اتفاق می افتد که خورده غذا در دمان و میان دندانها باقی بماند و کم کم در آنجا فاسد شده دهن را بدبو میکند و گاه میکروب بعضی امراض که بواسطه آن یا بواسطه اخل دمان میشوند در آن غذای فاسد شده جای گیرد و مرضی خطرناک قبل خنق و غیره تولید میکند بنابراین باید بعد از هر غذا دمان را با آب پاکیزه شست تا هر چه خورده غذا در دمان مانده است خارج شود

در مواعع شیوع مرض زکام باید آبهای طبی که از دواهای مخصوص ترکیب و تهیه میشود غرغره کرد و از همه آسانترین است که اندکی زاج سفید در آب جوشیده حل کنند و دمان و گلو را با آن روزی چند بار بشویند

متمم چیزیکه دندان را از فساد نگاه میدارد همان ماده سختی است که روی دندان را گرفته است و آنرا اینا میگویند اگر با دندان چیزی سخت را بشکنیم و یا آب یا طعام بسیار سرد و گرم بوشیم بطوریکه دمان باد و هوا شود غیای دندان که حافظ آنست میشکند و میریزد در اینجا ترشی غذا بدندان اثر میکند و آنرا سوراخ نماید و رفته رفته غذا و میکروبهای مختلفه که وارد دمان شده اند در آن سوراخ جای گیرند و دندان را فاسد میکنند و دواهای شدید پیدا میشود چنانکه غالباً چاره جز کشیدن دندان

نیست اینگونه فساد دند از اکر م خوردگی گویند

کسانی که دندانهای خود را نموا بخت میکنند دندان آنها زود فاسد میشود و میریزد و یا
چنان در میکشد و زحمت میرساند که ناگزیر باید دندانها را بکشند

شخص بی دندان نمیتواند غذا را خوب بجود و نرم کند و چون غذای نجوده وارد
معه گردد مضطرب میشود و در شکم تولید میکند

پس انسان باید مایستواند در حفظ دندانهای خویش سعی کند چیزهای سخت را با دندان
نکشد آب بی اندازه گرم یا سرد نیاشد و روزی دو بار دندانها را با سواک
و گرد دندان شست و شود

گویند بهترین کرد برای پاک کردن دندان زغال چوب بید است

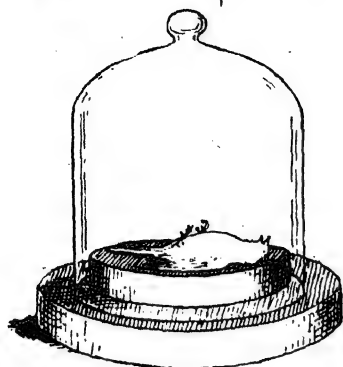
بنی راه تنفس است و از آنجا است که هوا داخل حلق و ریه میشود بنا بر این باید بینی را
همیشه پاک نگاه داشت زیرا ممکن است میکروبهای که در هوا موجود است در

بنی جای گیرند و از آنرا راه داخل مجرای تنفس شود و تولید امراض سخت کند
هنگامی که مرض زکام پیدا میشود باید بدستور طبیب و الامای مخصوص استنشاق کرد

احترق و آتش

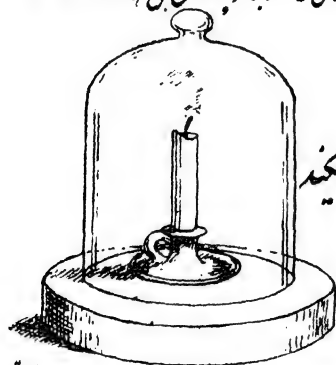
اگر حیوانی را در حبسه بی روزنه حبس کنند باز در آن زمان سمیرد و نیز اگر شمع افروخته را زیر سرپوشی گذارند پس از محله خاموش شود و از آنیر معلوم میشود که هوا پس چنانکه

برای تنفس حیوانات لازم است برای
سوختن اجسام نیز ضرورت دارد
اگر هوا نمیبود هیچ جسمی نمیسخت و آتش در
جهان پیدا نمیشد



کوتری که در بر سر پوشش بی هوا خفته است

سوختن جسمی چنان است که آن جسم
با اکسیژن هوا ترکیب میشود و تولید نور و حرارت میکند
برای دریافتن این معنی اندکی آب در بشقاب



شمعی که در بر سر پوشش بواسطه نبودن هوا خاموش میگردد

گود بریزید و زغال یا شمعی افروخته را بر قطعه
چوبی گذاشته روی آب بنیدازید نگاه
پایه بلورین روی آن بگذارید چیزی نمیکند
که زغال یا شمع خاموش میشود و آب در



بالا رفتن آب در پایه بلورین

پایه بالاسرود بالا رفتن آب در پایه دلیل آن است که هوای پایه در نتیجه احتراق

معدوم شده است

تجربه دیگر آنکه اگر ورقه کاغذ را در آتش اندازند فوراً مشتعل میگردد و میسوزد لکن اگر کتابی را در آتش بسند ازند پس از چند دقیقه بیرون آورند دیده میشود کتاب سوخته و تنها جلد و اطراف آن سیاه شده است علت آن است که اوراق کتاب هم چسبیده و برای احتراق هوای کافی در میان اوراق نبوده است

قابلیت احتراق اجسام متفاوت است پاره ابریل نفت و روغن بهینکه آتش آنها برسد برزودی و آسانی میوزند و روشنائی و گرمی بسیاری تولید میکند و پاره دیگر مانند زغال و چوب دیرتر میوزند و روشنائی و گرمی آنها کمتر است از بعضی اجسام احتراق پذیر مانند زغال سنگ و چوب و پنبه پس از سوختن اندک خاکستری باقی میماند و بعضی مانند نفت و بنزین تا با ختم میوزند و چیزی از آنها باقی نمیماند

از این مطالب معلوم شد که برای بدست آوردن آتش باید جسمی احتراق پذیر را در مجاورت هوا سفید وزند و اگر بخوابند آتش دوام پیدا کند و تمام نشود باید مواد سوختنی هوا بهشکام تجدید کنند

آتش در عالم با اشکال مختلف یافت میشود از کوههای آتش فشان آتشی چنین می کند که در

آتش فیه و زنده آن است خورشید که آتشین بزرگی است که نور و حرارت
آن بیا میرسد

آتش برای انسان منافع بسیار دارد و اگر نیسب و غالب کارهای زندگانی بشر
مختل و متعوق میماند

اندر ز

در نام خستین دلیسه ی بود	زمانه ز بد دل بیری بود
چو خرسند شستی تن آسان شوی	چو از آوری زان هر سان شوی
گشاده دلا ترا بود بخت یار	انوشه کنی گو بود بزم و بار
چو با مرد دانات باشد نشست	زبردست گردد و سیر زیر دست
بدانش بود جان دل با فروغ	نگر تا نگردد می بگرید دروغ
چو با دل زبانه را بود راستی	بسند و ز هر سو در کاستی
تن آسانی و کاهلی دور کن	بکوش و ز رنج تبت سوز کن
که اندر جهان سود بیخ نیست	کسیر که کاهل بود گنج نیست

از شاهنامه فردوسی

همه عیب خلق دیدن مروت است و مردی

چو کسی در آید از پای و تو در نگاه داری
گرت آدیتی هست و شش نگه داری
بره بهشت فردا توان شدن ز محشر
مگر از دیار دنیا که سر دوراه داری
همه عیب خلق دیدن مروت است و مردی
گمنی بخوشتن کن که همه گناه داری
ره طالبان عقیبتی کرم است فضل و احسان
تو چه در نشان مردی بجز از کلاه داری
تو حساب خوشتن کن جناب خلق سعدی
که بضاعت قیامت علی تباه داری
بکدام رو سفیدی طمع بهشت بندی
تو که در جریده چنیدین ورق سیاه داری
یکی را اگر توانی دل بدست آر
از غزلیات سعدی

چو ان مردی و لطف است آدیت
همین نقش میولانی پسندار
هنر باید که صورت میتوان ساخت
با یوانها در ارشاد شکر و زنگار
چو انرا نباشد فضل و احسان
چه فسق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را اگر توانی دل بدست آر
از گلستان سعدی

حکایت

و در ویشِ ساسانی لازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که
 بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری تمیت
 جاسوسی گرفتار آمد هر دو را بنحانه کردند و درش را بگل برآوردند بعد از نفیته معلوم
 شد که گنجینه در گشت اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده مردم
 در این عجب ماندند حکمی در آن ناحیت بود گفت اگر بخلاف این بودی عجب نمودی چه
 آن یکی بسیار خوار بود طاقت بنوائی نداشت نجاتی بُرد و این دیگر خوشتر دار بود بر
 عادت خود صبر کرد و سلامت ماند

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
 چو نخی شیش آید سهل گیرد
 و گرتن پرور است اندر فراخی
 چو تنگی بنید از سختی میرد

بیت

تویشکم دبدبم تا مقن^(۲)
 مصیبت بود روز نایاقن
 از باب سوم گلستان سی

افلاطون

افلاطون از شایسته‌های قدیم یونان و تولد او ۴۲۷ سال پیش از میلاد مسیح بوده است

پدر و مادر افلاطون نبیره دو از خاندان بزرگ بودند و او را با آداب بزرگان تربیت کردند

افلاطون بابت ساکنی تحصیل علوم ریاضی و موسیقی اشتغال داشت و گاه نیز شعر می‌گفت و بعد از مدتی مردم زمان خود در فرا گرفتن فنون پهلوانی و ورزش کوشش بسیار میکردند و سرآمدان خود گردید

افلاطون در بابت ساکنی شاگردی نزد سقراط رفت و بآنک زمان در فنون فلسفه و حکمت ترقی یافت

گویند شبی که در بامداد آن افلاطون شاگردی نزد سقراط آمد سقراط در خواب دید مرغی بی پروبال نزد وی آمد و مرغ را گرفت و در آغوشش کشید مرغ در آغوش نمی پروبال بر آورد و پرواز کرد و باوازی و کلس نبای خواندن گذارد و بامداد آن که افلاطون شاگردی نزد وی آمد سقراط خواب دویشان را بدو بازگفت و فرمود تعبیر این خواب آن است که تو در خدمت من بمانی و از من بمانی و از من بمانی و از من بمانی



بجی دور
۱۳۱۱

افلاطون حکیم

وانست بمده خواهد شد

باجمله افلاطون چندین سال مُلازم خدمتِ سقراط بود و هنگامی که سقراط را متهم کردند و بجا که خواندند افلاطون در خلاص او بی اندازه کوشش کرد

افلاطون پس از قتل سقراط بعزم سیاحت از آتن بیرون رفت و چندی در ملک مختلف سفر کرد و بخدمت گروهی از بزرگان رسید و از صحبت آنان برخوردار گردید و پس از تکمیل معلومات خود بآتن بازگشت و در بیرون شهر مدرسه ساخت و بتدریس حکمت و تألیف کتب مشغول شد

افلاطون شاگردان بسیار داشت مُقدم بر همه ارسطو بود که مشهورترین فلاسفه قدیم است

افلاطون دوبار بجزیره سیل رفت و در هر نوبت حکمران آن جزیره را که پیری تمکاب بود نصیحت کرد تا بامردم بعدالت و مهربانی رفتار کند

افلاطون بسیار بر دیار و کم سخن بود و در نشر فلسفه و حکمت سعی یکنوع داشت افلاطون پس از آنکه از آخرین سفر خود بازگشت دیگر از شهر آتن بیرون نرفت و تا پایان زندگانی بفر تعلیم حکمت و تألیف رسائل و کتب اشتغال داشت و بسال سیصد و هفت قبل از میلاد در هتاد و یکسالگی جهان را بدرود گفت

از سخنان دوست

اول - عوام ثروتمندان را محترم میدانند و خواص دانشمندان را
دوم - چون با کسی دوست شدی دوستان او را نیز باید دوست بداری لکن
ضرورت ندارد که با دشمنان او نیز دشمنی کنی
سوم - جوافر کسی است که قدرت بر اشتقام داشته باشد و عفو کند و زاهد است
که بهال دنیا دشمن داشته باشد و از آن درگذرد

نعل منبی و ملخص از نامه دانشوران

۱ - نامه به داران نام آوران ۲ - جانگردی ۳ - نمیشنی معاشرت ۴ - رساد کمال

اندر ز

بدین با تو دانش به نیکی نیست	بگیتی به از مردمی کای نیست
که تیمار جان باشد و رنج تن	بسیافت رنج مکن خویش تن
به از دوست مردی که نادان بود	چو دانا ترا دشمن جان بود
خرد بر سر جان چو افسر بود	مدار خسر در برابر بود

از شاهبخت فردوسی

ساق

ساق تا نیمه قسمتی از نباتات است که از زمین بیرون آمده و بطرف بالا نمو میکند و شاخ

و برگ از آن میروید



تنه است بر برگ
(صنوبر)

ساق همه نباتات یکسان نیست

ساق بعضی نازک و باریک و کوتا

و تنه بعضی دیگر ضخیم قوی و بلند است

ساقهای باریک مانند ساق گندم

یکی دو سال میبرد و ام ندارد و دیگری تنه های قوی مانند تنه چار و اشال آن عمر

دراز میسازد و بعضی از آنها چند

قرن عمر میکنند



ساق مو

پایه تنه

ساق پاره از نباتات مانند مور است

نیاست و محتاج به تکیه گاه است

و بعضی دیگر مانند نیلونه درخت

با اشال آن می چید و نیلونه ساقها را پیچیده میگویند

تنه چار و بسیاری از درختان دیگر در پایین ضخیم و در بالا نازک است و از آن شاخه

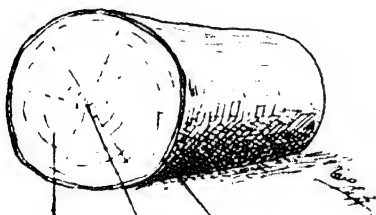
میرود ولی ضخامت تنه درخت خرما در تمام طول آن یکسان است و در سر آن تعداد



بسیاری برگ قرار گرفته است
در محل اتصال برگ بشاخه بر جستگی
کوچکی است که آنرا زار عین خراش
پند مردم طهران و صنفیان جو
گویند و چون پند شکافه و اندکی برآ

جست شود و چون جست قد کشیده تر که و چون تر که بلند تر برآمد شاخه گردد
اگر تنه درختی را از پنهان قطع کنیم خواهیم دید که از سه قسمت تشکیل یافته است پوست

و چوب و مغزه



پوست
مغزه
چوب
مقطع عرضی تنه درخت

پوست قسمت بیرونی است که روی
تنه را پوشانیده و حافظ آن است
چوب در زیر پوست و بان چسبیده است
مغزه قسمت میانی است که در میان

چوب قرار دارد مغزه بعضی درختان کهن بواسطه طول مدت می پوسد و از زمین
میرود ولی پوست و چوب آن باقی میماند

درخت برور زمان از حیث طول و ضخامت نمیشکند

بلند شدن نبات بواسطه جوانه ایست که در سر آن واقع شده و اگر آنرا قطع کنند ساق نبات دیگر بلند نمیشود

ضخامت نبات باین ترتیب افزون میشود که هر سال طبقه چوبی از داخل بخارج اضافه میشود بطوریکه اگر تنه درختی را قطع کنیم میتوانیم طبقات چوبی را که روی هم قرار گرفته اند بشمریم و از آن روشنی نبات را تشخیص بدیم

زنادان نبالد دل سنگ و کوه

خرد پرورد جان داندگان	خرد وره نماید بخوانندگان
چنان دان که هر کس که دارد خرد	بدانش و انرا هسی پرورد
زنادان نبالد دل سنگ و کوه	از آیر اندارد بر کس شکوه
ندانند ز آغاز ^(۳) انجام را	باز تنگ و اند همی نام ^(۴)
نکو هیبت ^(۵) در کار نرزد گروه	نکو هیبت ^(۶) تر نرزد دانش پژوه
	از شاهنمه درودی

رقا شخص نسبت بخویشانش

هر کسی در زندگانی بدوست محتاج است تا هنگام سختی وی را یار و غسوار باشد از اینجاست که گفته اند هر که را دوست بیشتر اندوه کمتر است

دوست با وفا آسان بدست نیاید و برای یافتن او رنج بسیار باید کشید ولی خداوند برای هر کس در دل خویشاوندانش محبتی بود و نعمتی نهاده است که همواره او را چون جان دل غریز میسر دارند و در غم و شادی با وی شرکت میجویند

پس باید قدر اینگونه دوستان خدا داد را بدانیم و دل را بهر و محبت آنان شاد داریم اگر از مایاری خواهند بیاری آنان شتابیم و اگر رنجور شوند غمخوار آنها باشیم و هرگاه بیچاره و ناتوان گردند از آنها دستگیری کنیم و با هر یک بغیر خود ربه متکیه دارند رفتار نمایم خویشان بزرگتر از خود را باید منبر له پدر دانیم و کوچکتران را با فرزند خویش برابر بشمریم

راستی

ز تار سی و کرشی باید گریست
ز نستی دروغ آید و کاستی

همه روشنی در تن از راستی است
ز نیرو بود مرد را راستی

حکایت

بروزگار مأمون عسری که در شوره زار پرورش یافته و جز آب شور و تلخ هرگز آبی ندیده و نخشیده بود چون قبیله دی را تنگی و قحط رسید بحسب ضرورت برای تحصیل نوشه از مسکن خویش بیرون رفت چون از شوره زار گذشت بموضعی رسید که در گودالی مقدار آب تیره جمع شده بود مرد عرب اندکی از آن بخشید در مذاق وی بسیار خوشگوار آمد با خود گفت شنیده ام که خداوند تعالی را در بهشت آبست شیرین معلوم است حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بزرگتر سگی و بیچارگی من این آب را در بهشت بدینیا آورده است حال مصلحت آنست که از این آب سگلی برداشته نزد خلیفه بفرستم برم تا در مقابل مرا احسانی فرماید پس سگلی که با خود داشت از آن آب پر کرد و راه بغداد پیش گرفت چندان راه نپیموده بود که کوچه حشمت مأمون پدیدار گشت و چون نزد کثیر شد اعرابی پرسید این کیست گفتند خلیفه است بشکارسیر و اعرابی بر سر راه بایستاد همسکه خلیفه را دید زبان به ثنا گشود مأمون پرسید ای اعرابی از کجای میآی گفت از فلان بادیه که اهل آن ببلای قحط در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدگاه تو میآدم و تحفه آورده ام که دست بمچکس بدامن وصال آوریده و دیده پنج مخلوق جلوه جمال و ندیده خلیفه گفت بیا تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت



مامون و عرب و مسک آب کنده

هذا ما انجسته نفي این آب بهشت است که در این عالم کسی مانند آن ندیده و نخستیده
 مأمون فرمود تا از آن آب قدحی نزد وی آوردند آبی تیره و بد بود جرعه بیا شد
 و صورت واقع را بفراشت دریافت لکن بجا نرودی پرده از روی کار برنداشت
 گفت ای اعرابی راست گفشی آبی شیرین و گوارا تر ازین نباشد این آب بگذار و نهرا
 دینار زر بستان و از همین جا باز گرد و روی بوطن خود نه که اهل خانه تو چشم براه دارند
 اعرابی زر بگرفت و شادمان بازگشت طارزان خدمت خلیفه رسیدند حکمت چه بود
 که از این آب کسیر انچه نماندی و اعرابی را از همین جا بخل خود باز گردانیدی مأمون
 فرمود آن آب بنهایت تیره و ناگوار بود اما نسبت بآبی که بیچاره بدان پرورش یافته
 سنگ نیست که چون آب بهشت بوده است با خود اندیشیدم که اگر کسی از شما از آن
 آب بچشد شاید روی ترش گرداند و اعرابی را بدان ملامت کند و آن بیچاره بخل
 شود و اگر از همین جا باز نمیکشت ناچار بعباد میرفت و بد جلد میرسد و از آب لطیف
 و گوارای دجله می آشامید و از کرده خود پشیمان میشد و دور از انصاف بود که
 کسی بامیدی نزد ما آید و از کرم ما توقعی کند و دل شکسته باز گردد

از اخلاقی حسن و عظمی

جامه و کفش و کلاه را باید کثیف نگاشت (خطا قلم)

همچنانکه اجسام گرم در هوای آزاد حرارت خود را بهوای مجاور میدهند و رفته رفته سرد میشوند بدن انسان نیز که در غالب اکنه حرارتش بیش از حرارت هوای محیط است اگر عریان بماند سرد میشود پس انسان باید لباس بپوشد تا از سرمای زمستان محفوظ بماند در هوای سرد لباس باید پوشیده که هم تخمیر عرق بدن را مانع باشد و هم بدن را گرم نگاهدارد

بهترین لباس زمستانی رنگهای تیره و بهترین لباس تابستانی رنگهای روشن است

در زمستان برای گرم داشتن بدن لباس پشمی یا کرکی باید پوشیده چه شوم و کرک گرمی بدینرا در خود نگاه میدارد برعکس پارچه های کتان پنبه که گرمی بدینرا نگاه میدارند و بخارج میدهند و بنابراین در تابستان جامه کتانی نافع است

اگر شوم هم گرمی را در خود نگاه میدارد و بخارج شدن آن را مانع میشود و بدینواسطه جامه های ابریشمی هم گرم و هم سبک است

کلاه و کفش تنگ بسروپا فشار میآورند و جریان خون را مانع میشوند و رحمت میرسانند کفش باید باندهای پاباشد تا شخص نتواند بخوبی و آسانی راه برود و وسیله چکانه مغزو

کفش تنگ گذشته از اینکه هنگام راه رفتن پا را میفشارد و در میآورد و صد میسر
گاه نیز بواسطه فشار یک بانگستان میرساند ناخن را از موضع طبیعی باز میدارد و در گوشت
فرو میرود و موجب زخم و درد شدید میشود و تا جراح ناخن را از پنج نکند در آرام نمگیرد
و از اینجاست که گفته اند تنی پامی رفتن به از کفش تنگ
باس و کفش و کلاه را باید سه روز پاک کرد و تکان داد تا گرد و غبار آن
پاکیزه شود

پاک کردن لباس در اطاق مضرت است زیرا گرد و غباری که از آن بر میخیزد هوای
اطاق را آلوده و کثیف میکند

لطیفه

دو کس رنج پیوده بردند و سعی بینایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و
نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد

علم چند آنکه بیشتر خوانی	چون عمل در تو نیست نادانی
نیستحقق بود نه دانشند	چار پانی بر او کتابی چند
آن تنی مغرور چه علم و خبر	که بر او هیزم است یا دفتر

از باب هشتم همتان بی

فلز و شبه فلز

فلز چیست سخت که جلا دارد و اگر از آتشی که بر تو خاصی پیدا میکند و میزد
ایکونه جلا را بجای فلزی میگویند

فلزات کلیه جامد جز سیاه که در طبیعت بحالت یاع یافته شود

تمام فلزات مادی حرارت و الکتریته میباشند چنانچه اگر میله آهنی را از یک سرد
آتش بگذاریم آن سر میله که از آتش بیرون است نیز رفته رفته گرم شود بطوریکه نتوان
بآن دست زد و این خاصیت از آن است که ذرات آهن حرارت را بیکدیگر نقل و
از یک سر میله بسرد دیگر هدایت میکنند

فلزات گاه خالص و گاه آمیخته بمواد دیگر در معدن یافته میشوند و اینصورت آنها را معدن ^{نمایند}
بر یک از معدنیات پس از استخراج بطریق مخصوصی تصفیه کرده فلز خالص آنرا از مواد دیگر ^{میکنند}
بعضی از فلزها مانند طلا و نقره و طلا میفروشند و گاه آنها را با مس و پارۀ از قلع مس
و سلع و روی و سرب فرادان و شبهه از آنرا

شبه فلز جسمی است که نه بجای فلزی دارد و نه مادی حرارت و الکتریته میباشد
مهمترین شبه فلزات آلومین و گوگرد و آنت و فسفر و کربن است

حکایت

مذاتم که گفت این حکایت من
 ز نام آوران کوی دولت ربود
 کسی نام حاتم بنه دی برش
 شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
 مگر ذکر حاتم کسی باز کرد
 حد مرد را بر سر کینه داشت
 که تا هست حاتم در ایام من
 بلاجوی راه نبی طی گرفت
 جوانی بره پیش باز آمدش
 کنوروی و دانه‌ی شیرین بان
 کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
 نهادش سحر بوسه بردست پای
 بجفا نیارم شد انجبا مقیم
 بگفت آرنی با من اندر میان
 که بوده است فرماندهی دین^(۱)
 که در گنج بخشی نظیرش نبود
 که سود از رفی از آن بر سرش
 چو چک^(۲) اندر آن بزم خلقی نوخت^(۳)
 و اگر کس شنا گفتن آغاز کرد
 یکی را بخون خوردش بر گشت
 به نیکی نخواهد شدن نام من
 بگشتن جوانمرد را پی گرفت
 کز بوی انسی^(۴) از آتش
 برخویش برد آن شش میمان
 بداندیش را دل نیکی ربود
 که نزدیک ما چند روزی بپای^(۵)
 که در پیش دارم^(۶) قتمی^(۷) عظیم
 چو یاران یکدل بکوشم بجان



حاتم طائی و فرستاده فرماندهین

که د انم جو انم در ا پرده پوش	بمن دار گفتم ای جوانمرد کوش
که فرخنده رویت و نیکو سیر	درین بوم حاتم شناسی مگر
ندانم چه کین در میان خاسته است	سرش پادشاه مین خواسته است
همین چشم دارم ز لطف تو دوست	گرم ره نمائی بدانجا که اوست
سرایک جدا کن تیغ از تنم	بخندید بُرنا که حاتم منم
گزشت رسد یا شوی نا امید	نباید که چون صبح گرد و غیب
جوان را بر آمد خروش از نهاد	چو حاتم بازاد کی سه نهاد
گمش دیده بوید و گه پامی دست	بخاک اندر افتاد و بر پامی جست
چو بیچارگان دست برگش نهاد	بنیخت شمشیر و ترکش نهاد
بزد یک مردان نه مردم زخم	که گرمی کُلی بر وجودت زخم

از بوستان سی

۱- نام ولایت در بوستان ۲- ساز ۳- نواختن یعنی زدن ساز و نوازش کردن هر دو آید -

۴- یعنی نام بنیکی مشهور نخواهد شد ۵- قبیله حاتم ۶- منزه از آمدن یعنی رسیدن ۷- هذر خوا

۸- بیان ۹- توانم ۱۰- کاری بزرگ ۱۱- رفتار و کردار ۱۲- جوان ۱۳- بباد

پند و مشال

بهشت آنجاست که زاری نباشد
 سخن از یوری جز راستی نیست
 درخت تلخ هم تلخ آورد بر^(۱)
 چو باران رفت بارانی سبک
 بھر کس آن دهدیزدان که شاید^(۲)
 بدان کت داد ایزد^(۳) باش خرسند
 ز نادان گر رسد سودی زیان است
 غم فردا شاید خوردن امروز
 بود عمر^(۴) مخلص نامی
 تیمم باطل است آنجا که آب است
 پشیمانی بود در هر زه گردی
 بگیتی بیشانی بیشینی
 تو مادر مرده را شیون میاموز

حکایت

سر بگ زاده را بر در سرای غلش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی
زاید الوصف داشت و هم از خردی آثار بزرگی در ناطقه او پیدا بود

بالای سرش ز هوشمندی میافت ستاره بلبندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و حکما گفته اند

توانگری هنر است نه مال و بزرگی بخت است نه بسال بنا بر جنس او بر او حد

برند و بخیر استی متمم کردند و در کشتن او سعی بنیاده نمودند دشمن چه کند چو هربان

باشد دوست ملک پرسید که موجب خصمی انیان در حق تو چیست گفت در سایه

دولت خداوندی همگنان اراضی کردم هر حصه را که راضی نمیشود آلا بر زوال نعمت

من دولت و اقبال خداوندی پانیده باد

توانم آنکه نیازم ندرون کسی حود را چه کنم که ز خود برنج در است

بمیر تا بر بی ای حود کاین زنجی است که از مشقت آن خبر بگر توان است

قطعه

شور بختان بار زو خواهند بمقتل از زوال نعمت و جا

گر نبینند بر در شیشه چشم چشم آفتاب را چه گناه

راست خواهی هزار چشم خان کو بر بستر که آفتاب سیاه

از باب اول گلستان سعدی

- ۱- خانه ۲- نام یکی از امراء سلطان محمد خوارزمشاه است ۳- زیرکی ۴- بر شکاری ۵- فزون
از توصیف ۶- پشانی ۷- پذیرفته ۸- عجبان ۹- دشمنی ۱۰- همگی
۱۱- نابود شدن ۱۲- سختی ۱۳- چشم بشیر

پند و امثال

ز ایران جز آزاد به گرنخواست
تسم بستم شیه عدست و داد
بفرمان نادان کن میچار
چلک از زدن کینه و تر شود
تبه گردد از بی شبانی ز میه
بخوان گمان که خدائی کن
بدان گنج شو شاد که ز رنج تست
بهر باد خسه من نشاید فساند
نیاید مراد آنکه جوینده میت

محمد بن زکریا

در مملکت ایران دانشندان بزرگ بوده اند که نامشان در جهان معروف و سبب
سر بلندی ایرانیان است از آنجمله محمد بن زکریای رازیست که او را جالینوس
شرق میخوانند

فهرست محمد زکریا در قرن سوم هجری بر وزگار سامانیان بوده است
گویند او موسیقی خوب میدانست و در آغاز عمر بدان هنر کسب معاش میکرد
ولی پس از چندی تحصیل علوم مایل گردید و بدین عزم براق و شام و مصر و
اندلس رفت و از بر استاد علمی آموخت تا در منطق و حکمت و علوم ریاضی کامل شد
انگاه تحصیل طب بمقت گماشت و به نیروی کار و کوشش بسیار سرآمد اطباء روزگار
خویش گردید

محمد زکریا سالها در رمی و بغداد ریاست بیمارستان داشت و مردم
از اطراف برای تحصیل بخدمتش میشتافتند

محمد زکریا هشتاد و بقولی هشتاد سال عمر یافت و در انیمت با اینکه غالباً بمعالجه
مرضی اشتغال داشت قریب دویست کتاب و رساله در علوم مختلفه مخصوصاً
طب تألیف کرد اما عاقبت از خواندن و نوشتن چشمهایش آبدار و نابینا شد

گویند در آن زمان دوست مناش کحالی را نزد او بردند که چشم او را میل زند محمد در باب طبقات چشم سوالی چند از او کرد و او آمد در جواب فرمود ماند محمد گفت چشم خود را به کسی دادن که منبذ اند چشم چیست از طبقات آن آگاه نیست نهایت بخیر نیست و او را عذر خواست

محمد زکریا بسیار نیکدل و خوشخو بود بار بخواران مصلحتی نمینمود از فقر او را معاذه نمخواست و میگرفت بلکه دو او غذای آنها را هم میداد و گاه خود از آنها پرستاری میکرد هر زمان که مالی بدست میآورد بیشتر آنرا بدویش و محتاج می بخشید یکی از مؤلفات محمد زکریا طب منصور است که بنام منصور پسر نوح سامانی بهیئت کرده است

اغلب کتب او بچندین زبان ترجمه شده و مردم از آن کتب قرنها تحصیل علم طب کرده اند

ز سالی که در مرض حصبه و آبله نوشته سنوز مورد استفاده است
از سخنان محمد زکریا است

طول کشیدن معالجه را دو سبب تواند بود یا نادانی طبیب یا نافرمانی بیمار

تا علاج را بخور بغذا میسر است بدار و حاجت نیست مثل منی بنحس از نامه دانشوران

برگ

برگ بر شاخ می‌روند و نمبرله ریۀ نبات است زیرا هر نباتی از سوراخهای بسیار کوچک

که در برگهای او دست تنفس میکند

نبات مانند حیوان تنفس میکند یعنی

که اکسیژن هوا را بکشد و گاز

کربنیک و بخار آب خارج شود

برگ غالباً سبز رنگ است و سبزی



این بواسطه ماده ایست که در آن وجود دارد و آنرا خضره الورق می‌نامند

هر برگ شامل دو قسمت است ورق

و دنباله



قسمت ورق پهن و نازک است

و با اشکال مختلف دیده می‌شود مثلاً

در بعضی نباتات مانند یاس نفش

برگ صاف یا س نفش

کنار ورق صاف است و در بعضی دیگر مانند موچخار دندانه دار است

در برگ خلهامی سفید دیده می‌شود که نمبرله رگ برگ است و آنها را در پست برگ بهتر

میتوان تشخیص داد

برگی کج یک رگ و برگ نارون

چندین رگ دارد

شیره نباتی که بواسطه ریشه از زمین

جذب میشود از ساق و شاخ بالا میرد

از راه رگها داخل برگ میشود

و بنابه برگ باریک و دراز است

و ورق را بشاخ متصل میدارد

هرگاه بدنباله یک ورق متصل باشد

انرا ساده گویند و اگر چندین ورق

بیک دنباله چسبیده باشد انرا

مرکب نامند

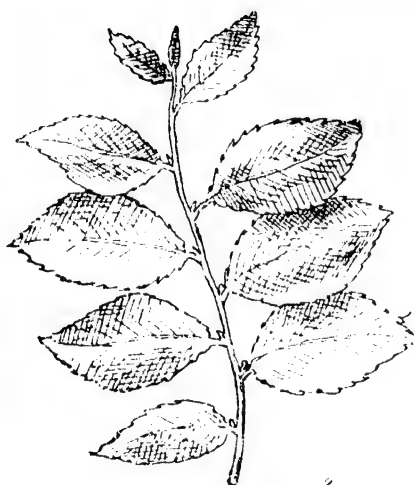
برگ ساده دریا سبزش و برگ

مرکب در اقا قیاء دیده میشود

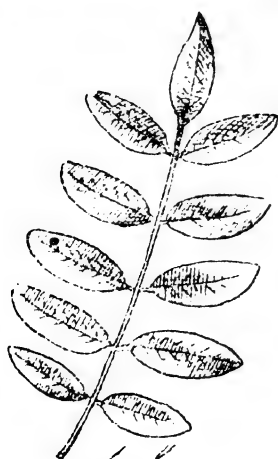
برگ بعضی درختان بفاصله معین و



پشت برگ چنار
رگ برگ



برگ ساده گل سرخ



برگ مرکب اقا قیاء

شاخ قرار بگیرد و برگ بعض دیگر مقابل هم واقع میشوند

در پاره نباتات از قبیل خرزهره

چندین برگ از یک نقطه و در یک شاخ میروند

برگ غالباً در بهار میسرود و

پائیز میریزد و در بعض درختان مانند

سرو و کاج چندین سال بر شاخی

باقی میمانند برگ نوع اول را یک ساله و نوع دوم را چند ساله خوانند

برگ بسیاری از نباتات مانند

اسفناج و جعفری و کاهو و کرفس

خوردنی است

برگ خیار از نرم میسازند و آنرا در

صباغی و یا برای خضاب بکار میبرند

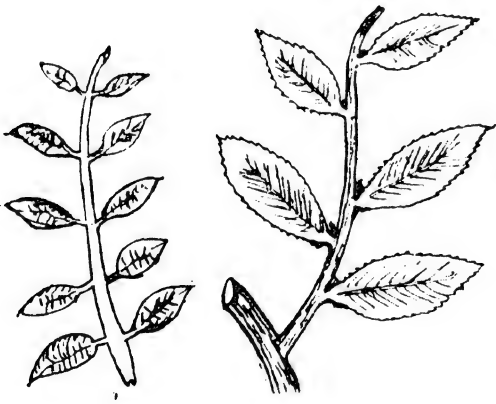
نیل را که در صنعت بکار میروند نیز از برگ گیاه میگیرند

برگ توت را برای تغذیه و پرورش کرم ابریشم بکار میبرند

برگ بوته چای و توتون و تنباکو را خشک میکنند و مصرف میبرسانند



شاخه و برگ خرزهره



برگ مقابل

برگ غیر مقابل

رقا شخص نسبت بر رقهای مدر

استاد بجای پدر و شاگرد مبسر که فرزند دوست پس شاگردان یک استاد باید
 با هم برادر و ار قمار کنند و در غم و شادی با یکدیگر شریک باشند اگر یکی از آنان
 بد خود دارای اخلاق ناپسندیده باشد دیگران باید او را بزبان خوش آگاه کنند
 و پند دهند و اگر نپذیرفت از وی دوری جویند تا اخلاق نشت می در آنها اثر
 کند که گفته اند

خو پذیراست نفس انسانی انچنان گردد او که گردانی
 از اخلاق بسیار زشت یکی اینست که جوانی بهال و جاه خویش بنازد و یاد داشتن
 لباس فاخر و اسباب قیمتی بر همدردسان خود بکشد و بفرود شد و از انیمضی غافل باشد که
 آدمی را فخر بعلم و کمال است نه بخت و مال

کسی که درس خوانده و علم و کمال یابد اگر همیشه با مردم نجوشتی رفتار میکند و بزبان
 و دست کسی را نمیرنجانند و بحرکات زشت و گفزار ناشایست کسیر که آزرده خاطر
 نیسازد و چون دوره تحصیل را پایان سازد رقهای درس افراوش میکند و حقوق
 معاشرت و دوستی سابق منظور میدارد و در هر رتبه و حال و دارای هر اندازه
 دولت و مال که باشد بر آنها تفاخر نمی نماید که تکرر نسبت بسیاران قدیم شیوه فرمایان است

نه آزادگان

باید دانست که روزگارِ شاگردی تحصیل خوشترین ایامِ زندگانیست و رفاهی
مدرسه بهترین دوستانِ انسانند
بیت از حدیقه سنائی است

۱- نازش و مغر کردن

خاموشی

گویی آن سخن‌گاز را آن سید	کز آن آتش بهره جز دوست
زدانش چو جان ترا میست	به از خاموشی، هیچ پیرایه نیست
هر آنکس که دانش فراموش کند	زبان را زلفت را خاموش کند

از شاهنامه فردوسی

پسکی

پسکی گر آیی و غنیمت شناس	همه ز آفریننده دان این پاس
مگر و آسج گو نه بگرد بد	پسکی بیا را ای اگر بخردی
ستوده تر از آنکس بود در جهان	که نیکش بود آشکار و نهان

از شاهنامه فردوسی

۱- زینت زیور ۲- فراوش ۳- خاموش ۴- میل کن ۵- مشک ۶- هیچ ۷- خود را رانده کن

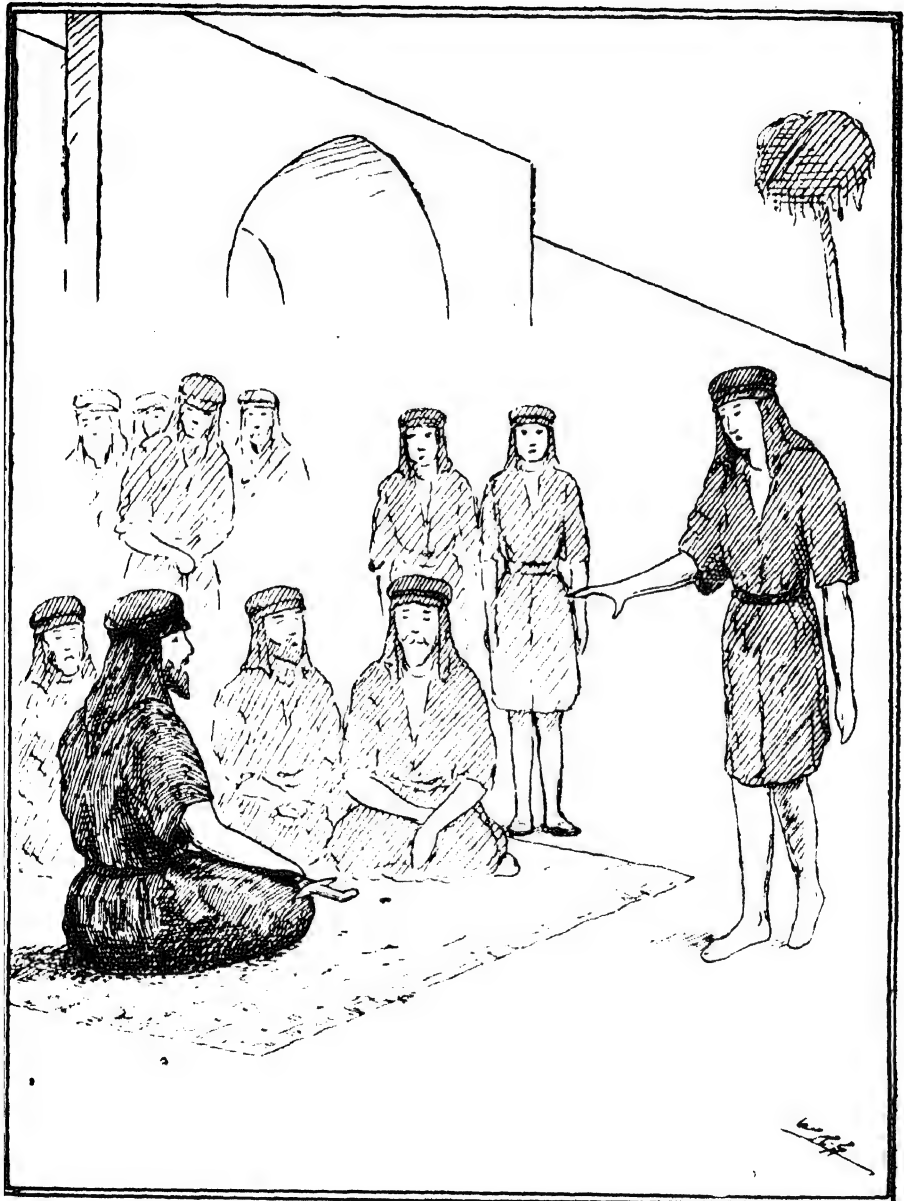
وفاد و مروّت و احسان

یکی از خلفا روزی بقضائشته بود ناگاه دو جوان نیکو روی در حالی که بجوان
مکوروئی دیگر آویخته بودند درآمده آن جوان را پیش خلیفه بداشتند خلیفه آنها را
گفت دست از او بردارید و حکایت خود را بازگویند گفتند ما دو برادر هستیم پدر
دشتم ساخورده که در میان قبایل بزرگی معروف و بفضایل موصوف است
امروز که بقصد تسبیح باغ خود بیرون رفته بود این جوان در اگشته است ما اکنون
از تو همی خواهیم که در میان ما بد آنچه فرمان خداست حکم کنی خلیفه به نندی بر آن
جوان نظری افکند و باو گفت ترا جواب باید داد جوان قسم کمان و با فصیح ترین
بیان تکلم در آمد اول خلیفه را بکلمات نیکو بشنود پس از آن گفت بخدا سوگند آنچه
گفتند راست است لکن قصه خود را تو بازگویم پس از آن فرمان تراست آنگاه گفت
ای خلیفه من از عربهای بادیه نشینم قوم قبیله مرا قحط رسیده بود و من بابل و عیال
و مال بسوی شهر میآمدم اتفاقاً راه از میان باغستان این شهر میگذشت و
با من شتری چند بود که آنها را عزیز میداشتم یکی از شتران بسربویی باغ بر دو شاخ
درختی که از دیوار سر بر آورده بود بدان گرفت شگفت ناگاه صاحب باغ بیرون
دوید آتش خشم از چشمان او فرو میریخت و چون دیوی میفرید و سگی در دست داشت



خلیفه و ابو ذر و جوان قاتل و پسران مقتول

که بدان سنگ شتر مرا بزد و بجست چون من شتر خویش گشته دیدم آتش غضب در
 نهادن زبانه کشید هماندم سنگ برداشتم و بسوی شیخ پرتاب کردم در وقت فریاد
 بلند برآورد و با آنچه شتر مرا گشته بود خود گشته شد من از امکان بگریختم این دو جوان
 بر اثر من شتافتند و مرا گرفته بسوی تو آوردند خلیفه گفت اکنون که گنجاه اعتراف
 کردی ترا خلاص محال و قصاص بر تو فرض است جوان گفت بهر چه خلیفه حکم کند
 اطاعت کنم و بر آنچه شریعت اسلام اقتضا کند راضی هستم لکن مرا برادر است خرد
 سال که پدر او پیش از وفات مال بسیار برای او ذخیره کرده و کار او بمن سپرد
 و خدا را بر من گواه گرفته که این مال از آن برادر است در محافظت آن اهتمام
 کن من آن مال را بخاک سپرده ام و جز من کسی عیبی آن نمیداند اکنون اگر تو بکشتن من
 حکم کنی آن مال تلف شود و سبب آن تو خواهی بود و روزی که خداوند عالم در میان ما
 حکم کند آن صغیر حق خود را از تو مطالب خواهد کرد اگر مرا سه روز مهلت باشد کار
 کودک را بجای سپارم و خود بسوی تو بازگردم خلیفه ساعتی تعجل فرمودت پس از
 آن روی بجای آن کرده گفت کیست که اینجا را ضامن شود جوان بجای آن نظر
 انداخت در میان ایشان با بوزرا اشارت کرد و گفت این مرد مرا ضامن است
 خلیفه گفت ای ابو ذر آیا باز گشتن او را ضامن هستی ابو ذر گفت آری تا سه روز ضامنم



خلیفه و ابو ذر و جوان قاتل که بنجد مت خلیفه بازگشته است

خلیفه جواز از اذن بگشتن داد چون مدت مُملت سر آمد و نزدیک شد که وقت
 پایان رود جوان حاضر شد خلیفه با اصحاب نشسته و ابو ذر نیز حاضر بود که خصمان^(۱۳)
 وی در آمدند و گفتند ای ابو ذر خونی ما کجاست و چگونه آنکس که گریخته باشد زاید
 ابو ذر گفت بخدا سوگند اگر ایام مُملت با انجام رود و غلام حاضر نشود من بضامت
 خود وفا کنم و خوشتر شبایم خلیفه گفت بخدا سوگند اگر جوان تاخیر کند بمقتضای
 شریعت اسلام در حق ابو ذر حکم خواهیم کرد پس حاضران ابرو ابو ذر اشک از دیده
 روان شد و بزرگان صحابه از دو جوان بگرفتند و گفت اتماس کردند جوانان سخن کس
 نپذیرفتند و بجز قصاص بخیزد گیر ارضی شدند در آن هنگام که مردمان بر ابو ذر افوس
 میخوردند و بهر او میگفتند ماکاه جوان گناهکار در آمد و پیش خلیفه بایستاد
 و بزبان فصیح سلام داد و از حسین و عرق همی چکید پس خلیفه گفت کودک! اینجا کوی^(۱۴)
 سپردم بکان مال! ابایشان نبودم و اینک بمقتضای عهد شتافتم مردم از صدق
 و وفای وی و شتاقین او بسوی مرگ در شگفت ماندند بعضی از حاضران گفتند چه
 نیکو عهد و چه درست پیمان سپری است جوان گفت ایانداسته اید که چون مرگ
 در رسد از او خلاص نتوان شد من عهد خود را وفا کردم که نگویند وفادار عالم معدوم
 شده است ابو ذر گفت بخدا سوگند ای خلیفه این سپردا من شدم در حالتیکه

اور انمی شناسم و نیکم از کد ام قبیلہ است و پیش از این بہ گزاور اندیدہ بوم
 لکن چون او از حاضران ^(۱۵) عرض کرد و بمن رو آورد و مرا ضامن خود گفت رد
 سوال اورا پسندیدم و مروت ندانستم کہ اورا نامید کرد اتم تا گویند مروت
 در جهان منوخ گشتہ است در آن هنگام آند و جوان گفتد ما نیز بخت رضای خدا خون
 پدر را با بخشیدم تا گویند احسان از میان برداشته شدہ است پس خلیفہ پدرا
 گفت دیت پدر را از بیت المال بگیرند گفتند ما برای رضای خدا از خون پدر گذ
 کی بال دنیا نظر داریم

- ۱۔ حکومت داری ۲۔ قبیلہ و طایفہ ۳۔ اخلاق نیک ۴۔ گردش ۵۔ تعجب کرد ۶۔ قسم
- ۷۔ استہار ۸۔ پادشہ ۹۔ واجب ۱۰۔ نام کی از اصحاب بزرگ حضرت سولہ است
- ۱۱۔ دشمنان ۱۲۔ خونہا ۱۳۔ برادر مادر کہ عامہ دانی گویند ۱۴۔ بجای آوردن پیمان ۱۵۔ رد
- گردانیدن ۱۶۔ ترک شدہ ۱۷۔ خزانہ

پند

دل بہ کسی بندہ آرزوست
 از او ہر کیسہ اگر گونہ نوست
 بخوہر کسی در جہان دیگر است
 ترا با وی آئینش اندر خور است

گوشت فاسد

گوشت اگر چند روز در مجاورت هوا بماند فاسد میشود و از خوردن آن باید احتراز کرد
فساد گوشت بواسطه پاره حیوانات ذر بنیست که در هوا وجود دارند و بر گوشت
می نشینند

گوشت همیشه فاسد شد میت پیدا میکند و خوردن آن سبب اختلال عمل مضم و مفلوج
شدن اعصاب میگردد و انسانرا اهلک میکند
ماهی اگر خوب خشک و نمک سود نشده باشد گوشتش مانند گوشت دیگر حیوانات بلکه
زودتر فاسد شود و خوردن آن انسانرا مسموم میکند

در بدن پاره از حیوانات در موقع راه رفتن و حرکات شدید سعی تولید میشود که باید
بهنگام راحت شکل عرق از پوست بدن آنان خارج گردد پس اگر حیوانرا در حالی که
خسته است و بتم مزبور از بدنش خارج نشده است بکشند خوردن گوشت او خطرناک
و تولید مرض قی و اسهال میکند و بدیخت است که در سلاخ خانه ها گوشت فاسد و گاو
خسته را نمیکشند

گوشت حیوانات مریض را نیز نباید خورد و مگر آنکه خوب پخته شده باشد
چه بسا اشخاصیکه بعل و سیاه زخم بستلی شده اند برای اینکه شیر نخورشیده و یا

گوشت نیم پخته گاو و گوسفند را که باین دو مرض مستعمل بوده خورده اند و لکن پس از خوب
پخته شدن گوشت و جوشیدن کامل شیر میگزینی که در آنهاست میمیرد و ضرر آن کمتر
میشود.

حکایت

آورده اند که مردی از خواص شهر روزی بسلام افلاطون آمد و نشست و از هر نوع
سخن میگفت

در میان سخن گفت امروز فلان مرد تو را بسیار نمیگفت و میگفت که افلاطون
عجب بزرگوار مردیست هرگز کسی چون او نبوده باشد افلاطون چون این سخن شنید
سرفرو برد و سخت دستنگ شد و گفت ای حکیم از من ترا چه رنج آید که
دستنگ شدی گفت ای خواجه مرا از تو رنجی نرسید و لیکن مصیبتی از این بر
چه باشد که جایی مرا بتایید و کار من را در اسپندیده آید مذام که ام کار بماند
کرده ام که او را خوش آمده و مرا بدان تسوده است

منش از قابوسنامه کلاس بن اسکندر

فلزات

آهن و چدن و فولاد

آهن فلزی است تیره رنگ و بسیار سخت که در ۱۵۰۰ درجه حرارت آب شود.
از آهن هم سبک بسیار با یک میتوان ساخت و هم در قفسه بسیار نازک و از این رو
میکویند قابلیت آهن برای تورق و منقول شدن بسیار است

برای اینکه آهن نرم و چکش پذیر گردد و بتوان از آن ابزار و اسبابی ساخت
انگشتان نخست آهن را در کوره میانه آتش میگذارند و در کوره میدهند تا آتش
فروزان آهن تفتیده گردد و آنگاه با انبری بلند آهن تفتیده را که چون پاره آتش
میدرخشد از کوره بیرون میآورند و بر سندانهای پولادین میگذارند و با چکش گران
میکوبند تا بشکلی که استامد میخواهد در آید

بسیار میگویند که بر آهن تفتیده میخور و خردهایی از آن جدا و مانند شراره آتش
باطراف پراکنده میشود

آهن در جای نمناک زنگ میزند

زنگ آهن قرمز رنگ میباشد و آهن را میخور و و فاسد میکند

برای اینکه آهن زنگ نزنند باید روی آن یک لایه روئی یا قلع گرفت و یا آنرا در



آهنکرو کارگران او که آهن گداخته را می‌کوبند

مخصوص کرده تا از رطوبت محفوظ بماند بهین جهت است که هر چند سال یکبار شیر و نیل
خانه و اشغال آنرا رنگ میکنند

معاون عمده آهن در امریکا و فرانسه و انگلیس و سوئد است در بیشتر نقاط ایران
مخصوصاً در اطراف طهران و قزوین و در ایالت خراسان و در بایجان و مازندران
نیز یافت میشود

چدن آهن غیر خالص است که مخلوط بزغال میباشد و هر صد قسمت آن ۲ تا ۵
زغال دارد

فولاد آهنی است که در هر صد قسمت آن کفایت زغال است
فولاد را بدو طریق بدست میآورند یکی آنکه چدن را تصفیه میکنند و زغال را انداخته
بطریقی مخصوص میگیرند و دیگر اینکه زغال چوب داخل آهن میکنند بدین طرز که میله‌های
آهن را با مقدار کافی گرو زغال در کوره مخصوص میریزند و مدت پانزده روز
بشدت حرارت میدهند تا با یکدیگر ترکیب شوند و فولاد حاصل گردد

فولادیکه بدین طریق بدست میآید بگرو زغال آلوده است و برای اینکه پاک شود
باید آنرا مجدداً در کوره‌های مخصوص حرارت دهند تا بگرو و مضافی گردد و
فولاد از آهن چدن سخت تر میباشد و بدیخت است که راه آهن را از فولاد میسازند

فولاد اگر شدت حرارت دهند تا سرخ شود و بعد در آب فرو برند سخت تر
و قابلیت ارتجاع آن بیشتر شود
از فولاد آب دیده شمشیر و فرود گیر آلات می سازند

۱- در قهقهه و تشدن ۲- سرخ شد ۳- چکش

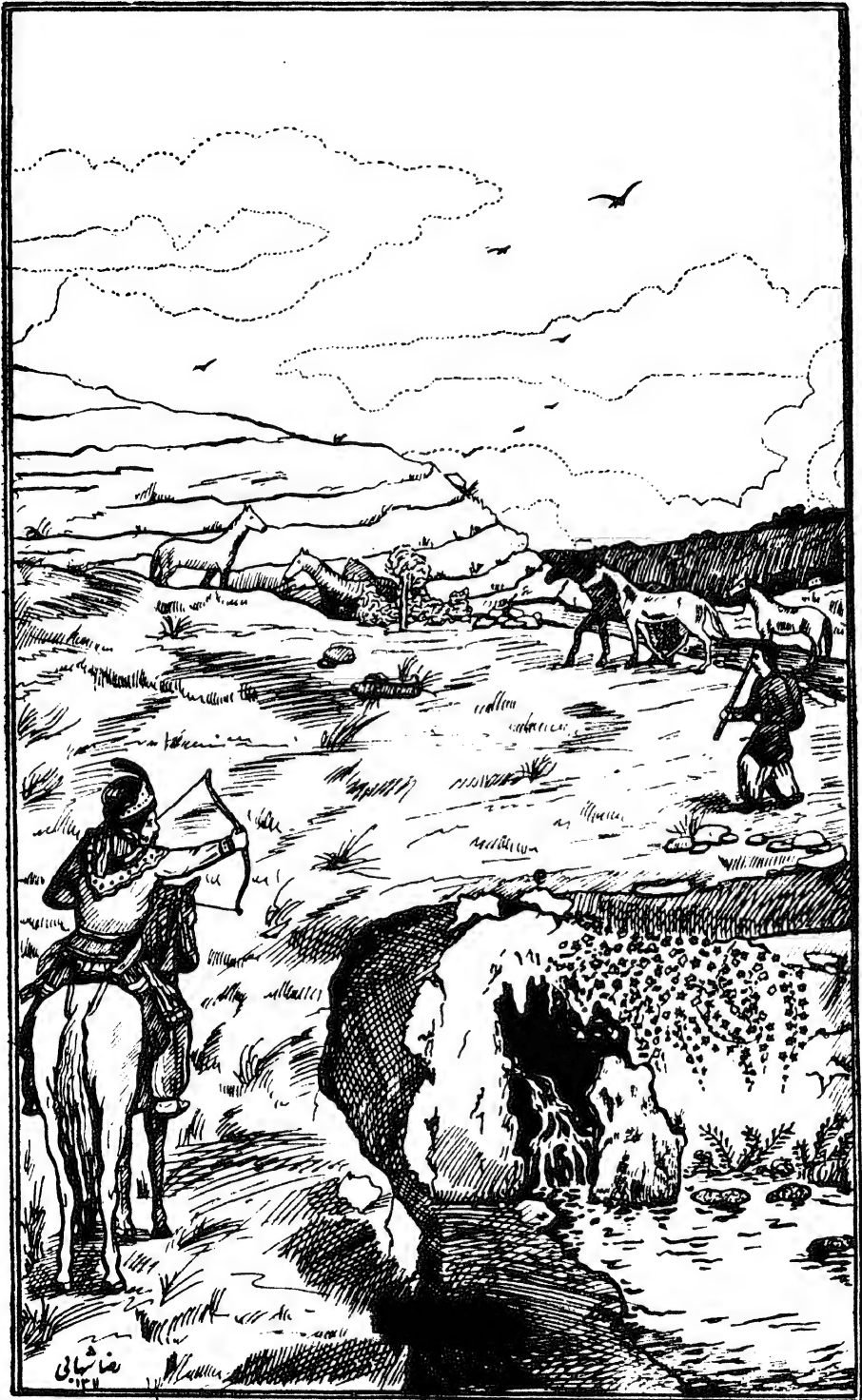
حکایت

حجاج بن یوسف که مردی ستمکار بود جمعی را ایسر و حکم بیست کرده بود
چون نوبت یکی از آنها رسید گفت ای ایسر مرا کُش که مرا بر تو حقی است حجاج
پرسید کدام حق جواب داد فلان دشمن تو را در نزد جمعی دشنام میداد من او را
منع کردم و با او ستیزه نمودم حجاج گفت آیا کسی هست که بر این دعوی تو گواهی دهد
انفرد اشارت یکی از اسیران کرد انگش گفت آری راست میگوید من در آن جمع
بودم و شنیدم که تو دشنام میدادند و اینم و دشنام دهنده را منع کرد حجاج گفت
پس تو چرا او را شراکت نکردی گفت من تو را دشمن میداشتم بر من لازم نبود از
تو جانب داری کنم حجاج امر داد هر دو را آزاد کرد و ندیگی را برای حتی که بر وی
داشت و دیگر را بجهت سخن استی که گفتند بود

حکایت

شنیدم که داری ای فتنه‌خیز تبار
 دو ان آمدش گله بانی پیش
 مکر دشمن است اینکه آید بجنگ
 گمان کیانی بزه راست کرد
 بگفت ای خداوند ایران و تو
 من آمم که اسبان شه پرورم
 ملک را دل رفته آمد بجای
 تر ایاوری کرد فتنه‌خیز سرور
 مخمبان مرغی بخندید و گفت
 ز تبیر میمون و راسی نکوست
 چنان است در مهری شرط‌ریت
 مرا بارها در خسته دیده
 تو انم من ای نامور شهریار
 مرا گله بانی بقتل است و راسی

ز شکر جدا ماند روز شکار
 بدل گفت داری ای فرخنده‌گیش
 زد و درش بدوزم به تیر خندگ
 بیکدم وجودش عدم خواست کرد
 که چشم بد از روزگار تو دور
 بخدست در این مرغزار اندرم
 بخندید و گفت ای نکو بنده‌آسی
 و گرنه زه آورده بودم بگوش
 نصیحت ز منعم شاید نفست
 که دشمن بداند شنش ز دوست
 که هر کتیرا بدانی که کیست
 زخیل و چراگاه پریده
 که اسبی برون آورم از هرا
 تو هم گله خویشان را بپای



دارا و گله بان

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد
گموتیش گفت و گموتیش کرد
از بوستان سعدی

۱- بخت ۲- نژاد و دودمان ۳- مذہب و آئین ۴- خدنگ نام و خجاست که از چوب آن تیر و کان می‌شد
۵- خواست ۶- بیک خطه ملک کند ۷- ترکستان ۸- بادشہ ۹- فرشته ۱۰- چراگاه ۱۱- نعمت
دہندہ و خداوندگار ۱۲- پنهان کرد ۱۳- مبارک ۱۴- بزرگی ۱۵- کوچکستہ و زیر دست ۱۶-

حضرت ابرہہ و مراد در اینجا شہر است

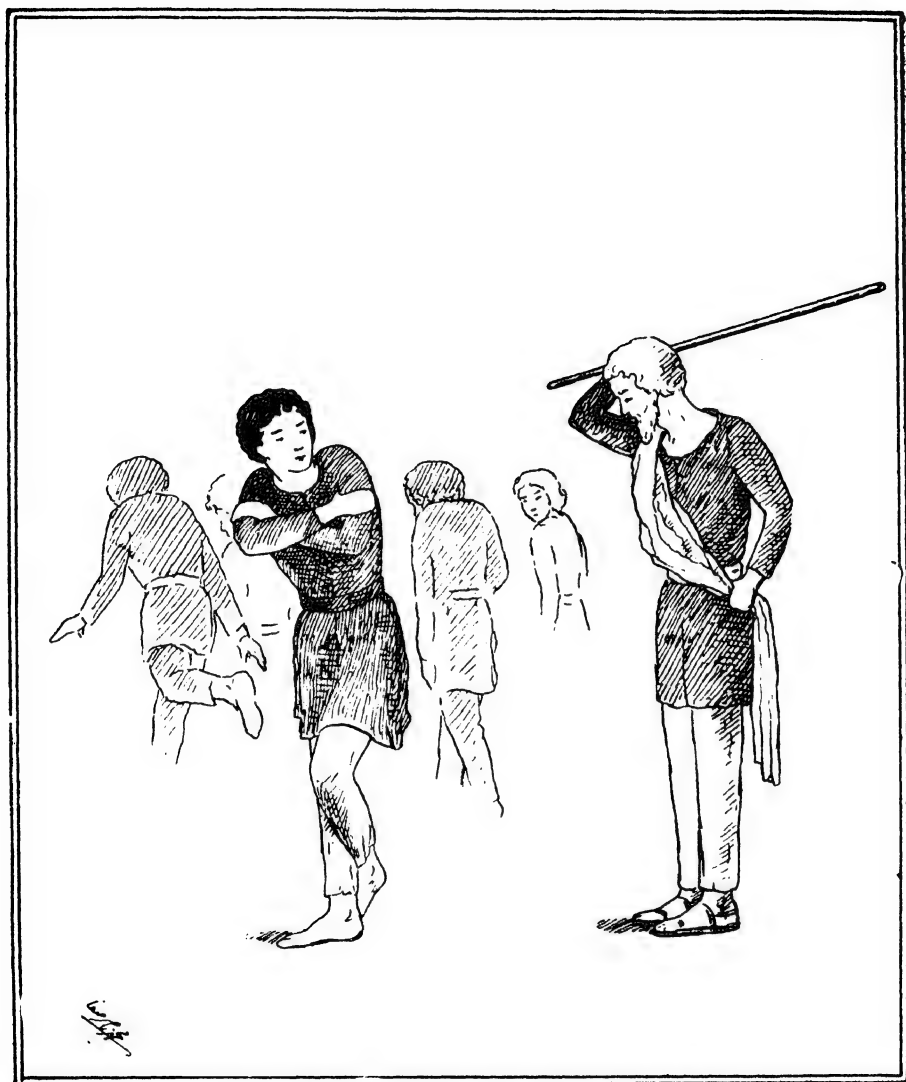
ہمان بہ کہ نیکی کنی در جہان

کسی کو بود پاک و یزدان پرست	نیار و بکروار بدیہ چ دست
و گر چند بد کردن آسان بود	بفرجام زودل ہر آسان بود
اگر دل ترا سنگ خار شود	نماند ہنر آشکارا شود
اگر چند نرم است آواز تو	گشادہ کند روز ہم راز تو
نذار و کہ ز از مردم ہنر	ہمان بہ کہ نیکی کنی در جہان
چو سرنج باشی و پاکیزہ رآی ^۳	از آن بہرہ یابی بہر و سرائی

از شاہنشاہ فردوسی

حکایت

آنوزگاری دانشمندی چند از جوانان یونان را تعلیم می نمود جوانان در فراگیری علم چنانکه باید مراقبت میکردند و خاطر استاد را پویسته رنج میداشتند استاد هر چند آنانرا نصیحت و تشویق میکرد و سودمند می افاد تا آنکه روزی شدت خشمناک شد و همه را از مدرسه خود براند در آن میان جوانی بود که برخلاف بگمان در کار خود دقتی بود و در سهرا بخوبی فرا میگرفت جوان فرمان استاد را نشنیده گرفت و چون دیگر شاگردان بیرون رفت استاد که از رحمت تعلیم آنان بجان آمده بود و از این تهدید باک نکرد و سپیدان بر جای ماند تا که بنهایت آزرده و خشمناک بود با عصائی که درست داشت او را بر دوش جوان جو را تا در اتحل کرد و گفت مرا چند آنکه خواهی بزن که من از تحصیل دانش دست بردارم و از مدرسه تو بیرون بروم معلوم چون او را بدین پایه دانش طلب یافت با او مهربان شد و از آخر حبش و گذشت و تعلیمش پر داحت جوان غیر تمند باندک زمان در علم و هنر سرآمد اقران و یکی از دانشمندان بزرگ یونان گردید وی همان دیوجانس حکیم معروف است که اسکندر با آن شوکت و سلطنت در باره او میگفت اگر اسکندر نبودم بنحو اتم دیوجانس



آموزگار رتنی چند از جوانان یونان

ارسطو

ارسطو که اور انعمیم اول لقب داده اند ۳۸۴ سال پیش از میلاد مسیح در یکی از شهرهای مقدونیه تولد یافت و پدر وی طبیب مخصوص و ندیم پادشاه مقدونیه

بود

ارسطو خرد سال بود که پدر و مادرش مریض و چون بن بجهده رسید برای تحصیل علم شش سال نزد افلاطون رفت بیت سال نزد آن حکیم حکمت آموخت تا بمقام استادی رسید و صفت فضلش در اطراف و انکشاف جهان پیچید

افلاطون قبل از مرگ برادر زاده

خویش را بجانشینی خود معین کرد

و امر بدرسه و تدریس ابا و مفضّل

داشت این معنی بر ارسطو گران آمد

و پس از مرگ استاد دل آزرده

این را ترک گفت و چندی در بلاد دیگر بسر برد

فیلیپ پادشاه مقدونیه آوازه فضل و دانش ارسطو را بشنید و او را بدربار بنخواست

و بتعلیم اسکندر پسر و ولیعهد خود بگماشت



ارسطو

ارسطو چند سال در مقدونیه بماند چون اسکندر پادشاه شد و تسخیر آسیا کمر بست
 ارسطو نیز از مقدونیه بآتن رفت و در آنجا مدرسه بنا کرد و بتعلیم و نشر علوم و تألیف
 کتب مشغول گردید اسکندر از آسیا با ارسطو مکاتبه داشت و او را از اوضاع
 و قوانین ممالک آسیا آگاه میساخت و از حیوانات و نباتات عجیب که در آن ممالک
 میافت نمونه مابرای او میفرستاد

مردم ارسطو را بواسطه تشنه‌ی بی‌کمی که با اسکندر داشت محترم میدانستند و چون
 اسکندر بمرد در صدد آزار او برآمد و او را بکفر و کمرایه‌ی شتم ساختند ارسطو بر جان
 خود بیناک شد و ترسید بادی همان کنند که با تقراط کردند ناچار از آتن
 بیرون رفت و پس از چند ماه در شصت و دو سالگی وفات یافت و در شهر کالیس
 مدفون گردید

ارسطو در تمام علوم که در زمان وی متداول بود مهارت و استادی داشت و قاضی
 علم منطقی را و جمع آوری کرد و در حکمت طبیعی و الهی کتابها نوشت
 اغلب کتب ارسطو در زمان خلفای عباسی بجهت بی ترجمه شده است
 از سخنان ارسطوست

اول - بهترین کارها تحقیق در اوضاع جهان و احوال جهانیان است

دوم - از مردم عجب دارم که بعضی در اندوختن مال چنان حرصمند که گویی خود
زنده و جاوید میداند و برخی در پراکندن مال چنان مُصرند که گویی روزی بیش از عمر
انان نمانده است

سوم - گویند روزی کسی بر ارسطو خرده گرفت که چرا برخلاف گفته سقراط و افلاطون
سخن راندی ارسطو در جواب گفت سقراط و افلاطون نزد من عزیزند ولی حقیقت
عزیز تر است
نقل منی و تخلص از نامه دانشوران

۱ - نام ولایتی است در شبه جزیره بالکان ۲ - آوازه ۳ - اطراف و جانب ۴ - واکه ارگرد

۵ - نزدیکی ۶ - مسئول رانج

حکایت

در سرتِ انوشیروان آورده اند که روزی یکی از عمال گفت شنیده ام هدیه برای
آورده اند و پذیرفته عامل گفت چنین است فرمود هدیه را در برابر انجام کاری
میاورند یا بطمع بخشش و انعامی در صورت نخستین خاخی و در صورت دوم اگر در
پاداش هدیه بخشش ننموده باشی نابجا نمود و فردو دایه و اگر بخشش کرده باشی زبانه
طاعان ترا بقدح خود باز کرده و در هر حال از عمل معزولی

۱ - مستکون ۲ - نکویش مذمت

گل

گل عضو اصلی نبات است که با شکل مختلف در گنمای گوناگون بر شاخها ظاهر شود



و پس از چندی میوه مبدل میگردد

جوانه گل از شاخه میسوزید و رفته

بزرگ شده غنچه میشود غنچه میسوزد

و بصورت گل در میآید

موسم شکفتن گل بر حسب گرمی و

سردی هوا و اختلاف اکنه مختلف است مثلاً گل سرخ در شیراز در اوایل بهشت

و تبریز در طهران دیرتر میگفت

در یک مکان نیز سه گلی در است

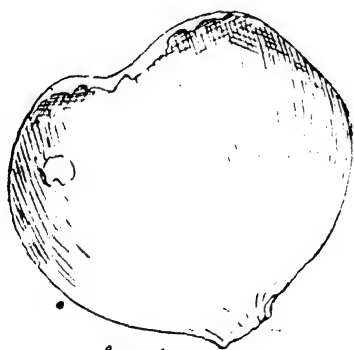
مخصوص از روزی شب باز میشود

چنانکه گل نیلوفر پنج بعد از نصف

شب و نیلوفر آب با آفتاب و

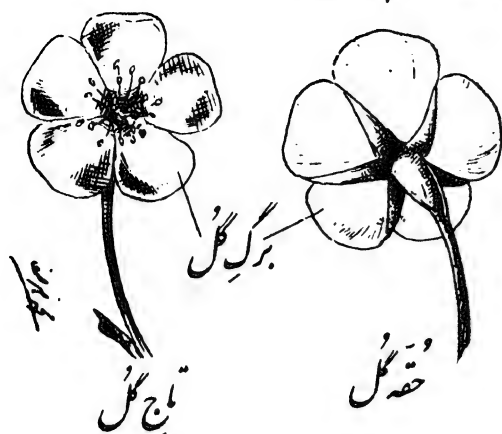
لاله عباسی هنگام غروب آفتاب شکفته میشود

گل دارای دنباله است که باقی متصل است و محل اتصال آن برگ کوچکی قرار دارد



برگ گل

اگر بدقت پشت و روی گل را بسنجیم چند چیز در آن می بینیم
اول - زیر گل برگهای سبز کوچک که بهم چسبیده و گاه نیز از هم جدا هستند



مجموع آنها را حلقه گل می نامند

دوم - برگهای رنگین گل که روی

ختم جای دارد و محسوس

آنها را تاج گل می خوانند

سوم - در وسط تاج رشته های

باریک دیده میشود که در هر یک برجستگی کوچکی است در آن غباری زرد جای

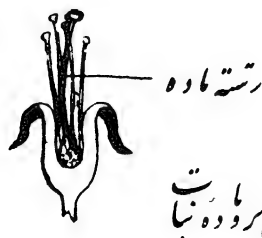


دارد

در وسط این رشته ها رشته بزرگتر

که نوک آن سبز و چسناک میباشد

و منتهی به تخم آن نبات میگردد



این رشته ها اعضای نر و ماده نبات

و اصل گل است که پس از تغییرات بسیار میوه و تخم از آنها بعمل می آید و حلقه

و تاج گل فقط برای محافظت آنهاست

گاه رشته‌های نروداده یک گل مبدل گلبرگ شده و آن گل پُرپُرشود مانند شب پُرپُر

بعضی نباتات مانند گندم و جو گلبرگ ندارند و بدیخت پاره از مردم آنها را گل می‌پندارند

گل بعضی از نباتات را می‌خورند و گل بعضی دیگر را در رنگرزی بکار می‌برند مانند گل کافشه که آنرا گلِ گن نیز می‌گویند
از گلِ سُرخ در ازقنی و یاسمن و بنفشه گلاب و عطریگیرند

۱- جا

اندرز

بر آنکس که او کرده کردگار	بداند گذشت از بد روزگار
پرستیدن و او را فتن کند	ز دل کاوش دیو بیرون کند
بر هر چیز و هر چه ناکردنی است	نیاز دارد آنرا که ناززدنی است
بیزوان گرید نفسم جام کار	که روزی ده اولیت پروردگار
	از شاهنامه فردوسی

کار و خدمت بنوع

در زندگانی هر کس کاری انجام دهد که فایده آن بدگران برسد بنوع خود خدمت کرده است هر چند آنکار بظاهر مُهمّسم نماید زیرا همینکه کاری بقصدِ صحت و از روی ایمان انجام یافت قسمتی از حوائج مردم بدان برآورده شده است مثلاً کسیکه درختی نشاند و در تربیت آن مراقبت نماید زندگانی خود را بهبوده کند زانده است زیرا بسی مردم از میوه و سایه درخت وی برخوردار و بهره مند میشوند

خانه ساختن و باغ و بوستان ایجاد کردن و علم آموختن و اشغال آن همه خدمت بنوع است

همچنانکه وجود هر کس تبه بوجود گذشتگان است آسایش وی نیز ذریعۀ سعی و عمل گذشتگان فراهم شده است

پدران ما برای آسایش ما رحمت کشیدند ما نیز باید برای آسایش آیندگان محبت بکشیم تا همچنانکه ما از پیشینان فایده برده و ببرکت مساعی آنها سعادتمند شدیم کسانی که پس از ما می آیند از ما فایده برند و سعادتمند شوند

در جهان کسی نیست که تواند بادت خدمتی و در پیشرفت تمدن معاوضتی کند باغبان



هر کس باید نوع خود خدمت کند

درخت می‌نشد کارگر درخت را می‌برد از چوب آن تخته می‌کند بخار از آن تخته کرسی
 می‌سازد و دانشمند بر آن کرسی نمی‌نشیند و درس میدهد این اشخاص همه بنوع خود خدمت
 کرده اند و بزرگترین خدمات را انگلس انجام میدهد که فرزند خود را خوب پرورد
 و تربیت کند زیرا آن فرزند در آینده انسانی کامل خواهد شد و به نیروی دانش و
 هنری که آموخته است بوطن و بنی نوع خویش خدمات شایسته خواهد کرد

۱- حاجت ۲- یاری

بجز نگوئی ابل کرم نخواهد ماند

چنان ماند چنین نیریم نخواهد ماند	رسید فرد که ایام غم نخواهد ماند
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند	تا آنکه اول درویش خود بدست آورد
که بر در کمرش کس درم نخواهد ماند	سر دیش عالم غیسم بشارتی خوش آورد
که بجز نگوئی ابل کرم نخواهد ماند	بر این واق ز بر جد نوشته اند بزر
که کن همیشه گرفتار غم نخواهد ماند	چه جامی سکر و شکایت ز نقش نیکو بدست

از غزلیات حافظ

طیب و طیفه شناس

حنین بن اسحق طیبی دانستند بود و در عهد خلفای بنی عباس نیزست متوکل عباسی بدانش می اعتماد کامل داشت لکن بمیناک بود که بهادار و ابابا و شایان و م رابطه باشد و باشاره آنها در صد و هلاک وی برآید برای اینکه از حنین اندیشه شود و در صد امتحان حنین برآمده روزی او را در خلوت نزد خود خواند و گفت مراد شمنیت که میخواهم آشکار تقبش سام دار وئی کشته بساز و بیا و حنین گفت اینجا را از من برنیاید روزیکه من خدمت خلیفه راگزیدم تصور منیکردم چیزی جز دوا می سودمند از من نخواهد و بدیخت و دواهای مضر نیا موخته ام اگر خلیفه جز آن خواهد اجازه دهد که بروم و بیا نورم متوکل گفت این بطول میانجا و زبان تطبیع و تهدید گشت لکن هر چند گفت از حنین همان پاسخ نخستین شنید چا بحبس او فرمان داد حنین کیمال در زندان بماند و در آمدت بطلعه و ترجمه کتب فلسفه و طب خود را مشغول میداشت از حبس شکایت نمیکرد پس از کیمال متوکل گفت اورا حاضر ساختند و مال بسیار بشیر مقابل و نهادند آنگاه گفت آنچه از تو خواسته ام امریت که صلاح مملکت در آن است و مرا از آن گزیر نیست اگر فرمان مرا اطاعت کنی این مال و چندین برابر آن از تو خواهد بود و گرنه باین



مقبول خلیفہ عباسی و حنین بن اسحاق طبیب خلوت

تبع کردند و بزرند چنین بر آنچه نخست پانچ داده بود کلمه نغین و دت موکل گفت ترا خواهم
گشت گفت بقضای خدا را نسیم داد در قیامت داد مرا از تو خواهد گرفت تو کل
در این حال تبسم کرد و باو گفت دل خوش دار که آنچه تا کنون کردم برای آزمائش تو
من از کید پادشاهان بگیا نه بینام و منیجواستم بر تو اعتماد داشته باشم و از دانش
تو با خاطری آسوده بهره مند شوم چنین زمین بوسید و خلیفه را پس اس گفت تو کل
گفت اکنون من بگوی چه چیز ترا بر آن داشت که از خشم و تهدید من نترسیدی و فرمان
مرا اطاعت کردی چنین گفت دو چیز یکی دین من که حکم میکند با دشمنان مگوئی نسیم
چه جای دوستان دیگر صنعت من که برای نفع مردم و حفظ جان آنها بوجود آمده است
و ما اطباء را قانونیست چون خواهم کسی اجازه معاوجه امراض دهم نخست از او
پیمان بگیریم که صنعت خود را در آزار مردم بکار نبرد و در وی کشنده نسازد و
بکس نیاموزد و من توانستم برخلاف دین ناموس صنعت خود را کرم تو کل چون
این بشنید او را نبواخت و محل اعتماد خود را ردا داد

نقل منی از روضه الانوار محقق سبزواری

سرایتِ امراض

(خط انحصار)

بعضی از ناخوشیها از شخصِ مریض بدگیران سرایت میکند
مثلاً از این علتِ سرایتِ امراضِ انمید استند و با بخت نمیتوانستند از آنها
جلوگیری کنند

چند سال پیش پاستور که یکی از دانشمندانِ بزرگ فرانسه است علتِ سرایتِ
امراضِ اپیداکر دو اهلِ عالم را ممنون و مریبونِ دانش و کوششِ خود ساخت
پاستور پس از تجربه بسیار دریافت که سببِ سرایتِ بیشترِ ناخوشیها حیوانات
بسیار کوچک هستند که چشم دیده نمیشوند این حیوانات را بواسطه کوچکی میکروب
نامیده اند

میکروبِ مرضِ بوسیده آب یا هوا یا حیواناتِ بدنِ انسانِ امیسیاب و در آنجا
پرورش می یابد شماره آن باندک زمان چندین هزار برابر میشود و اگر در وقت
آن نکوشند انسان را بهلاکت میرساند

امراضی که بواسطه میکروبِ سرایت میکنند بسیار است معروفتر آنها سل و زکام حصه
و وبا و طاعون و نوبه است

میکروبِ سل و زکام غالباً از راهِ هوا و میکروبِ حصه و وبا بوسیله آب بدن

اشخاص وارد میگردود

میکرب طاعون را یکد و میکرب نوبه را پشه بتن انسان داخل میکند
راه سرایت برناخوشی که دانسته شد جلوگیری از آن امکان پذیر است
باید امراض سرایت کننده را بشناسیم و هنگام بروز آنها بدون تأمل و تسامح^۱
مطابق دستور طبیب رفتار کنیم تا بدان امراض گرفتار نشویم

۱. گریگان ۲. اندیشه و فکر ۳. سهل انگاری

حکایت

پادشاهی سپهبادی داد و گفت تربتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالها
بر او رنج ببرد و سعی کرد بجائی نرسد و پسران ادیب و فضل و بلاغت منتهی شدند
ملک دانشمند را مواخذت نمود و محاکمت فرمود که وعده خلاف کردی و شرط
و فایده بجا نیاوردی گفت ای ملک تربیت یحسان است ولیکن استعداد مختلف

گرچه سیم و زرزنگ آید می
در همه نگی نباشد زرد سیم
جائی آید بربسه عالم سیمیل
جائی آید بربسه عالم سیمیل

از باب بیست و نهم

کائنات نهایت سده با پیرس سرزنش تمام ستاره است که گویند نور او در چشم تأثیر دارد و گیشه پوسنی چرم

پند و شال

باد و دستان بساز بر دشمنان تبار

از سخن راست زیان کس نکند

بر سفگان تا توانی مگرد

ستم برستمکار آید پدید

کنند هیچ نیک برگزیده

پس از دشواری آسانمست ناچار

پشیمان شود مرد بهوده کوشش

پشیمانی بود در هزاره گردی

تاریشه در آب است امید ثمری هست

ماضی تو آن کرد در جنگ مکوب

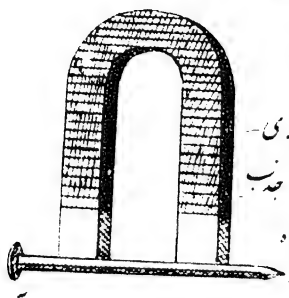
تا ندانی که سخن عین صوابست گوی

ترفتنه انگیز در گور به

تا آید در جهان است مخلص در نیامد

آهن رُبا

آهن رُبا یا مغناطیس چیست که آهن و بعضی فلزات دیگر را بخود میکشد



آهن رُبا بر دو قسم است طبیعی و مصنوعی

آهن رُبا طبیعی از معدن استخراج

میشود و مهمترین معاون آن در سوره

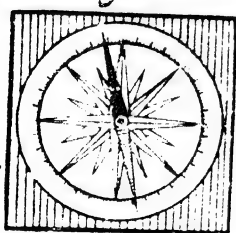
و نر و ژوا آسیای صغیر است

فولاد یا آهن نجاد و رت آهن رُبا چنان



آهن رُبا بی پیدا میکند و مغناطیس مصنوعی میشود و مانند مغناطیس طبیعی آهن

جذب میکند در امتحانات علمی و صنعتی آهن رُبا مصنوعی را با کار میسرنه



قطب آهن رُبا



بر کار و میل آهن رُبا بی را در سوره

آهن رُبا و بریم می بینیم که رُبا

آهن رُبا بد و سر میله چسبند ولی میان

میله چخری نخود میگیرد از این تجربه

معلوم داشته اند که جاذبه طبیعی



قطب آهن رُبا

قطب آهن رُبا

در دو نوک بسیار است و آن دو نوک را دو قطب مغناطیس نامیده اند

برای اینکه بتوانند از دو قطب در آن واحد استفاده کنند آهن را در معمولاً
 شکل نعل میازند تا دو قطب آهن را با یکدیگر نزدیک باشد
 اگر بر وسط سید آهن را با نخ بسته آنرا آویزان کنیم شیمی یکسید سمت شمال
 و سید دیگر سمت جنوب میایستد و هر چه آنرا از اینحال برگردانیم باز پس از مختصر حرکتی
 بصورت اول در میآید و بطرف شمال و جنوب قرار میگیرد و قطب نما را از روی
 این خاصیت ساخته اند

ترتیب ساختن قطب نما این است که بر روی صفحه سید را بطور عمود نصب میکنند
 انگاه وسط عقربک مغناطیسی را سوراخ میکنند و عقربک را بر سر آن سید طوری
 قرار میدهند که با سانی بچرخد
 بنا بقاعده که گفت شد طبعاً یکسید عقربک را در شمال و سید دیگر در جنوب خواهد ایستاد
 و باین ترتیب سمت جنوب و شمال تعیین خواهد شد

در زمان قدیم دریا نوردان چون قطب نماداشتند جهات را پیدا میکردند و برای
 اینکه راه را گم نکنند ناچار بودند کشتی خود را از نزدیک ساحل ببرانند
 پس از اختراع قطب نما بیم راه گم کردن مرتفع شد و دریا نوردان توانستند بر اقسام
 قطب نما از وسط اوقیانوسهای بزرگ بگذرند

حکایت

در طرفِ شام کی سپهر بود
چون پری از خلق طرف گیر بود
پیرهن خود ز گیشاه بافتی
نخست ز روی روزی از آن یافتی
پسیر کی روز در آن کار و بار
کار فراتش در افروود گار
کین چه زبونی و چه افکند گشت
کار گل این پیشه خربندگی است
خیز و مزن بر سر این خاک تیغ
کز تو نذر اندکی نماند مرغ
قالب این خشت با تش فکن
نخست نواز قالب دیگر بزن
خوشتن از جمله پیران شمار
کلب این خشت با تش فکن
پیر بد و گفت جوانی کمن
در گذر از کار و گرانے کمن
دست بدین پیشه کشیدم که هست
تا تخم پیش تو بیکروز دست
از مخزن لاسه از نظامی

۱- نماز و گوشه گیری ۲- مخفف گیاه است ۳- مراد این است که مودی پرگویی موجب رحمت باشد

۴- خواری و فرومایگی ۵- پستی ۶- الاغ داری





پریخت زن و شخصی که براو خرده میگیرد

حکایت

پارسانی بر یکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بنده را دست و پایی استوار بسته
 عقوبت میکرد گفت ای سپهرچو تو مخلوقی را خدا می عَزَّوَجَلَّ ایسر حکم تو کرد اندیده است
 و تو را بروی فضیلت نهاده شکرِ نعمت حق تعالی بجای آرد چندین جبار بروی و
 مدار نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری

بر بنده ملکه خشم بسیار جورش کن و دشمن ساز
 او را توبه درم حسیدی آخر نه بقدرت آفریدی
 این حکم و غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند

حدیث

در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود
 که بنده و صاحب رای بهشت بر ند و خواجه طالحش را بدوزخ
 بر ضعیفان وزیر دستان خشم بجای مران و طیره گیر
 که فضیلت بود بر وزیر شمار بنده آزاد و خواجه در بخیر
 از باب ششم کلمان سعدی

شیخ ابوالحسن خرقانی

یکی از بزرگان ایران شیخ ابوالحسن خرقانیست که سرآمد عرفای زمان خویش بوده است

ابوالحسن خرقانی در سال ۳۴۸ هجری در خرقان که از قرابطام است بدنیا آمد پدر ابوالحسن مردی زراعت پیشه بود ولی او خود تحصیل علم رغبت بسیار داشت و پیوسته با دانشمندان و بزرگان روزگار خود بسر برد تا اینکه بمقامی ارجند رسید و دانش و پرہیزکاری بلند آوازه شد و مردم از ہر سوی بدوروی آوردند و از علم و حکمت او بہرہ مند شدند

گویند سلطان محمود غزنوی سالہا آرزو مند دیدار او بود سالی کہ از جنب خوارزم بر میگشت چون نزد یک خرقان رسید بخانقاہ شیخ رفت و بروی درآمد و سلام کرد شیخ جواب داد سلطان نشست و از ہر در سخن انداز گاہ گفت مرا پندی دہ شیخ گفت چہ کار را میکنی بد از گناہان برپیشہ و پاس خلق نگذار و با سخاوت باش سلطان گفت مرا دعائی کن گفت من در ہر نماز مومنان را دعا میکنم کاری کن کہ از مومنان باشی سلطان گفت توقع دعائی خاص دارم گفت عاقبت محمود باد محمود کیست ز پریش شیخ نہاد شیخ نیرمانی جوین نزد سلطان گذارد و گفت بخور سلطان



شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان محمود غزنوی

لقمه از آن نان بدمان بُرد چون توانست فرو برد و ناچار از دمان بیرون انداخت
 شیخ بتسم کرد و گفت بچنانکه مان ماگلوئی ترا گرفت زرتوگلوئی ما را خواهد گرفت
 زرخود را بردار که مراد ان حاجت نیست چون سلطان قصد رفتن کرد شیخ با احترام
 او بر پای خاست سلطان گفت هنگامیکه آمدم چند ان ماطفت نمودی اکنون
 چه شد که با احترام من از جای برخاستی شیخ گفت نخست با سگود پادشاهی در آمد
 سزاوار احترام نبود ولی اکنون با خشم درویش نوازی میروی شایسته
 اکرامی^(۲)

شیخ ابوالحسن خرقانی در سال ۴۲۵ هجری از دنیا برفت و او را نزد یک خرقانی
 بنجاک سپردند

از سخنان حکمت آینه راوست

اول - سخن است آنست که از دل بر آید

دوم - بهترین دلهاد لیست که اندیشه بدان راه نیابد

نقل منشی مخلص از نامه دانشوران

میوه تخم

حُته و تاج گل چند روزی بیشتر دوام ندارند و باندک زمان پُرمده شده می‌ریزند ولی قسمتهای دیگر آن باقی‌مانده بعد از تغییر شکل میوه و تخم تبدیل می‌شوند



میوه از تخم آن نباتات است و تخم در آن متولد دارد

اقسام میوه مختلف است پاره مانند سیب و هلو نرم و آبدار

و پاره دیگر مثل گردو و فندق سخت و خشک

بین میوه های آبدار بعضی مانند گیلاس و هلو یک هسته و بعضی چون انگور



کلابی چندین هسته دارند

و آن یا هسته که در میوه دیده می‌شود

تخم نباتات مرکب از پوست و مغز است

مغز بعضی از دانه ها مانند لوبیا و

نخود و لوبه هم چسبیده و مغز پاره مثل گندم و جو و خرمایک پله است

راستی موجب ضایع است

بنیاد زندگانی بشه راستی ساده است

اگر راستی از بین مردم برداشته شود همه دروغ بگویند اساس زندگانی بشرد

هم میپاشد و بچکس بر جان و مال خویش امن نخواهد ماند

پایه تجارت و زراعت و صنعت و ملکت داری همه بر اطمینان نیست که مردم

نسبت بیکدیگر دارند و این اطمینان جز بصدقت و راستی حاصل نشود

اگر در کشوری تجارت همه دروغگو باشند راه داد و ستد بر مردم بسته میشود هیچ خرید

نمیدانند چه خریده و هیچ فروشند مطمئن نیست بهای تناع خویش چه دقت خواهد

رسد

اگر مالک بزراع و بچسین زراع مالک دروغ بگوید نه مالکی گاد و تخم و اسباب کا

بزراع خواهد داد و نه زارعی تخم بزمین خواهد پاشید

اگر عمال دیوان مردم دروغ بگویند مردم نیز بانهاراست نگویند هیچ مظلومی بداد

خود و بیسج ظالمی بسزای خویش میرسد

دروغگو از راهزن بدتر است چه راهزن از بیم جان همیشه گریزان است و خود را

در بنیوله پنهان میدارد ولی دروغگو در شهر و کوئی و برزن همه جایرو و بچکس را خبر

از خیانتِ او نیست

در ونگو در و عقل و ایمان است و آسایشِ مردم را پوئسته تر لرزل میدهد و بافت
خود منقض و رسوا شود و بکفرِ اعمال خویش گم فزاید

اقوام و ملی که راستی پشیه کرده اند کشورشان آباد و عظمت و سعادتشان روز
افزون است و طوایفی که از دروغ گفتن باک نداشته و این خوی ناپسند را
ترویج نموده اند روزگار خود را همیشه بخواری گذرانیده و مملکت آنها را ناپاک و آشت
و غوغا بوده است

پس هر کس دروغ بگوید سببیم خود ز زندگانی جامعه را مُتزلزل ساخته و بطن
و مملکت خویش خیانت کرده است از اینجاست که در ونگو منفورِ خاص و عام
و دشمنِ خداست

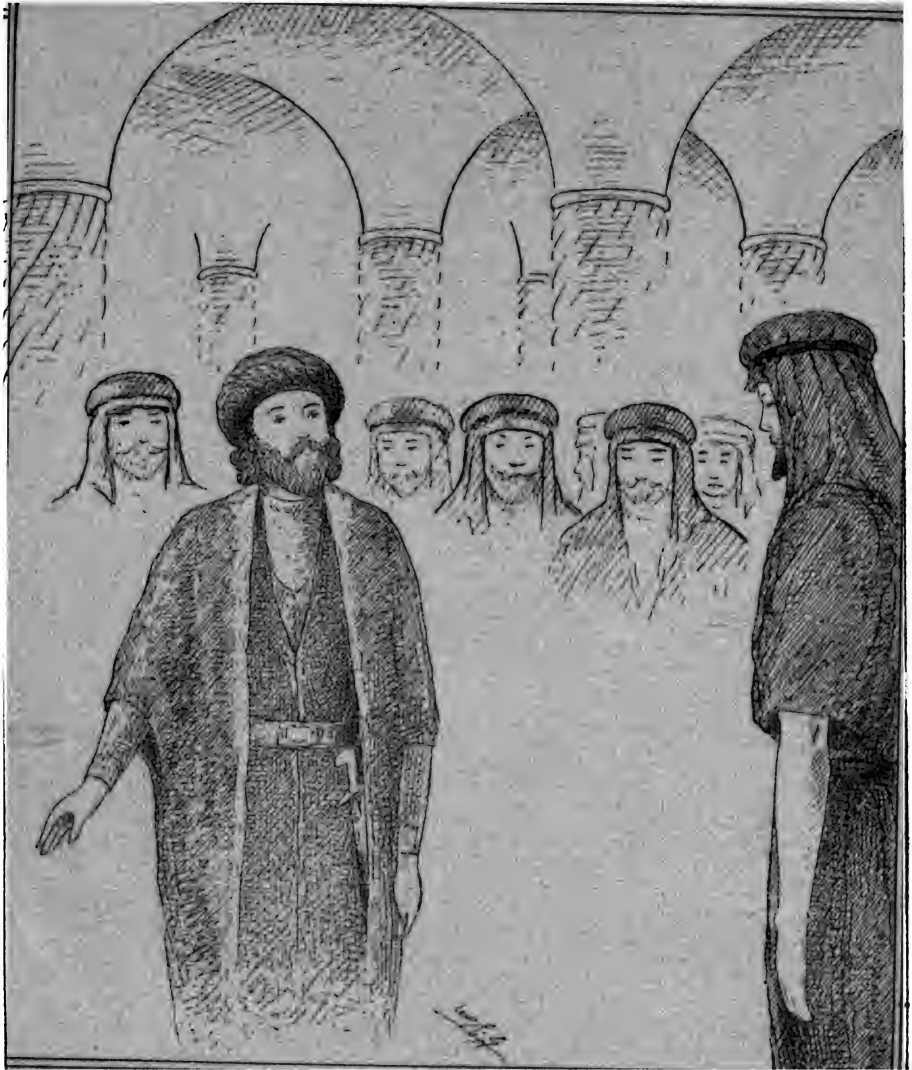
۱. خاطر جمع ب. - کارکنان ۲. - براهه و گوسه ۳. - ۴. - ۵. - محمد و کوچه

دین

گمردانِ سزاوارِ دین از راستی که خشم خدا آورد کاستی
بدانش همیشه گمگرد دین که بر جانت از دین بود آفرین

حکایت

آورده اند که منصور دومین خلیفه عباسی بسیار بخیل طبع بود پیش از آنکه خلافت
 بامردی دوستی داشت و پیوسته در مصاحبت وی بسربرد چون بر مسند خلافت
 قرار یافت آمد برای تقدیم نینت بدر بار او ستافت منصور یونانی کرد و بجای
 خود سپرد تا او را باز اندهد انشخص دلگنجانه خود بازگشت و با تظار نشست تا روزی که
 منصور مردم بار عام بخشید از نیز با دیگر مردمان برای خلافت رفت همینکه
 چشم منصور بر او افتاد گفت بچه مقصود نزد ما آمده گفت بدان آمده ام تا بچیت
 دیرین بگذارم و ترا نینت گویم منصور گماشته خود را فرمود هزار دینار بوی و
 و با دیگر که دیگر نینت من نیاید انشخص زر بگرفت و برفت سال دیگر بسنگام
 بار عام باز تر خلیفه رفت و سلام کرد منصور گفت دیگر از چه روی بدینجا آمدی
 گفت شنیدم خلیفه را رنجی عارض شده است بپاس دوستی قدیم عیادت اورا
 بر خود لازم دانستم منصور فرمان داد هزار دینار با و دادند و اورا گفت برو
 و دیگر عیادت میا آمد بازگشت و سال دیگر باز در روز بار عام مجلس خلیفه حاضر
 شد منصور گفت امسال دیگر بچه بهانه بدینجا آمده گفت در آن ایام که باید که بر سر بردم
 زاده عانی بود که چون در سنگام گرفتاری میخواندی نجات میاشی آمده ام تا از



منصو خلیفہ دوست او کہ ہر بلیدش میآید

آن دغانجی بسم منصور گفت رنج بیوده کشیدی زیرا دو سال است که آن
دعا از اثر افتاده چمن هر سال آن دعا را میخوانم که از شر دیدار تو خلاصی
یابم و چنانکه می بینی حاجت میرسد

نعل منی از نامه دانشوران

۱- مبارکباد ۲- دربان ۳- نخست اجازه و زود ۴- بیدار منصفین

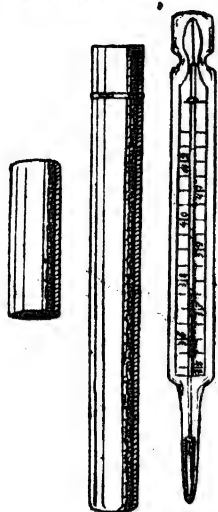
حکایت

آورده اند که در روزگار خلافت مأمون شخصی موسوم بفسر سربطیان برآورد و
بر مملکت شام استیلایافت مأمون عجل الله بن طاهر را با لشکری مجرب او
فرستاد تا قتی چند میان دو گروه آتش جنگ شعله ور بود آخر الامر نصر از عجل الله مان
خواست عجل الله او را آمان داد و نزد مأمون فرستاد مأمون مقدم
او را گرامی داشت و با مهر بانی نمود پس از آنکه نصر از سرای خلافت بیرون
آمد چون پریو ناتوان شده بود و دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد یکی از
سرداران خلیفه آن حال بدید و طعنه زد و آن آغاز کرد که از این مرد چه کار آید
که باید دو کس او را بر اسب نشاند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید
تا مرا سوار کنند اما هزار کس باید تا مرا پیاده سازند

س

تشخیص و معالجه امراض مخصوص با طب است ولی هر س باید با اقل آثار و علائم ظاهری
امراض عمومی را بداند تا بتواند پیش از آنکه مرض بوجود آید متوجه شود و از آن
جلوگیری کند

یکی از امراض عمومی که مردم بیشتر بدان مبتلی میشوند تب است که غالباً مقدمه امراض
دیگر میباشد



بِزَنانِ عَوَارِطِی

— ۳۷ درجه —

تب در نتیجه افزایش حرارت
بدن بروز میکند و یکی از علائم آن
تندی نبض است ولی نباید بدان
چندان اعتماد داشت زیرا که

نبض از دیدن و حرکات سخت یا بروز بعض عوارض از قبیل خشم و غیره نیز
حاصل میشود دیگر از علائم تب در سردی و سرخی چشم و احساس خشکیست
هرگاه کسی بخواد بطور قطع تب را تشخیص بدهد و شدت و ضعف آنرا تعیین کند باید
میزان آنرا به دقت بطوری را بکار برد بدین ترتیب که میزان آنرا در دهان پانزده دقیقه
زیر بغل یا پنج دقیقه زیر زبان قرار دهد آنگاه آنرا بیرون آورد اگر درجه حرارت

از ۳۶ بیشتر باشد وجود تب قطعیت و باید در پی چاره برآید و طبیب مرعیه
 کرد تا از بروز ناخوشیهای خطرناک که غالباً تب مقدمه آن است جلوگیری شود
 حرارت بدن انسان در موقع تبهای شدید از ۴۱ درجه تجاوز میکند و اگر به ۴۲
 درجه برسد غالباً سبب هلاکت است

۱- حیره و غالب

حکایت

آورده اند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا روزی با کوکبه وزارت میگذشت کنایه^(۱)
 بکارنیش مشغول دید که این شعر با و از بلند میخواند
 گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جانت
 شیخ تبسم کرد و با و فرمود ای حق خوب نفس خود را گرامی داشته که
 بنحین شغل پست و دو چارش ساخته کناس دست از کار بکشد و روی شیخ کرد و گفت
 مان از شغل خفین^(۲) منخورم که با رمنت^(۳) ریس نبرم

نقل منی از نامه وانشوران

فلزات

مس قلعی

مس فلزیست سرخ رنگ و بسیار نرم که برای تورق و منقول شدن قابیلیت
بسیار دارد و بدون حرارت در زیر چکش نرم میشود و بهر شکل که بخواهند در مس
مس حرارت و الکتریته را بهتر از فلزات دیگر نقل میکند و بدیخت سیمهای مکرر
و تلفون را از مس میسازند

مس در ۱۰۶۵ درجه حرارت میگذارد

از مس کاسه و بشقاب و دیگ و چمچه و سینی و آبگردان و امثال آن میسازند
باید طرفهای مسین را هر چند گاه یک مرتبه با قلعی سفید کرد تا رنگ نزنند
قلعی فلزی است که زود گدازد و در زیر چکش باسانی پس فدا ناکل میگردد
رنگ قلعی مانند نقره خام سفید است

قلعی در هوا فاسد نمیشود و بدیخت و ورقه های بسیار نازک از آن میسازند و فلز
و مواد دیگر که در مجاورت هوا و رطوبت فاسد میشوند در آن ورقه ها می چسبند تا
محفوظ و سالم ماند

برای سفید کردن ظروف مسین اول ظرف را با شن پاک میکنند آنگاه آنرا



سفیدگری

بر آتش میگذارند و باندازه کافی حرارت میدهند پس اندکی قلعی در آن انداخته
و آنرا با پارچه باطرافِ طرف میمالند تا سفید و مانند نقره و براق شود
طرف مس اگر قلع اندود نباشد استعمالش خطرناک است زیرا از ترکیب مس با برخی
غذاها رنگ بگری تولید میشود که اثر و خاصیت سمی دارد و انسان بخوردن آن
مسموم و اگر نمیرد بناخوشیهای سخت که چاره آن دشوار است مبتلی میشود
بنابر این باید هر چند گاه یکبار طرفِ سینه را با قلعی سفید کرد و ماست و امثال
آنرا در طرفِ مسی جای نداد.

فاتح علی بزرگ

نصیحت

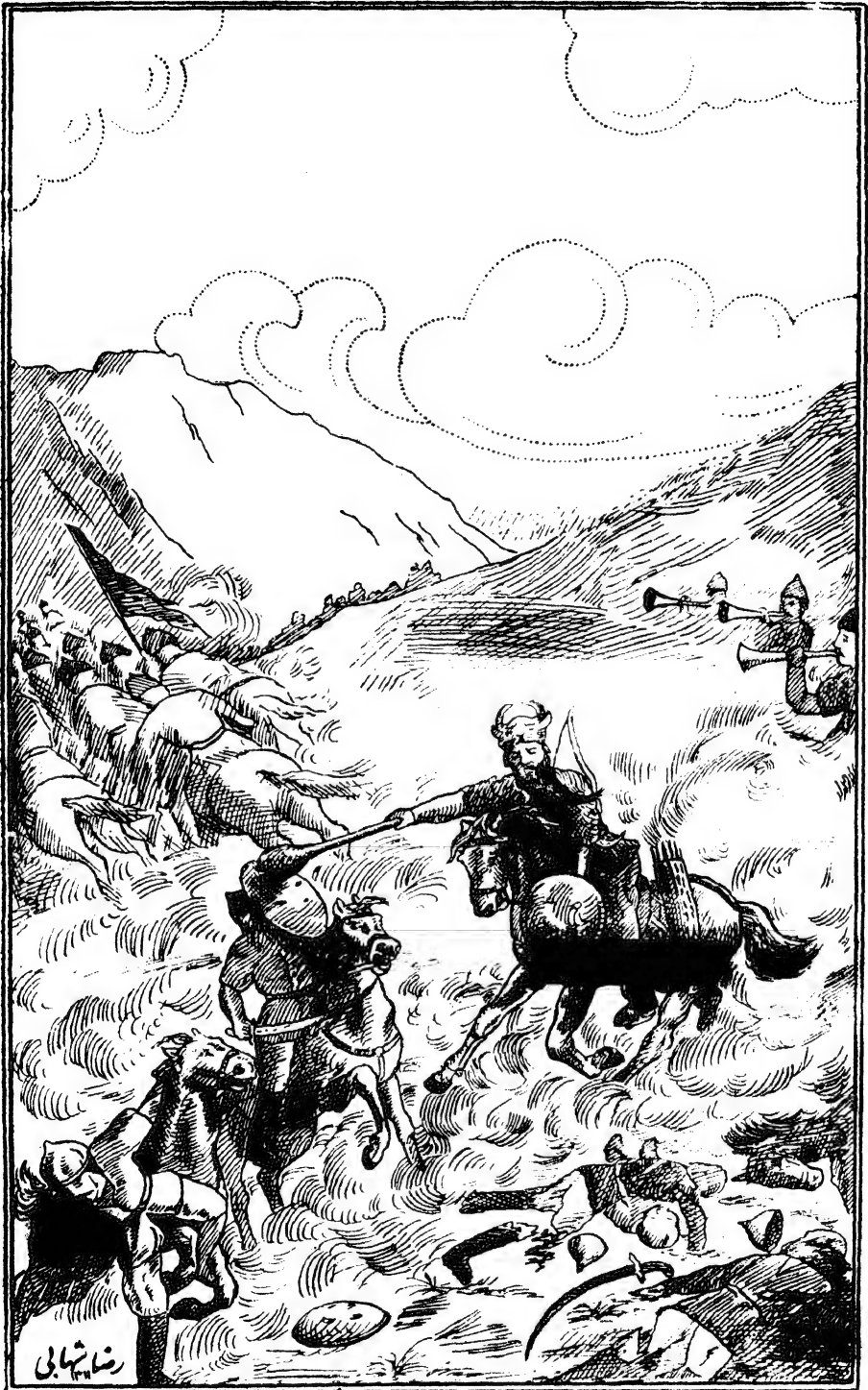
چهار چیز شد آینه مردم بُنری	که مردم بُنری زین چهار میت بُری
یکی سخاوتِ طبعی چو دسترس باشد	به نیکنامی آنرا به بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دلِ دوستان را زاری	که دوست آینه باشد چو اندر او گمری
سه دیگر آنکه زبانش را بگناه گفتن رشت	نگاهداری تا وقتِ عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی که بدی بجای تو کرد	چو عذر نخواهد نامِ گناه او بُری

از قطعات انوری

رزم ایرانیان با توریان

تهن بپوشید بر بسان^(۱)
 بشد پیش توران سپه او بجنگ
 چو در جوشن افراسیابش بدید
 ز چنگ و بر و بازو و یال او
 چو طوس و چو کوه در نینه گذا^(۲)
 همه کیم از جای برخاستند
 کشیدند شمشیر و زوین و گرز^(۳)
 دلیران ایران بکوشش درون
 بدانگونه شد گیور کارزار
 ز توران فراوان سپه گشته شد
 همی رزم زانگونه گودرز کرد
 وز انو تهن چو شیر زیان
 فراموش کردی تو زرم سمران^(۴)
 مگر آه از پهلوانان نسی

نشست از بر زنده پیل و مان^(۵)
 بغرید همچون دمنده پلنگ
 تو گشتی که هوش از تن او رسید
 بگردن بر آورده کوپال او
 چو گرگین و چون گیلوگر و سوار^(۶)
 بسان پلنگان بر آراستند^(۷)
 دلاور سواران با فرو برز^(۸)
 برویال و بازو همه غرق خون
 چو شیر می که گم کرده باشد شکار
 ز نام آوران نخت برگشته شد
 که از جان ترکان بر آورد کرد
 بغرید و گفت ای بدبختان^(۹)
 که باز آمدی با سپاهی گران
 از این مادران ایران نه



رزم رستم به پهلوان ایران با تورانیان شکست آنها

بهم برزند این سپاهِ ترا
 بجائی که رستم بود کینه خوا
 مرا خود نباید بدین جنگ کس
 بیسنی کنون تیغ مردانِ مرد
 بدین تیغ بندی بر برم سرت
 چو افراسیاب این نخنما شنید
 ز رستم ترسید افراسیاب
 پس لشکر اندر همی راند نرم
 چو رستم چنان دید گرز گران
 پیش سپاه اندر آمد دلیر
 سواران و کُر و ان ایران ^(۲۳) مان
 بر آمد در خشدن تیغ تیز
 تهن بلها بر آورده کف
 برانخت اسب و بر آمد خروش
 که کرد افراسیاب از گران ^(۲۴)

بنجاک اندر آزند گاه ^(۲۵) ترا
 ز لشکر بماند نه تخت و نه شاه
 من و کیو و تورانیان جمله بس
 کز این پس بیادت نیاید نبرد
 بگردید تبو جوشن و مغفرت ^(۲۶)
 دلش گشت پر درد و دم در کشید
 کمر داج بر جنگ جستن شب
 همانرا از هر سو همی خواند گرم ^(۲۷)
 بگردن بر آورد و نقشار دران
 بغرید بر سان غسه زده شیر
 بچنگ اندران گرز و تیر و کمان
 زمین از نهب آمد اندر گریز
 تو گشتی که بشد ز خورشید تفت ^(۲۸)
 برانسان که دریا در آمد بجوش
 چنین گفت بانامور مهران ^(۲۹)

که گرتاشب اینجنگ هم زین نشان
میان دیران و گردنکشان
بنامد نماید سواری بجای
نباست گردن بدین رزم را^(۲۱)
از شاهنشه فردوسی

- ۱- لقب رستم ۲- جامه که رستم در جنگ پوشیده ۳- بالا ۴- عظیم و بزرگ ۵- خشنک ۶- خشنک ۷- پهلوسینه ۸- گزند
۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- نام پهلوانان شکیرا ایران ۱۳- خود را داده و برداشته ۱۴- نیزه کوچک
۱۵- اندام و بسیکل ۱۶- اسب ۱۷- مقصود احوال سیاحت ۱۸- جنگ
۱۹- بزرگان سرداران ۲۰- تخت ۲۱- خود ۲۲- بزرگان ۲۳- خشنک ۲۴-
حرارت گرمی ۲۵- کنار، طرف، گوشه ۲۶- بزرگتران ۲۷- قصد و آید

اندر زر

میباشی ز آموختن گیرمان
زدانش میفکن دل اندرگان
چه گوئی که کام حسد و تو ختم
همه هر چه بایستم آمو ختم
یکی نقشه بازی کند و زرگار
که بشاندت پیش آموزگار
از شاهنشه فردوسی

- ۱- فارغ باش ۲- بنی خردشده ۳- مر لازم بود ۴- نیکو خوب ۵- استاد و معلم

حکایت

وقتی امالی ناکمن که از شهرهای معتبر چین است سر از فرمان خاقان بازپسیدند
 خاقان با سپاهای گران آن شهر را محاصره کرد مردم آن شهر دلیرانه در حفظ
 خویش و دفع سپاه کوشیدند تا آنگاه که خوردنی در شهر نماند و کارشان
 بسختی انجامید خاقان از آنچه در اندرون شهر میرفت آگاه بود و میدانست
 که هنگام حمله بردن و فتح کردن است لکن از آن بیم داشت که چون شهر شود
 شود سپاهیان دست قبض و غارت بر آرند و زندگانی را بر مردمانی که در هر
 حال رعایای خاقانند تلخ سازند و روزی چند در اندیشه و تدبیر این معنی بود
 تا یکروز خوشتن را رنجور نمود و بنحیه خود رفت و مالان بر تبر بنفیا و سران لنگر
 از رنجوری خاقان اندوکیدن و بیمناک شدند و سلامت او را دعاها گفتند و
 نذرها کردند پس از یک یا دو روز خاقان آنها را نزد خویش بخواند و گفت مرا بطر
 چنان افتاده است که برای رفع رنجوری خویش در حق بچارگان و ناتوانان
 بخشایش و احسانی کنم لکن اجرایی این مقصود بمیثاعت شما صورت نمی بندد اگر
 شما عاقبت مرا خوا بایند باید عهد کنید که در انجام آن مرا یاری نمائید و اگر
 نپذیرید ما حاضریم جانهای خود را برای سلامت و صحت شهر ما نذر سازیم خاقان

گفت جانِ ثما پوسته محفوظ باد آنچه من خواهم آنست که پیمان کنی و پیمان خود را
 بگوئی مگر سازید که چون ناخنِ مُسخر گردد قطره خون ریخته نشود و مالی ببارت نرود
 سرداران کیدل و کیزبان عهد کردند و سوگند خوردند که چنان باشد خاقان
 گفت هم اکنون شغایا قم چید روز دیگر فرمان داد تا شهر حمله بردند اهل شهر که
 از گرسنگی بی تاب و توان بودند پایِ ثباتشان بلرزید و مطیع شدند شهر تصرف
 سپاهیان درآمد و برکت تدبیر خاقان آزاری بر دُم رسید

۱- لقب پادشاهان چین ۲- سراسری ۳- تندستی و بیسودی ۴- محکم دانستوا

حکایت

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام تبراست گفت آنرا که سخاوت
 هست شجاعت حاجت نیست
 نوشته است برگو بهرام گو
 که دست کرم به بازوی زو
 قطعه

نماند حاتم طائی و یک تاباد
 بماند نام بلندش سیکوئی مشهور
 زکوة مال بدرکن که فضلش ز رزا
 چو باغبان بر دوشیر و دانه لوز

گالیله

گالیله ریاضی دان و پنجم معروف ایتالیا در سنه ۱۵۶۴ بعد از میلاد مسیح
بدینا آمده است

پدر گالیله صنعت موسیقی اشتغال داشت و بسیار مایل بود که پسرش نیز همان
شغل را پیشه خود سازد ولی گالیله صنعت پدری را نداشت و طالب تحصیل طب
و فلسفه بود و برای آموختن این علوم یکی از دارالفنونهای ایتالیا داخل و در آنجا
مشغول تحصیل گردید و همیشه در اندیشه کشف و حل مسائل علمی بود

گالیله علوم ریاضی را بدون استاد بیاموخت و باندک زمان در این فن بمقامی
ارجمند رسید چند انکه بهیت و خجالی معلم دارالفنون یکی از شهرهای محسم ایتالیا
شد و از او تجربه باختر اع میزان بحراره و کشف قوا بسیار در علم فیزیک موفق
گردید و ثابت کرد که تجربه میتوان بحث مسائل علمی پی بُرد و از این حیث میتوان ادا
در علوم موسس طریقه جدیدی دانست که بنای آن بر تجربه است

گالیله پس از چند می شهر ونیز از بلاد ایتالیا مسافرت کرد و در آنجا دو بر منی بست
که بوسیله آن توانست کوبهای ماه و اقمار مشتری و حلقه نوراتی زحل و کله های
خورشید را ببیند

تا زمانیکه گالید در خاک و نیز بود و شنانش توانستند با و ایسی برسانند ولی
همیشه از آتش خارج شد بدخواهان او فرصت یافتند و در بار پاپ چنین نمودند
که عقاید علمی گالید برخلاف مذهب است از طرف پاپ بگالید اظهار شد که از
عقاید خویش و اشاعه آنها خودداری کند

گالید چندی ساکت ماند و بالاخره بشهر فلورانس رفت و در آنجا بتصفیه کتب
علمی مشغول شد و بدینوسیله عقاید خویش را منتشر ساخت کتاب او در بار پاپ
رسید و او را بحال که خواند و مجبور ساخت که برخلاف عقیده خود سخن گوید
گالید از این واقعه ناگوار افسرده و رنجور شده کنج عزلت اختیار کرد و طولی
که ناپسندناگر دید و از دنیا برفت

۱- مابها ۲- منتشر ساختن ۳- شری است در ایتالیا ۴- گوشه گیری

اندرز

پرستیدن شریای زمین	نگوید خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید دنگ	نباید که اگر دودل شاه سنگ
چنان آن که آرام گیتی شاه	چون یکی کنی او دپد پایگاه
برینک و بد او را بود دست	نیارد کمین و آزار کس

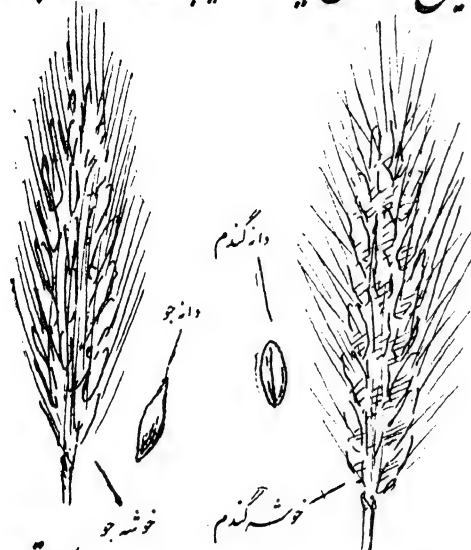
از شایسته روزی

نباتاتِ غذایی

انسان از نباتات بهره بسیار میبرد و ریشه و ساق و برگ و گل و میوه بعضی آنها غذا
خود قرار میدهد و بعضی دیگر را در صنایع استعمال میکند از آنجمله است که نباتات را

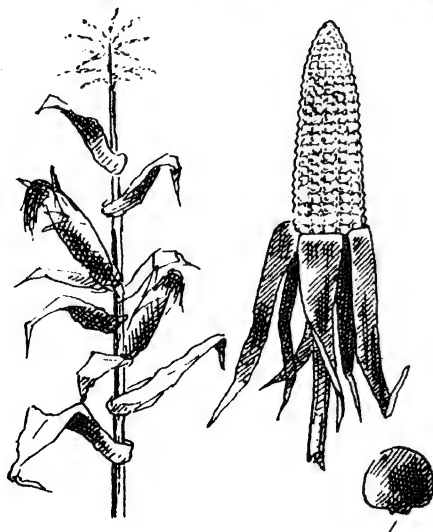
به نباتاتِ غذایی و نباتاتِ صنعتی
تقسیم میکنند

نباتاتِ غذایی دارایِ موادّی
میباشد که برایِ زندگانی و پرو
بدنِ انسان حیوان مفید است



و بدین جهت خورده میشوند - بهترین نباتاتِ غذایی غله و سبزی و میوه است

غله - غله گیاهی است که ساق
آن بند بند و میان خالیست و
دانه آن دارای مقدار بسیاری
موادّ نشاسته میباشد

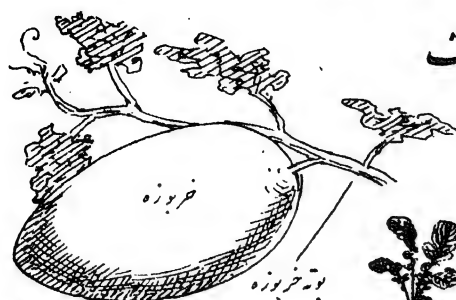


معروفترین غله با گندم و جو - این
و ذرت است

سبزی - سبزی گیاهست که در بوستان کاشته شود و بمصرف خوراک

انسان میرسد و بر چندین قسم است

اول - سبزی که ریشه آن خوردنی است



مانند کز و خنجر و ترب ترب

دوم - سبزی که ساق آن خوردنی



میشود مانند سیب زمینی

سوم - سبزی که جوانه یا برگ

و یا گل آن خوراک است مانند مارچوبه و کاهود و برفی و نفع و انساج



چهارم - سبزی که میوه آنها

مأكول است مانند خربوزه هندو

پنجم - سبزی که دانه آن خوردنی



میشود مانند عدس و نخود و لوبیا

میوه - طبعی ترین و لذیذ ترین

خوراک انسان میوه است که در انواع مختلف با قیام متفاوت یافت میشود

بسیار میوه دارد و این مواد قندی هستند و با نجات در تغذیه بدن بسیار مفید میباشند

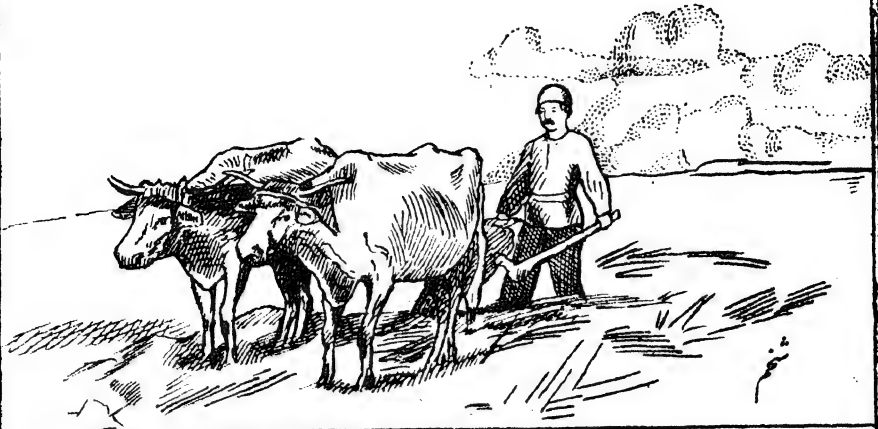
زراعت و زراع

زراعت و تحقیق معامله با خدا و بدیخت بهترین شیه هاست
و هتقان اگر با صدق و صفا بر زراعت پرورند خداوند کار او را برکت مقرون دار
چنانچه در این جهان دارای هزار گونه نعمت شود و در جهان دیگر نیز رحمت پرورد
دریابد

مرد زراعت شیه را خدا دوست میدارد و بشم طراکله او نیز همیشه خدا را منظور دارد
و مراسم نامت و دیانت بجای آورد و از خیانت و تجاوز بمال دیگران دوری کند
و غیبت و حضور مالک راستی و پاکی ورزد و در حفظ مال ملک سعی کند و در
آبادی زمین بسیار بکوشد و بر چارپایان ستم روا ندارد و بار بسیار سنگین بر آنها
نهد و آنها را سختی نرزد که آنها ستم مخلوق خدا آیند و حق تعالی راستی که بر آنها را
بازخواست میکند و اقامت میکند

زراع باید بداند که کمال قدرت پروردگار است که دانه در زمین رفته رفته نمکین
و سر از خاک بیرون میآورد و بنهر و خرم میشود و خوشه میسندد و از یکدانه آن صد دان
پدید میآید

پس تحقیق دست پروردگار است که زراعت میکند رزق بندگانش را و در دل



زراعت و زراعت

زمین نهان کرده است و بدست و همتان پدید میآورد پس در اینجا رو بهت ان باید
خود را مأمور خدا بداند و رزقِ خدا را بربندگان و می‌فراخ بدارد تا در صفت
رزاقی خلیفه حق باشد
فصل دشل معنی از مرصاد العباد و نجم الدین اری

۱- نزدیک ۲- دستکاری

حکمت

خشمش از حد و شت آرد و لطفِ بوقتِ هبت بر دونه چندان در شتی کن که از تو
سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیسر شوند

در شتی و نرمی به شتم در هبت
در شتی بگیر و خرد و سپیش
نه مزخوشتنِ افسه و نی نهد
چو ز گرن که جبراح و مرهم
نه نرمی که ناقص کند قدر خویش
نیکیباره تن در زبونی نهد

قطعه

شانی باید گرفت ای خردمند
بگشای سگم دی کن چندان
مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
که گرد چپیره گرگ تیر و دندان

از باب شتم گامستان سی

امثال و حکم

حساب خود نه گم گیر و نه افزون

بدی یک روز پیش آید بد آنرا

به است از روی نیکو خوی نیگو

شتر در خواب بنید پنبه دانه

زمین شور ه نبل بر نیار و

غم منور و انشاید خوردن امروز

نیار و شاخ بد جز تحسّم بد بار

چو دخلت میت فخر آهسته تر کن

ز صد انگشت ناید کار یک سر

زدانش زنده مانی جاودانی

چونام سگ بری چوبی بدست آ

ز آب خرد ما هی خرد خیزد

بزرگی بایدت دل در نخباند

چو میوه بسیر خوردی شاخ مشکن

حکایت

آورده اند که خسرو را فرزندی دبسند جان پیوند دل بود ناگاهش از کنار او
در بودند و شند باد اجل آن شکوفه شاخ آمانی را پیش از موسم جوانی در خاک
ریخت خسرو چون یکمکه از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قلق و جرع افتاد
نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بار د و چهار باد و اندوه سیاه
گرداند مگر دیوانه شکی عاقل مست نمائی بهشیار دل که هر وقت بخدمت خسرو
رسیدی و خسرو از غائب بخان او منعط شدی فراز آمد و پرسید خسرو را چه رسیده
و چه افتاده که بر اینصفت آشفته حال شده است خسرو گفت چنین چراغی از چشم
من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بدایع فراق چنین جگر گوشه بستگی گشتم
که می بینی دیوانه گفت ای شاه از تو سوآلی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی
که این سپهر گرنمیزد گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذات اینجانی بردارد
عمر دراز بیابد دیوانه گفت از بعض لذت که یاقمه بودی هیچ با او دیدی گفت نی
گفت از آن لذت که یاقمه بودی هیچ با او بود گفت نی گفت پس درست شد که لذت
یاقمه لذت یاقمه برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافت یافت آنچه نخورد و بخورد و برتر است

آبله

(خطا صحت)

آبله از امراض ساریست

گویند این مرض از آسای برخاسته و دیگر نقاط دنیا سراسر است کرده است



ولی هنوز ندانسته اند که از کجا و چگونه

پیدا شود

باید دانست که سراسر آبله بسیار

سریع و شدید است و نزدیک

شدن به تسیر مریضی که مبتلی بآبله است

خطرناک می باشد و ممکن است شخص سالم بدان مرض مبتلی گردد بنابراین باید همیشه



جای مریض از دیگران جدا باشد

و کسی که بیمار است و پرستار نزدیک

او رود

پس از شفای مریض نیز باید آنچه را که

مریض در ایام ناخوشی استعمال

کرده است پاکیزه کرد و جامه های او را در آب جوشانید و با صابون ست

و اطاق و راکا مآ لطیف نمود

پرستار و کسایکه برای موابطت حالِ مریض با نزدیک میشوند باید از دست زدنِ بدنِ او حتی المقدور پرهیز کنند و روزی چند بار دستهای خود را با صابون بشویند

پیش از آنکه آبله کوبی مُشداول شود، سه سال در هر شهر و قصبه هزاران کس از آبله میمرد یا کور و آبله گون میشد اما امروز که آبله کوبی رواج دارد خطرِ این مرض سخت مرتفع شده است

آبله کوبی با ماده آبله انسانی از شرق بار و پارقه و ماده آبله گا ویرا طبیبی انگلیسی موسوم به جنر که در اواخر قرنِ یحیی هم میرتیه است کشف کرد و مردم دنیا در نجات از خطرات آبله رین منت او میباشد

طریق کشفِ مایه آبله چنین بود که طبیب مزبور مشاهده کرد اطفالی که در ده زارگا آبله دار شیر میداشتمند گاهی آبله بدست آنها سرایت میکرد و ولی بزودی و آسانی علاج میشد و چنین اطفال در موقع بروز آبله دیگر بدان مُستبلی نمیشدند

جنر از انیز و پی بعلاجِ مرض برد و بفکر کوبیدن آبله افشاد و خستین بار آبله گا ویرا بطفلِ شش ساله کوبید و آن طفل دیگر بآبله مُستبلی نشد.

کوبیدن آبله انسان را تا پنج سال از سرایت این مرض مصون میدارد و بنا بر این کسانی که
در ماه دوم یا سوم ولادت آبله کوبیده اند باید در سال پنجم و هفتم و یازدهم
و بیستم و سیم و پنجم و سی ام نیز آبله بکوبند

بعد از سی سال کوبیدن آبله چندان لازم نیست زیرا امواج انسان غالباً تا این سن
مستعد گرفتن آبله است

هنگام شیوع آبله باید اطفال و کسانی که از سی و پنج سال کمتر دارند آبله خود را
بکوبند

۱- سرایت کننده ۲- پاکسده

اندرز

بشهری که هست اندران شهر شاه	نیاید نیاز اندران بوم راه
جهانرا دل از شاه خندان بود	که بر چهر او فسریر و آن بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش	که داری همیشه بفرمانش کوش
همان در جهان ارجمند آن بود	که با اولب شاه خندان بود

از شاهنامه فردوسی

نباتات صنعتی

نباتاتی که در صنعت بکار میرود و بر چند قسم است
اول نباتاتی که ریشه و ساق آنها را برای ساختن قند و شکر و امثال آن استعمال
میکند مانند خنذر قند و شکر



دوم - نباتاتی که میوه یا لیف
ساق آنها را در بافتن پارچه مصرف
میرسانند مانند پنبه و شاد آ
و کتان

سوم - نباتاتی که از میوه و دانه آنها روغن میگیرند مانند زیتون که روغن
آن در بعضی نقاط بجای روغن
حیوانی خورده میشود



از دانه کرچک روغن بدست
میاید که خاصیت طبّی دارد و
بجای شکر مصرف میدهند

چهارم - نباتات معطر که در باغ و بوستان برای زیبائی و خوبی رنگ و

خوشبو کاشته میشوند مانند گل میخک و فرفر و یاسمن و نترن و سنبل و زکرس
و یاس گل سرخ که از آنها عطر و گلاب میگیرند
گلاب ایران تنبیدی و کثرت بوی خوش معروف است



اقام نباتات معطر

ای نور چشم من بحسن از کشته مذروی

میخواند و خوش در مقامات معنوی	بیل ز شاخ سرو بگلانک پهلوی
تا از درخت نکته توجید بشنوی	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
کای نور چشم من بحسن از کشته مذروی	و بهتان سا نحو زده چه خوش گفت پسر
از غزلیات حافظ	

چون تورانوح استیسان ز طون غم مخور

یوسف گمگشته باز آید بکنش غم مخور

ایدل غم دیده حاشی شود دل بدکن

دور گردون کرد و روزی بر مراد ما گشت

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن

مان مشو نمید چون افت ز اسیر از غیب

در میان گربشوق کعبه خواهی قدم

ایدل انیسل فانیاد هستی بر کند

گر چه منزل بس خطرناکست مقصد پاید

حافظا در کج فقر و خلوت شهای تار

کلبه اخزان شود روزی گلستان غم مخور

وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دانا یکسان ماند حال دوران غم مخور

چتر گل بر سر کشتی ای مرغ خوشخوان غم مخور

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

سر زشما گر کند حایغیستان غم مخور

چون ترانوح استیسان ز طون غم مخور

هیچ راهی نیست کور نیست پائین غم مخور

تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور

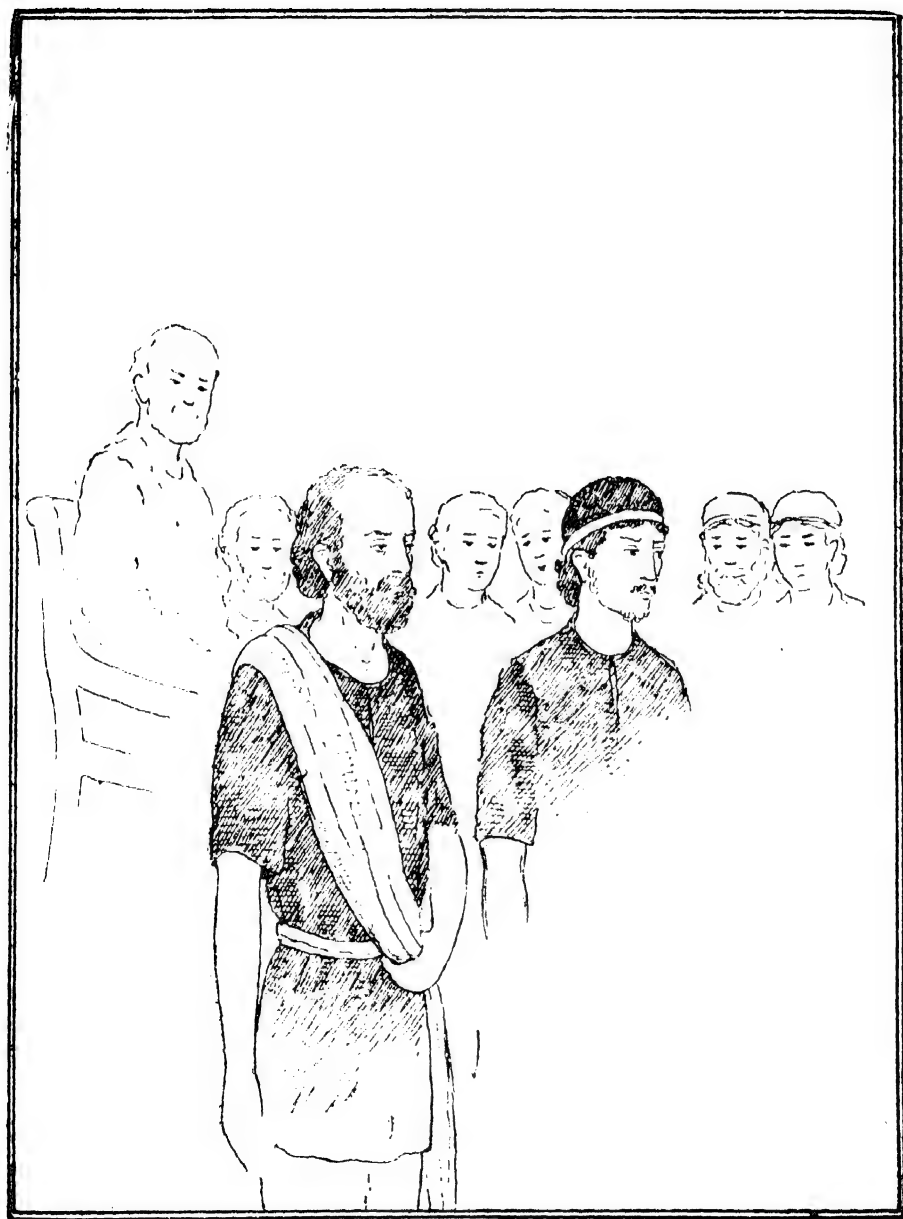
از غزلیات حافظ

۱- سکن یعقوب ۲- مولد یوسف ۳- غما ۴- آگاه ۵- رازهای پنهانی ۵- نام دختی است

خار دار و اصل نیکه عربی و نام غیلان است ۶- آنها و آخر ۷- تنهایی

حکایت

آورده اند که چون آوازه دانش و حکمت تقراط سر اسر مرزوبوم یونان را فرا گرفت
 مردم از هر سوی نزد او شتافتند تا از فضل و معرفت بی پایان او بهره مند شوند
 مخصوصاً جوانان پروانه وار گرد آن چراغ هدایت می‌گشتند و سحطه از مجلس درس
 وی دور نمیشدند از آنجمله جوانی بود بسیار هوشمند ولی بی بضاعت که آرزو
 بود مانند دیگران هر روز نزد حکیم حاضر گردد لکن اندیشه معاش او را اگران
 و پریشان خاطر میداشت و پیوسته با خود می‌اندیشید که اگر برای کسب
 روزی پی کاری رود از خدمت استاد تحصیل علم باز ماند و اگر خدمت استاد
 برگزیند چگونه روزانه خود را چگونه بدست آورد و در انجمن داند و دقتانی
 بر حال او آگاه شد و بدو گفت اگر از شام تا نیمه شب باغ مرا آبیاری کنی در
 چند مرد خوابی یافت و اگر نیمه شب تا سپیده دم گنجهان آسپا باشی آسپا بان نیز
 دو گزیده نان تو خواهد داد جوان پذیرفت و از آن زمان شبها آب آبیاری و
 آسپا بانی میرپاخت و روزها در محضر استاد حاضر میشد روزگار بی‌نیو
 گذشت و آن جوان در علم و هنر سرآمد همگان گردید جوانان دیگر بر او رشک
 برنمیداشتند و او را بدل گرفتند و تنی چند در صد و برآمدند که او را از خدمت استاد



قاضی و جوانِ محصل و قراطِ حکیم در محکمہ

و در کسند روزی نزد قاضی شهر شدند و گفتند در سگات جوانیست بی بضاعت
که هر روز از بامداد تا شام در خدمت سقراط است و کس نداند موطن خود را از
کجا و چگونه بدست میآورد و در اینمزد بوم قانون چنان است که باید طریق زندگانی
بر کس آشکار باشد و قاضی بداند که مرد بی اندوخته و مال چگونه معیشت میکند قاضی
فرمان داد جوان را حاضر کرد و از چگونگی حال و کار او پرسیدن گرفت جوان
بناچار پرده از کار خویش برداشت صاحب باغ و آسیا با نرا بشهادت خواست
آمد و مرد گواهی داد که این جوان شب تا صبح از بر در می چید و دو گروه نان بپازی
و آسیابانی اشتغال دارد قاضی و دیگر کسان که در محکمه بودند بر همت آن جوان
آفرین گفتند و همکاران بداندیش او را سرزنش کردند و قاضی حکم کرد و باندازه
معیشت از خزانه مملکت با و شهریه دهند تا از آن رنج گران بر آساید و بضر باغ
فاطمه تحصیل علم و تکمیل خویش بکوشد

سقراط که حضور داشت استین جوان بکشید و گفت هرگز چنین بدیه را قبول نکن
که مردمان آزاده تحمل سخت کنند و بار منت نخندند جوان چنان کرد که استاد فرمود
بود چندی گذشت که از جمله حکامی عصر خویش گردید

بنیامین فرانکلن

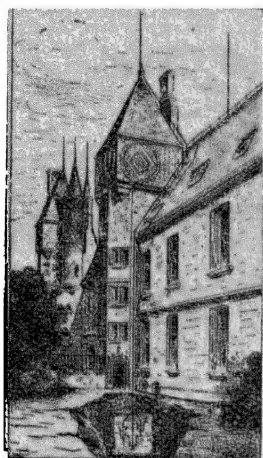
فرانکلن فیلسوف طبیعی و ان معروف امریکا در سنه ۱۷۵۶ در شهر پستون از بلاد آتاز
بنیا آمده در ۱۷۹۰ در شهر فیلادلفی بدرود حیات گشته است

پدرش فرانکلن شاع و برادرش کارگر مطبعه بود و فرانکلن در کودکی از پدرش شمع
سازیرا فراگرفت

فرانکلن در تمام مدت زندگانی خود تحصیل علم شوق وافر داشت و برای تکمیل
تحصیلات خود با انگلستان مسافرت کرد و چون با امریکا بازگشت کتابخانه مطبعه
تأسیس کرد و بطبع روزنامه و تقویم پرداخت

فرانکلن با اینکه مجبور بود اوقات خود را در اداره امور مؤسسات خویش
مصرف دارد و بچگاه از پرورش دادن هوش و قریحه طبیعی خود غفلت ننهاد
و مخصوصاً در آثار و خواص قوه برق مطالعه و تحقیق نمیداد تا پس از چندین سال
و تجربه با اختراع برق گیر موفق شد و بواسطه این اختراع عضو انجمن سلطنتی لندن
و مجمع علمای فرانسه گردید

فرانکلن در سنه ۱۷۵۷ میلادی بنفارت از طرف اهالی امریکا بلند نفوذ
در کار خود موفق نشد ولی در موقع مراجعت مردم امریکا از او استقبال پذیرا



توقیسه در انگلن

شایانی کردند و او را بنمایندگی خود برگزیدند
فرانکلن از جمله اشخاصیست که بیانیۀ استقلال
امریکا را امضا کرده اند
فرانکلن در او انحراف سفر می بار و پا کرد و چندی
بعد با امریکا بازگشت و در شهر فیلا دلفی از دنیا رفت

پند

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی
میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هنرم گس است
کنندین آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان شور بخت و خجل
بیان دین آتش افروختن
نه عقل است نه خود در میان سخن

قطعه

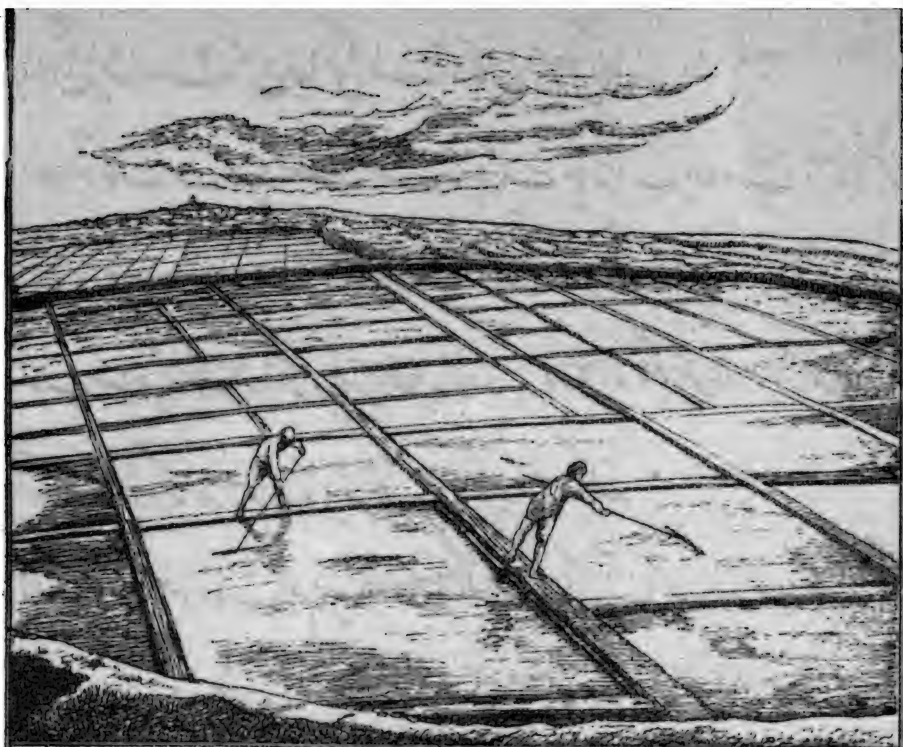
در سخن باد و ستان آهسته باش
تا مذار دو دشمن خونخوار گوش
میش دیوار آنچه گوئی هوش
تا نباشد در پس دیوار گوش
از بابستم گلستان سدی

ملح یا نمک

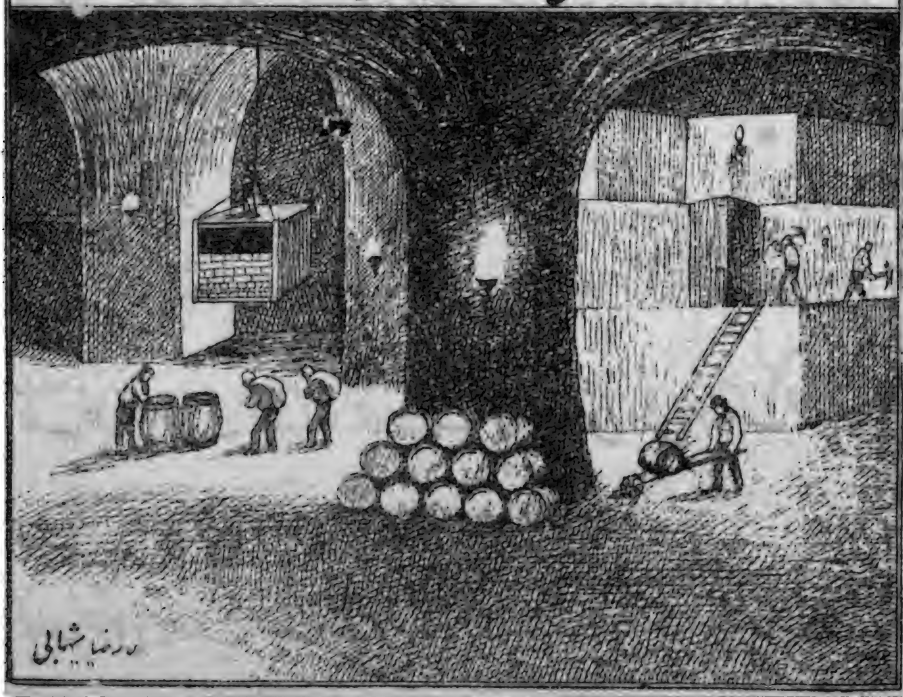
جسمی که از ترکیب شش با فلز نعل آید ملح نامند

معروفترین ملحا نمک طعام و جوش شیرین نمک قلیا و نمک فرنگی معروف است
نمک طعام را یا از زمین معدن بیرون میآورند و یا از آب دریا میگیرند
در ایران معدن نمک بسیار و اغلب سطح زمین نزدیک بیرون آوردن نمک
از آنها آسان است

در بعضی ممالک که معدن نمک سطح زمین نزدیک نیست برای تحصیل نمک در
زمین چاه میکنند تا بطبقه ملح برسد آنگاه چاه را از آب پر میکنند مقداری نمک
در آب حل و آب نمک غلیظی حاصل میشود آب مکرر از چاه بیرون میکشند و در
دیگهای بزرگ ریخته میجوشانند تا آب بخار شود و نمک در ته دیگ باقی بماند
نگنی که از کو بهها استخراج میشود سخت و بعضی از آنها مانند بلور صاف و شفاف است
این قسم نمک را مانند سنگ از کوه می کنند و با آن نمک تبرزد میگویند
نمک از آب دریا با این ترتیب گرفته میشود که نزدیک ساحل حوضهای کم عمق حفر
میکنند و آب دریا را در آن میاندازند آب بواسطه حرارت آفتاب بخار میشود
و نمک در ته حوض میماند این نمک را به ترتیب مخصوص تصفیه و ملحمای دیگر را که



گرفتن نمک از آب دریا



درضا شهابی

استخراج نمک از معدن

بدان آمیخته است از آن جدای نمیکنند تا قابل استعمال گردد
مقدار نمک آب دریا مختلف است از هر یک پیمانه آب تبخاوت دریاهاش
الی سی و یک درم نمک گرفته میشود
نمک طعام گذشته از آنکه در بیشتر اغذیه بکار میرود فواید دیگر نیز دارد از جمله آنکه ترشح
آب و ماثر که در بضم غذا تا اثر کلّی دارد زیاد میکند
نمک برای حیوانات هم مفید است اگر در خوراک آنها یک درصد نمک حل
کنند سالم و فربه میشوند
از نمک جوهری بگیرند که یاب و بیرنگ است بونی تند دارد این جوهر در تصفیه
فلزات و ساختن بعضی مواد شیمیائی بکار میرود
جوش شیرین چیست سفید که مزه قلیائی دارد و در آب بخوبی حل نمیشود و از جمله
ادویه طبیست
نمک قلیا چیست سفید که در مجاورت هوا رطوبتش زایل و در آب گرم حل میشود
این محلول در ساختن شیشه و بلور و اغلب صابونها بکار میبرند
نمک فرنگی چیست سفید و تلخ و شور که میتوان آنرا از آب دریا گرفت
این نمک از دوائی طبی و سهلی قویست

مقدار بسیاری از این نمک در کارخانه ما برای ساختن قلیای مصنوعی
صرف میشود

مقام فلاح را بر ترقیبات شیمیائی میازند بجز نمک طعام که در غالب نقاط بطور طبیعی
موجود است و چنانکه گفتیم از زمین با آب دریا استخراج میشود

لطیفه

حدود از لغت حق بخیل است و مردم بگناه را دشمن

مرد کی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه که تو بد بختی مردم بخیخت را چه گناه

قطعه

ای تاناخواه بے بلا بر حدود که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که بادی کنی دشمنی که او را چنان دشمنی در قفاست

از بابیستم گلستان سعدی

مالک و زارع

هر کس دارای ملک فرنیست باید بداند که آنرا خداوند تبارک و تعالی از منبع
جو و خویش بدو عطا فرموده و بر او لازم است بگردان آن نعمت عایت خلق کند
و چشم تجارت بر دم مسکین و بیچاره نهد و بگمانی که در ملک او بکار زراعت مشغولند
مهربانی کند و از مال و ملک و اسباب آنها طمع بریده دارد و زارعین از زبان خوش
و بختی نماید و از فقر ای آنها دستگیری کند تا آنها نیز در آباد ساختن ملک و تکثیر
محصول آن بکوشند و بدین طریق اسباب معیشت مردم فراهم آید

پس مالک هر چه در آبادی ملک خویش و بسودی حال رعایا و فراوانی و خوب
محصول بکوشد بخلق خدا بیشتر خدمت کرده است

دیگر از وظایف مالک این است که در خانه خویش ابروی درویش و توانگر
گشاده دارد و بادی خوش و اعتقادی نیک و وقتی خالص بقدر وسیع خویش
بخدمت و اردین قیام نماید و برگزبر کس منت نگذارد و اگر سالی محصول ملک
او نقصان یابد یا خشکال بود غمناک نشود و بحر صال کفران نعمت حق نکند
چون اینطایفه بدین وظایف قیام نمایند و در آب و زمین گیران تصرف نمایند
کنند و بار خویش بر شریکان نیکنند و پاس امر و نسی پروردگار نگاه دارند

هر قلمه و هر دانه و هر شمر که از مال و ملک و کثرت و باع آمان باد می یا بخوان
رسد بهر یکدانه ده سنه در دیوان عمل آنها نویسند

شعر معنی از مرصع الهمس و نظم الدن از

این منت خلق کا بهش جان است

آلود منتِ کسان کم شو	ماتمبشه در دشتاق تو مان است
ای نفس برشته قناعت شو	کا نجایمه چیز نیک ارزان است
تا بتو اتی خذر کن از منت	کاین منت خلق کا بهش جان است
سنگ نیست که هر که چسبنه کی دارد	دا از ابد به طریق احسان است
اما چو کسی بود که نماند	احسان آنست دین بی آن است
چند آنکه مروت است در دادن	در ناستند هزار چندان است

از قطعات انوری

حکایت

آب ارسلان پادشاه ایران چون بالسکر گریان عزیم روم نمود قیصر روم نیز با سپاهی
 بشمار روید و آورد در حدود آذربایجان و لشکر بیکدیگر رسیدند و آماده کارزار
 شدند پیش از آنکه جنگ شروع شود روزی آب ارسلان بانی خدا را خواص خود بشکاف
 رفت و عادت او چنان بود که هنگام شکار جامه ساده میپوشید و از ^{سلطنت} غلام
 چیزی با خود نیداشت در شکارگاه فوجی از سگریان روم با ایشان برخورد و کرد
 ایشان در آمده همه را گرفتند سلطان بایران خود گفت زینهار بمن بیسج حرم
 نگذارید تا مرا نشناسند و ندانند کیتم پس ایشانرا نزد قیصر برد قیصر پرسید سرخیل
 شما که ام است گفتند ما را سرخیل نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمیم و گرفتار شدیم
 قیصر فرمود تا آنها را محبوس داشتند و تن از نماز زمان آب ارسلان که گرفتار شده
 بودند بشکرگاه بازگشتند و نظام الملک از واقعه آگاه ساختند نظام الملک
 اندورا در نیمه خود جس فرمود تا آن راز فاش نشود و شبانگاه آوازه در انداخت
 که سلطان از شکار بازگشته است روز بعد خود بر سر رسالت بشکرگاه قیصر رفت قیصر
 غلام کرد و منبرمان داد تا خواه را بعزت و احترام در مکانی لایق فرود آورد
 نظام الملک سخن چند با قیصر از مصلحت گفت و بمراء و صلیح نمود چون آننگشت



آلب ارسلان و خواجہ نظام الملک کہ کاب اور ایسہ

کرد و میان گفتند آیا از لشکرگاه شکستی گشته است خواجه گفت مرا معلوم نیست
 چه لشکر بسیار گفتند از سواران شما چند تن پیش ما گرفتارند گفت اگر زود بمید
 باشد پس آلب ارسلان را با یاران پیش وزیر باز آورند نظام الملک با آنها عتبات
 آغاز کرد که در حین روزها چگونه خود سرانه بشکار میروید و خود را گرفتار می
 انگاه ایشانرا در پی خویش انداخت و با خود برده میسکه از حد و لشکر روم بیرون
 شدند نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان بوسید رسولی که از جانب قصر
 با ایشان همراه بود دانست که آن اسیر پادشاه بوده است و بسی حسرت خود
 اما حسرت و مذمت سودی نداشت آلب ارسلان در همان روز بار و میان جنگ
 در انداخت و رومیانرا شکستی بزرگ داد و قصر بدست یکی از سپاهیان ایران
 گرفتار شد و رانند آلب ارسلان بر وند آلب ارسلان با و نهایت مهربانی قیام
 کرد و از او پرسید اگر در جنگ غالب میآمدی و بر من دست میافتی با من چگونه
 سلوک مینمودی قصر گفت امر میکردم ترا تا زیاده نرند سلطان قسم کرد و گفت اکنون
 که نتیجه کار را بر خلاف آرزوی تو شده است در حق تو چه روا باشد گفت اگر
 قصابی بکش و اگر تاجری بفروشد اگر خود ستانی در بنحیر کن و پایی تحت خویش
 و اگر پادشاهی بخش آلب ارسلان او را بخشید و نزد خود بنشاند و نهایت عزا

و احترام کرد و فرمود تا از امرای روم هر که اسیر شده بود را بیاختند

۱- نشان ۲- سر دشته سواران ۳- هر سالان چاکران ۴- آگاه ساختند ۵- سرزنش

۶- پشیمانی ۷- عزیز داشتن

پند

دوستی را که بغیری فراخنگ آرند شاید که بیک نفس بیازارند
سنگی بخند سال شود لعل پاره ز بهار تا بیک نفس شکنج بنگ

از باب ششم گفتار سعدی

... است

حکایت

در حکایت آمده که یکی از پادشاهان ایران چون بر دشمن دست یافت و او را اسیر
کرده در معرض عقاب و خطاب باز داشت و از او پرسید خود را چگونه می بینی
جواب داد خداوند تبارک و تعالی از جمله صفات بیشتر دوستدار عفو است
و تو دوستدار ظفر پس چون حضرت باری ظفری که دوست میداری تو عطا فرمود
تو نیز عفو که او دوست میدارد بجای آر

پادشاه این سخن به پسندیده و او را آزاد کرد نقل منبری از افغان محسنی

خُنَاق

(خط الفصحی)

خُنَاق از امراضِ سرایت‌کننده، پرخطر است که اگر تا دوازده ساعت پس از بروز
بجای آن نبرد از زندِ مریضِ میمیرد

میکوبِ خُنَاق در گلو و پنج زبان جای می‌گیرد و اگر مزاجِ انسان مستعد گرفتارِ مرض
باشد بسرعت نمودوده بسیار میشود و باندک زمان راهِ گلو را میگیرد و مریض را خفه
میکند

پس از کشفِ میکوبِ خُنَاق دهن از اطباء بزرگِ فرنگ راهِ علاجِ این مرض پدید
کردند

مُعاَبَجه خُنَاق بدینگونه است که با میکوبِ آن مرض مایعی مخصوص می‌زنند و آنرا بدنِ
مریض می‌کوبند این مایع بهکامِ شیوعِ مرضِ خُنَاق باشخاصِ سالم نیز کوبیده میشود تا
از ابتلایِ خُنَاق محفوظ بمانند

از خواصِ میکوبِ خُنَاق آنست که چندین سال زنده میماند و توالد و تناسل میکند و
در این خصوص حکایتی عجیب نقل کرده‌اند

در یکی از شهرهای فرانسه کورستانی را شکافتند تا استخوانِ مردگان را بجائی مگر
نقل کنند در میانِ کارگران سپرد و از ده ساله بود که باید پدر خود کار میکر و طفلِ نابالغ

پس از گیر و زنجناق متبی شد و طولی نکشید که مرض در آن شهر شیوع یافت بجهانی
که اطباء علت بروز مرض تحقیق میکردند شخصی که نزدیک گورستان منزل داشت
چنین گفت که مدتی پیش چندین طفل در آن محل از خناق مرده و در آن گورستان دفن
شده اند

پس از آنکه راه چاره خناق پیدا شود کسی که بدان مرض دچار میشدند
اغلب میمردند اما امروز علاج مرض آسان است تنها رحمی که دارد این است
که بعضی پدایش مرض طبیب رجوع کنند تا دوا دهنده ضد خناق را بریض بگوید
پند و امثال

بی آداب با هزار کس تنهات

با آداب را آداب پناه بس است

آب رو آب جو نباید کرد

آبرو بهر زمان نباید ریخت

در دراپش در دمنده بگوی

راست شو تا بر استمان برسی

علم بی علم شمع بی نور است

اقسام نباتات

کلیه نباتات بر دو دسته تقسیم میشوند گل دار و بی گل
نباتات گل دار

نباتاتی که گل دارند بر دو طبقه تقسیم میشوند

اول نباتاتی که دانه آنها دارای دو پلته است
دوم نباتاتی که دانه آنها یک پلته

طبقه اول - نباتات دو پلته

نباتات دو پلته سه نوعند

اول آنها سبک گلبرگان از هم جداست

دوم آنها سبک گلبرگان بهم پیوسته است

سوم آنها ای که گلبرگ ندارند

نوع اول

نباتات این نوع بر چهار طایفه تقسیم میشوند

اول طایفه گل سرخی دوم طایفه بقولات سوم طایفه صلیبی چهارم

طایفه چتری

اول طایفه گل سُرخ - گل اینگونه نباتات دارای پنج گلبرگ مساویست



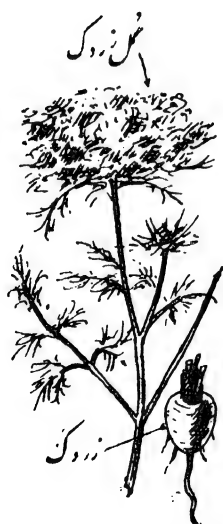
(طایفه بقولات)



(طایفه سُرخ)

مانند سیب و گیلکس
دوم طایفه بقولات - گل آنها
پنج گلبرگ دارد که با هم مساوی
نیستند مانند بویا و نخود و عدس
سوم طایفه صلیبی - گل

نباتات این طایفه دارای چهار گلبرگ و شکل صلیب قرار گرفته اند مانند کلم



(طایفه پتری)



(طایفه صلیبی)

و شلغم و خردل و شب بو
چهارم طایفه پتری گلبرگ
آنها پنج عدد است و گرد هم
جمع شده اند و مانند پتریت
که باز کرده باشند مانند زردک
و حبثری و کشنیز

نوع دوم

این نباتات دارای دو طایفه مهم هستند

اول طایفه تاجریزی دوم طایفه آفتاب گردان

اول طایفه تاجریزی
گل آن پنج گلبرگ بهم پیوسته دارد
مانند سیب زمینی و توتون
دوم طایفه آفتاب گردان -



گل نباتات این طایفه دارای عده
بسیاری گلبرگ کوچک بهم پیوسته

است که در یک محور جمع شده اند مانند کاسنی و کاه بود آفتاب گردان



نوع سوم

نباتات این جنس بر دو طایفه تقسیم می شود
اول طایفه بادامی دوم طایفه

مخروطی

اول طایفه بادامی - مانند بادام

مارون تبریزی و گرد و دوزند

دوم طایفه مخروطی - مانند کاج و سرو و سدر و غیره

چرا داری، هسی زاموختن عار

مگر بشمار مردای مرد بشمار	نه منی بردخت این جهان بار
خردمند است بار و بخرد خار	دخت این جهان را سویی دانا
که خردمادر میان خار بسیار	نهان اندر بدان نیکان چنانند
که بارش کوهر است و برگ دینار	نماند چسبند دختی را خردمند
کز آن دل روشن است چشم بیدار	به از دینار و کوه علم و حکمت
پسیداری سپیداری سپیدار	اگر با خرد داری و گرنی
بخت آرد و بار خویش میسبار	دخت گرز دانش بار دارد
ترا خوب است چون گفت اگر کردار	اگر شیرین و پر مغز است بارت
چو ز اندود دیواری پدیدار	اگر گفتاری بی کردار داری
چرا داری، هسی زاموختن عار	ز جهل خویش چون عارت نیاید

از قصاید ناصر خسرو

۱- پیوه ۲- نزد ۳- بشینیت ۴- نام دختی است بی بر ۵- اندودن یعنی آیدن طلا و کاه

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه ستر بار داشت و چهل بنده خدمتگارش در جزیره کیش
 در آن جزیره خوش بُرد همه شب نیا ر مید از سخنها پریشان گشتن که فلان انبارم به
 ترکستان است و فلان بضاعت بند و ستان این قباله فلان زمین است و فلان
 چیز را فلان کس ضمیر گاه گشتی خاطر اسکنده دارم که هوایش خوش است و بارگشتی نه
 که دریای مغرب شوش است سعدیا سفری دیگر مانده است اگر آن کرده بشود
 عمر کوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پاری
 بچین خواهیم بردن که شنیده ام قتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی بروم و دریای
 رومی بسند و پولاد و هندی بجلب و ابله چینی بمن و بُردیانی با پرس و از آن
 پس ترک سفر کنم و بدگانی نشینم انصاف از این باخو یا چندان فرو خواند که مریش
 طاقت شنیدن نماند و او نیز از گشتن باز ماند پس گفت ای سعدی تو هم نخی بگویی از
 آنها که دیده و شنیده گفتم

در بیابانی در اقادارستور^(۱)

آن شنیدستی که وقتی تا بگری

یا قناعت پر کند یا خاک گور

گفت چشم تنب دنیا دوست

۱- جزیره ایست در خلیج فارس ۲- ضامن ۳- بندر بست در مصر ۴- بحر اتردم ۵- شهریت از نام
 ۶- شبته ۷- ولایتی است از عربستان ۸- پارچه ایست که درین بافند ۹- آتش بلبل ۱۰- مرکب چاپ

بایزید بسطامی

بایزید از عرفا و بزرگان ایران و در سال ۱۳۱ هجری در بسطام تولد یافته است
 بایزید هشتاد و سه سال بود که پدرش عیسی جهان را بدرود گفت مادرش او را
 بدستان برد و با آموزگار سپرد تا قرآن بیاموزد
 گویند بایزید روزی سوره لقمان میخواند بآیه *اِنَّ اسْكُرْلِي وَلِوَالِدَيْكَ رِيْدًا*
 معنی آیه را بیان میکرد که خدا میگوید مرا و پدر و مادرت را اسکرگو بایزید چون
 معنی آیه بشنید حاشا دگرگون شد لوج خود را بر زمین نهاد و با تسبیح گفت مرا اجازت
 ده تا بخانه روم و سخن با مادر بگویم استاد رخصت داد بایزید بخانه رفت مادرش
 گفت بگیا چه آمده گفت چون قرآن میخواندم بآیتی رسیدم که خداوند مرا
 بخدایت خود و تو امر میکند چون در خود مکریتسم دیدم نبدگی و دخواجه توانم کرد
 لاجرم نزد تو آمدم که مرا از خدا درخواهی تا همه از آن تو باشم یا بخدا و اگدا
 تا همه بسندگی او پردازم

مادر گفت ترا بخدا و اگدا شتم و از حق خود در گذشتم برو خدا را باش پس
 بایزید از بسطام برفت و سی سال شهر شهرگردش کرد و ریاضت کشید و مدت
 بسیاری از بزرگان و دانشمندان ادیان یافت و چون در خدا شناسی و پرستش را

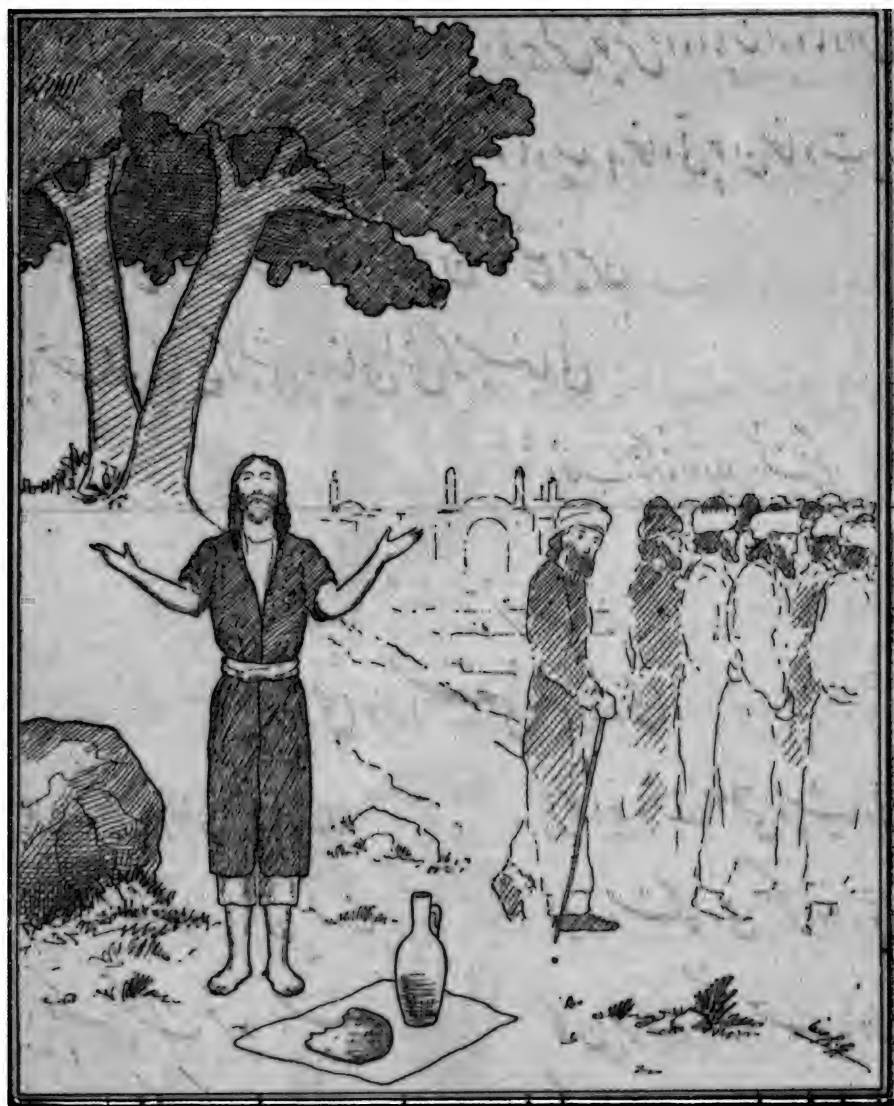
بحد کمال رسید بطام بازگشت

گویند قومی شهر نزدیک شد ماه رمضان بود اهل شهر از آمدنش آگاه شدند با استقبال شافتند بایزید در خود غروری یافت در حال نانی از استین بدر آورد و بخوردن مشغول شد مردم چون این بدیدند از او برگشتند و او را تنها گذاشتند و رفتند بایزید خرسند شد بخود گفت این بود سزای غرورت تو آنگاه همراهمان گفت چه ظاهر بین مردند که نداشتند بر مسافر روزه واجب نیست پس در بیرون شهر ماند و نیمه شب شهر وارد شد

آورده اند که اهل بطام هفت بار بایزید را از شهر بیرون کردند در کنوشت از ایشان پرسید برای چه مرا بیرون میکنید گفتند برای آنکه تو بد مردمی هستی گفت خوشا شهری که بدش من باشم

آورده اند که در بطام مردمی زرتشتی مذہب بود باو گفتند مسلمان شو گفت اگر مسلمانی آنست که بایزید دارد من طاقت آن ندارم و اگر انیست که شما دارید بکار من نیاید

و نیز آورده اند که بایزید روزی پوستینی در برداشت جوانی گفت پاره از این پوستین بمن ده ما از آن برکت یابم گفت اگر پوست بایزید را در خود کشتی ترا سودمند



بایزید و مردم بظام که بواسطه روزه خوردن از او برگشته بشهر میروند

مگر آنکه عمل بایزید کنی

از خندان بجهان بایزید است

عارف کسی است که خود را نادان شمرد و هر کس خویش او را پندارد نادان است

مگر هر کس را دوست دارد نه خصلت نیگوید و سخاوتمندی چون سخاوت یزد

شعقی چون شخت آفتاب تو غمی چون تو اضع زمین

یا چنان نهای که هستی یا چنان باش که سینمایی

آفتاب از ذکره نادان رگت اگر

راوی و راستی کلمه آزاری

اینخواه وقت مستی و هشیاری

آیند و تسمکاری اگر آزاری

کان هر سه را نگو و حسه یاری

هرگز از این سه مرتبه بر آزاری

راوی و راستی و کلمه آزاری

از قطعات انوری

عادت کن از جهان نه خصلت را

زیرا که دستمکار بدان کردی

با یکپس محنت خرد هر سه

در هیچ دین و کیش کسی نشیند

دانی که صیت آن بشنوا ز من

اقسام نباتات

طبقه دوم

نباتات یک پایه بر دو نوع تقسیم میشوند یکی خوشه دار و دیگر پیاز دار

اول خوشه دار - نباتات این
نوع دارای گلخانه‌ای میباشد
که شکل خوشه است و مهم‌ترین طایفه
آن غلات است مانند گندم و
جو و ذرت



دوم پیاز دار - نباتات این جنس پیاز دارند و هسته تاج گل آنها به یک
رنگ است مانند سنبل و زنبق و

سیر و پیاز

نباتات بگل

این نباتات گل و میوه و تخم ندارند
و مانند دیگر نباتات از طریق گل



تولید مثل نمیکند و بهترین آنها سرخس و خزه و آلت و قارچ میباشند

اول خرس - ایگونه نبات

دارای ریشه و ساق و برگ اند

ساق آنها در زیر زمین است

برخس در نقاط سرد و کوچک است

ولی در ممالک گرم نمومیکند و بزرگ

شود



دوم خسر - خزه ریشه ندارد

ولی دارای ساق و برگ است

و بو سیده تا بسیار باریک

و نازکی که بساق متصل است از

زمین غذا میگیرد

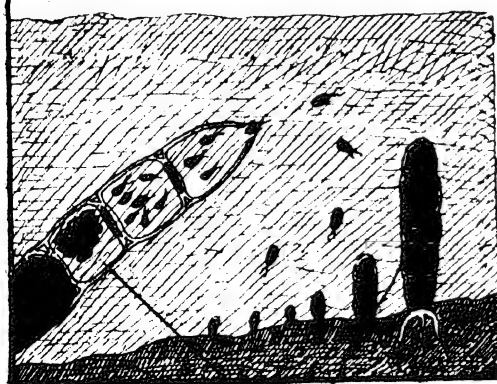


سوم الگ - این نبات ریشه

دارد و نه ساق و نه برگ دارد

سنگها و آبهای را که نمومیکند و چون

دارای خضره لورق است بوی



بوی



آن کثیرن هوار اجذب میکند
چهارم قارچ - قارچ ساده
اقسام نباتات است ریشه ساق
و برگ و خضره الورق ندارد و
زندگانی آن بطفیل مواد حیوانی

یا نبات دیگر است

بعضی از قارچها خوراک است و بعضی زهر دارند و خوردن آن خطرناک است

حکایت

آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها با ساقین محمالت
خلایق مشغول بود و شبها بعبادت و اطاعت گفتند یا امیر المومنین چرا اینهمه
بخی و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایش داری و نه شب آرامشی فرمود
اگر در روز بیا سایم کار رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیا رانم خود در سحر
قیامت ضایع مانم پس روزم میازم و شب بکار حق میسر دارم.

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین اعطی

پند و مشال

عدد و را بکوچک نباید شمرد
 کُشد ز هر جایی که تریاق نیست
 نگو باش تا بدنگوید گشت
 بدان را نباشد سرانجام نیک
 بدنباله را استمان کج مرو
 سبکبار مردم سبکتر روند
 نگو کار مردم نباشد بدش
 شتر نگیر هم بر بر شتر رود
 بدانیش مردم بخزند بدید
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار
 عنیم زیر دستان بخور زخیار
 حق از بهر باطل شاید نهفت
 بر پاک نماید ز تحسین پدید

از بوستان سعدی

تاجر و تجارت

ثروتِ هر مملکت بر رونقِ تجارتِ آن مملکت است و تجارتِ بهنگامی رونقِ یابد که
تاجر پای بند امانت و دیانت و صحتِ رفتار و کردار باشند

تاجر باید دستکاریِ اشیاءِ خویش سازد و در خرید و فروش انصاف کند و
قسم بدروغ و راست نخورد زیرا سخنِ استلحاجِ قسم نیست و گفتارِ دروغ
بقسم راست نگردد

تاجر باید با نیک سودی قناعت کند تا همه کس متاع ویرا خریدار باشد و از
این روست که گفته اند برکتِ قرین قناعت است

تاجر باید در امانت بکوشد و از خیانتِ احقرانِ کند تا مردم را بگفتار و کردارِ
او اعتماد باشد که بهترین سرمایه تاجر اعتماد مردم است

تاجر بایه متاع بی عیب را بهنگامِ خریداری ندمت نکند و زمانِ فروش از متاع
خود بجهتِ مدح نماید و عیب آن پنهان ندارد

چون تاجر بدین شرائط و آداب رفتار کند و از بدیها که گفته شد احترام واجب
شمارد هر قدر می که در غنمه نهد و هر خرید و فروشی که کند و هر بخر و شتی که بپسند و
هر آسایش و راحتی که از مال او بشخصِ سد در این دنیا موجبِ افزایشِ ثروت و

رونق تجارت و در آن دنیا سبب رستگاری وی خواهد گردید

نقل معنی از مرصع العجب و نجم الدین ازلی

حکایت

وقتی سه مرد را هزن که بایکدیگر شریک بودند در پیرامین شهری بجهایه رسیدند
در آنجا خوب بگردیدند زیر سنگی صندوقچه زریافتند بسیار خشم و خوشدل
شدند یکی را با اتفاق تعین کردن که بشهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم
بچاره در رفتن ^(۱)مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم
کش او را بر آن داشت که چیزی از زهر کشنده در آن طعام آمیخت برانند
آنکه دو شریک وی بخورند و هلاک شوند و مال یافته بر او بماند و اعینه رغبت ^(۲)
مال آند و رانیز باعث آمد بر آنکه چون باز آید ز رحمت وجود او از میان بر آید
و آنچه یافته اند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو بر
و اول حلق و بفسردند و هلاکش کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و بجای مرد
از کس دیت نخواه که خوریز خود تو ^(۳) کالابرون مجوی که دزدان درون تست

مخلص از مرزبان نامه سعد در اوینی

حکایت

گویند وقتی خسرو ز اشاطِ شکار برانجخت بدین اندیشه بصرا بردن شمش بر مردی شتر
 افتاد و قایمِ سگِ او را بفالِ نیک نگرفت بفرمود تا او را از پیش مرکب دور کرد
 و بگذشت مرد بفرانت در یافت که در دل خسرو چه گذشته است با خود گفت خسرو
 در اینکار بظلمه است من او را آگاه خواهم ساخت که قرعه آن فال بد بنام او
 بوده و حواله آن من افتاده است چون خسرو از شکار گاه باز آمد اتفاقا همان جا
 رسید که آن مرد را یافته بود مرد از دور آواز داد که مرا از راهِ نصیحت سوا نیست
 اگر یک ساعت خسرو غمانِ عظمت کشیده دارد و سمیع قبول بدان دهد از فایده خالی
 نباشد خسرو غمانِ اسب باز داشت و گفت ای مرد بیات چه داری گفت ای ملک
 امروز اسبابِ شکار ت چکونه بود گفت هر چه بُراد تو ز نیکوتر گفت خزانه پادشاه
 برقرار است گفت بلی گفت از هیچ باب خبر نمانق شنید گفت شنیدم گفت ازین
 خیل و خدم که در رکاب تو اندید بچکس از حوادثِ آیینی رسیده گفت نرسیده
 گفت پس چرا فرمودی مرا بدان خواری و در گذشت گفت زیرا که دیدارِ امثالِ ترا
 بر مردم شوم گرفته اند آن مرد گفت از دیدنِ من امروز خوبها همه برای تو فراهم
 بوده است از دیدارِ تو ای پادشاه مرا تمام روز رنج و غم نصیب گردید



خسرو و مرد در نشتر و

پس بدین حساب دیدارِ خسرو بر من شوم بوده نه دیدارِ من بر او خسرو از آنجا که
کمالِ دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذرِ ما خواست

مخلص از مرزبان نامه سعد الدین رادوی

۱- بهیجان و حرکت در آورد ۲- دیدار ۳- زشت ۴- تیرموشی ۵- نوکران و خادان

۶- صدر و آزار ۷- نبی تسلیم شد

حکایت

یاد دارم که در عهدِ طفولیت متعجب بودم و شغیر و مولع زهد و پرهیزش در حد
پدرشتم بودم و همه شب دیده بر هم بسته و مصحف غریز در کنار گرفته و طایفه
همگرد ما خسته پدر را گشتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دو گانه بدرگاه یگانه بگزارد چنان
خسته اند که گوی مُرده اند گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخستی به که در پوستین خلق افتی

نبیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش
اگر چشم خدا بینی بخشد
نبیند محکس عاجز تر از خویش

از باب آدم گلستان سعدی

۵- باب ۲- حسین ۳- قرآن کریم ۴- مقصود نماز محاسن است ۵- مقصود خداوند است ۶- بخوابی

سِل

مرضِ سِل بسیار خطرناک است

میکرب این مرض در هواست و از راه تنفس داخل ریه میشود و اگر مزاج ضعیف باشد پرورش می یابد و انسان را بِل مُبْتَلی میازد

تنفس هوای فاسد و کشیدنِ بگارد و امثال آن آشامیدنِ مشروباتِ بالکل آیه و تنفس هوای بگردد و غبار آلوده و درختین در جایِ مطوب بِلی آفتاب مزاج را برای گرفتنِ سِل آماده میازد و از این سبب شماره اشخاصِ مسلول در اکنه که قواعدِ صحت رعایت نمیشود بسیار است

میکربِ سِل با اختلاطِ ارسینه اشخاصِ مسلول برودن میآید و چون خدی در هوا بماند خشک و بجزرِ غبار و ذراتِ هوا میشود و از راه تنفس وارد بدن مردمانِ سالم میگردد و آنها را بِل مُبْتَلی میازد

میکربِ سِل چندین ماه در هوا زنده میماند و نابود ساختنِ آن دشوار است کشته این میکرب آفتاب است که نور و حرارت جان پرورش دافعِ امراض و حافظِ تندرستی است

برای جلوگیری از انتشار و سرایتِ سِل بهترین وسیله این است که بچکس آبِ بون

خود را برین سینه از دهر چپند خود را سالم نپندارد
طرفِ خوراکِ مسلول باید جدا و مخصوص بخود او باشد و هر روز در آب جوشانند
شود

اشخاصِ سالم باید از استعمالِ طرفِ لباسِ مسلول پرهیز کنند
زنی که ببلِ مُبلیت باید از شیر دادنِ اطفالِ خود داری کند
خوردنِ گوشتِ حیوانِ مسلول خطرناک و سببِ سرایتِ مرض است
شیرگا و راپش از خوردنِ باید جوشانند زیرا ممکن است گاو سل داشته باشد و خوردنِ
شیر آن انسان را مسلول سازد

بهترین راهِ مُعابجه اشخاصِ مسلول این است که بد بکده یا نقطه خوش آب و هوا
بروند تا بواسطه گردش در آفتاب و استنشاقِ هوایِ سالم و پاک کوهِستان
بسببِ وی یابند

میزبانی

خوش باید از میزبان گونه گون	نگفتنِ گزان کم خور و زین فروز
اگر چه بود میزبان خوش زبان	پزشکی نه خوب آید از میزبان
	از گرشاسب نامه مدی طبوسی

حیوانات

حده حیوانات روی زمین چندان است که بشمار نیاید از این سبب اطلاع کامل بر احوال فرد منهم و آنها امریت بسیار دشوار بلکه محال ولی در این حده بسیار حیواناتی هستند که بیکدیگر شباهت تام دارند و اگر وجه شباهت آنها بدست بیاوریم متوانیم بنا بر آن قاعده حیوانات را بچندین طبقه تقسیم کنیم و چون در هر طبقه احوال یک فرد را بطور کامل دانستیم دیگران را بر آن قیاس شناسیم

کلیه حیوانات بر دود شته بزرگ تقسیم می‌شوند

اول - حیواناتی که استخوان دارند مانند انسان و اسب و مرغ و ماهی و مار

دوم - حیواناتی که استخوان ندارند مانند مگس و پروانه و عنکبوت و کرم حیوانات استخوان دار چون عموماً دارای ستون فقرات هستند حیوانات ذمی قاعیز نامیده می‌شوند و بنا بر این حیوانات بی استخوان را می‌توانیم حیوانات غیر ذمی قاعیز بنامیم

ستون فقرات عبارت از مجموع استخوانهای کوچک پشت است و هر کدام را

جمره و عبر بنی فقره میگویند

انیمره یا فقرات بیکدیگر چسبیده و شکل ستونی استخوانی رویم واقع شده و در پشت حیوان ذمی قنار قرار دارد

حیوانات ذمی قنار را بر پنج طبقه تقسیم میکنند

اول - حیوانات پستاندار که میزایند و بچه خود را شیر میدهند مانند انسان و میمون و گاو و نهنگ

دوم - حیوانات پرند که تخم میگذارند و غالب آنها پرواز میکنند مانند پل و وزاغ و گنجشک و باز

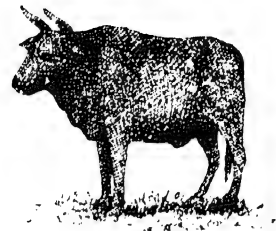
سوم - حیوانات خزنده که دست و پا ندارند و بر زمین میخزند و یا آنکه دست و پایشان بازده کوتاه است که راه رشن آنها بخزیدن همانند مار و سوسمار چهارم - حیوانات ذوی حیاتین که گاهی در آب زندگی میکنند و گاه در خشکی مانند قورباغه

پنجم - ماهیان که همیشه در آب زندگی میکنند مانند ماهی قزلماز و آزاد و غیره

حیوانات غیر ذمی قنار را نیز بر پنج طبقه تقسیم کرده اند



باز، ارپنه کمان



کاو، گوسفند اران



حلمون، ارپنه کمان



مار، ارپنه کمان



قور باغ، ارپنه کمان



مرجان، ارپنه کمان



شامابی، ارپنه کمان



میکروب و با (ارپنه کمان)



زولو، ارپنه کمان



خرچنگ، ارپنه کمان

حیوانات ذمی فقار و غیر ذمی فقار

اول - حیواناتِ مفصلی یا حلقه تن که تن آنها نرمست و از حلقه های بهم پیوسته تشکیل یافته است و اغلب آنها دست پای متعدد دارند مانند زنبور و هزار پا و حشر
دوم - کره ها که حیواناتِ حلقه تن شباهت دارند جز اینکه دست پای ندارند
سوم - نوع اسم یا حیوانات نرم تن که بدن آنها نرمست و ماده از جنس صند
از آب پوشیده است مانند حلزون و غیره

چهارم - حیوانات گیاه نما که مانند گیاه در یکجا قرار گرفته جنبش ندارند و با
جنبش آنها باندازه کند و غیر محسوس است که بحرکت نظر می آیند مانند مرجان و سفنج
پنجم - حیوانات صغیر که بدشان از سلول تشکیل یافته باندازه کوچک است که جز
با ذره بین دیده نمیشود

این حیوانات را میکروب می نامند

حکمت

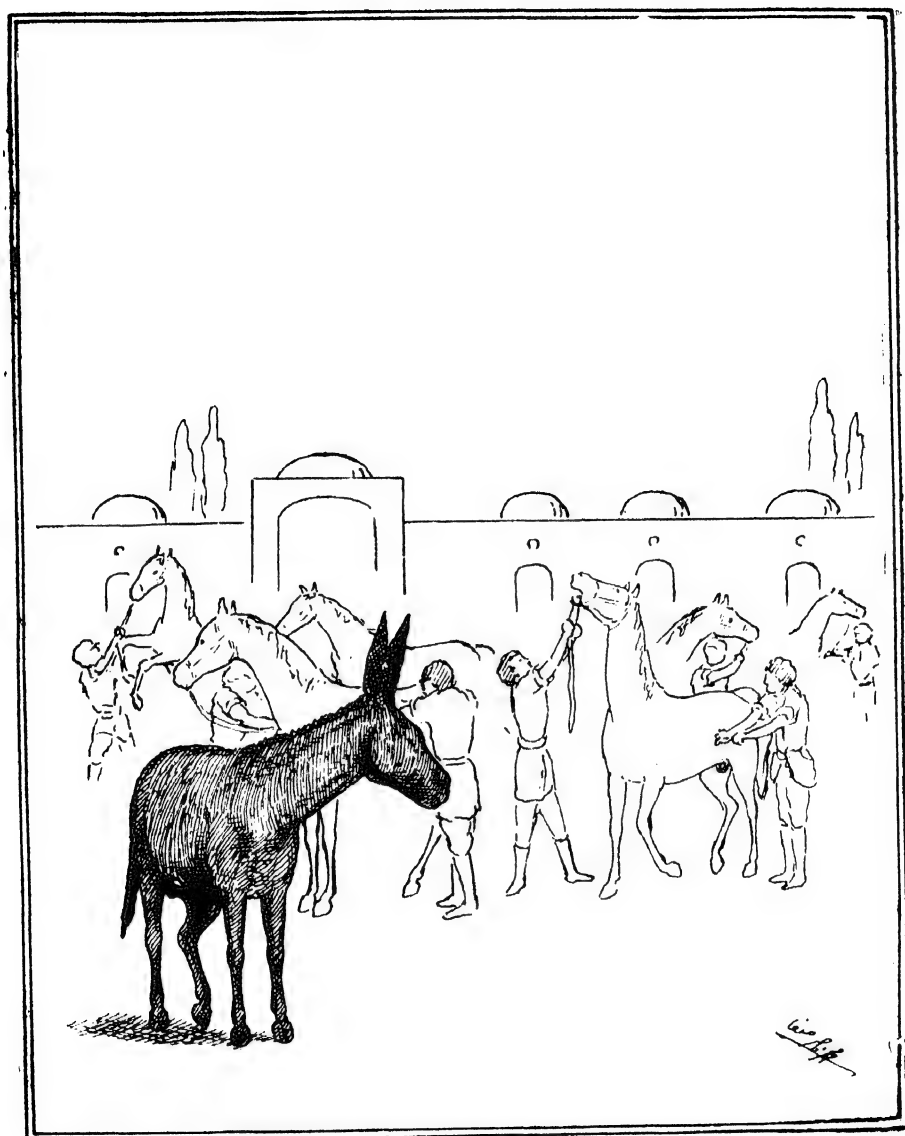
هر که در حال توانائی گزینی کند در وقت ناتوانی نختی بیند
بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کش یا نیست

از باب ششم گمانی

حکایت

بود تعانی مرا و را یک خری
پشتش از بارگران ده جای ریش
جو کجا از گاه خشک او سیرنی
میرا خورد و دید او را جسم کرد
پس سلامش کرد و پرسیدش حال
گفت کرد و ویشی و تقصیر من
گفت بسیارش من تور و زچند
خرید و سپرد از زحمت برست
خرزهر سو مرکب تا زشی بدید
زیر پاشان رفته و آبی زده
خارش و مالتش مرا بسیار باید
نه که مخلوق تو ام گیرم خرم
شب در دشت و در جوع شکم
حال این اسبان چنین خوش بانوا

گشته از محنت و تا چون چنبری
عاشق جو تا بروی مرکب خویش
در عقب زخمی زینج آهنی
کا شنای صاحب خبر بود مرد
کز چه این خسر شد و تا همچون بال
خود نمی یابد جو این بسته دهن
تا شود در آخرش زورمند
در میان آخر سلطانست
بانوا و نسر به و خوب و جدید
که بوقت و جو به سنگام آمده
پوز بالا کرد کامی رب مجید
از چه زار و پشت ریش و لاغرم
از زو مندم برون و بدم
من چه مخصوصم بتعذیب و بلا



خرم و ستاد اسبان بازی زخم خورده

ناگهان آوازه پیکار شد تا زمان را وقت زین کار شد
 زخمهای تیره خوردند از عدو رفت پیکان مادر ایشان سوسو
 پایهاشان بسته محکم بانوار نعل بندان ایستاده بر قطار
 می شکافیدند تنهاشان بنیش تا برون آرند پیکانها ز ریش
 چون خرازا دید گفت ای خدا من بفرود عافیت دارم رضا
 انشوی مولوی

۱- چهرینی دایره و حلقه ۲- مجروح ۳- بخیزی ۴- کوتاهی کردن ۵- قوی ۶- اسب عربی
 ۷- جاروب کرد ۸- پروردگار بزرگ ۹- گرسنگی ۱۰- آزار رساندن ۱۱- حنک ۱۲-
 عبا ۱۳- دشمن ۱۴- تند رستی و سلامت

میانہ گزینی

چوداری بدست اندرون خواسته زروسیم و ابسان آراسته
 ہزینہ چنان کن کہ بایدت کرد نباید فشانند و نباید فسرود
 میانہ گزینی بانی بجای نباشد جز ازینکیت رہنمای
 از شاہنشاہ فردوسی

۱- مال ۲- خراج ۳- نباید اسراف کرد و نباید بخل و نماند و نذیر

حکایت

پیاده سرو پا برهنه با کاروان^(۱) حجاز از کوفه بدر آمد و سمر او باشد خرامان بمهر
و میگفت

نه بر شتری سوارم نه چو خبر زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدومند ام نفسی منم آسوده و عسری سببم
اُسترسواری گفتمش ای درویش کجا میروی باز کرد که بنجی ببری نشیند و قدم در بیابان
نهاد و برفت چون نخله محمود رسیدم تو انگر اهل فرار یسد درویش باینش فراز
آمد و گفت ما بنجی نردیم و تو برنجی مژدی^(۵)

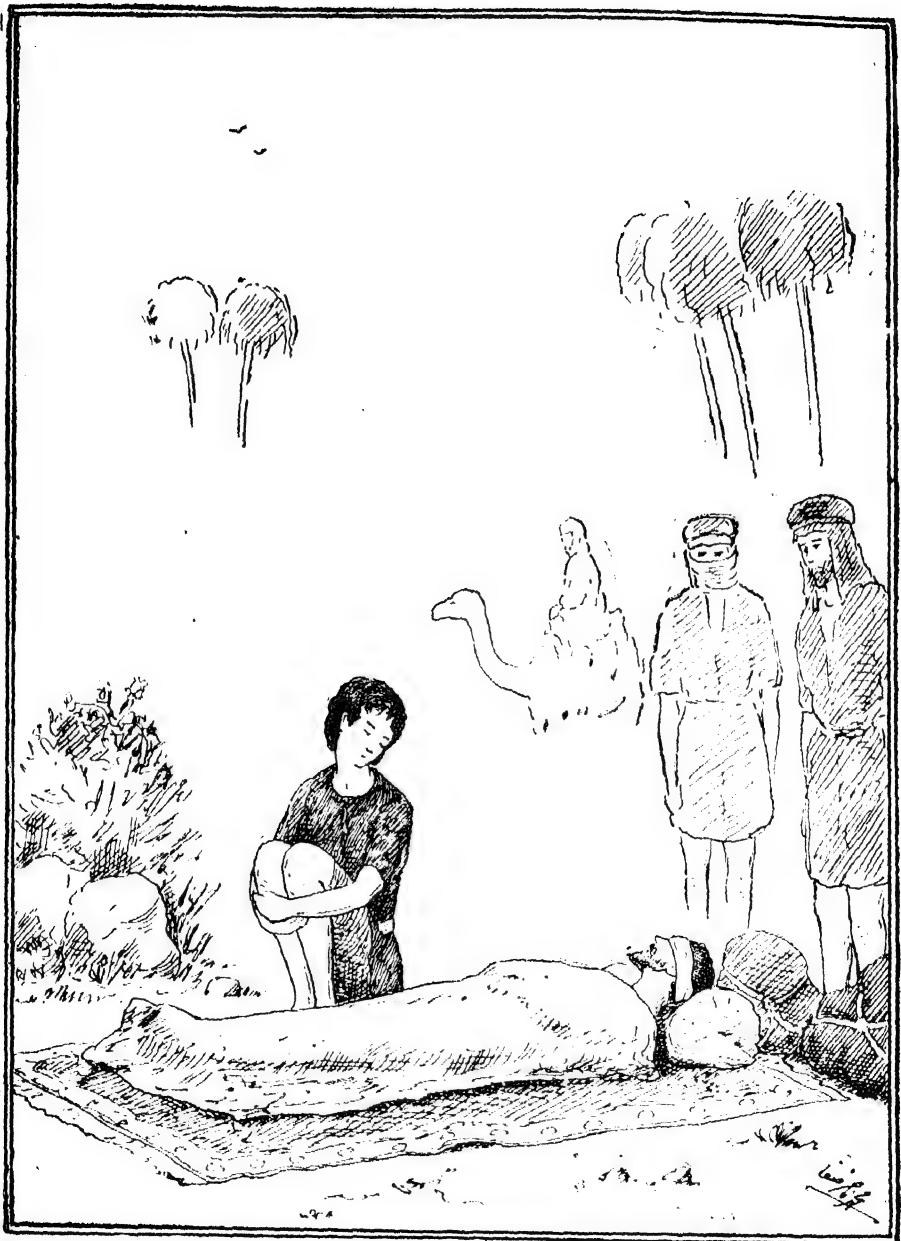
قطعه

ای بُبا سبب تیز رو که بماند خراک لُلب جان بمنزل برد
بس که در خاک تندرستانرا دفن کردند و خشم خورده فرد

از باب دوم گلستان سعدی

۱- نام قسطنطنیه از عربستان ۲- نام شهر بیت معروف ۳- ناوود ۴- نام محلیت

۵- شتر و گاو و قوی ۶- بسیار



دویش سرو پا برهنه در بالین مرگ تو انگر شتر سوار

قیصرِ روم

ژول سزار که اورا قیصر گویند از سردارانِ نامی روم می‌باشد

قیصر صد سال پیش از میلاد حضرت مسیح علیه السلام در شهر روم دنیا آمده است و چون از دودمانی شریف بود او را در کودکی با ستادانِ باهر سپردند تا فواید نبرد و دیگر علوم بآموزد قیصر بواسطه استعدادِ طبیعی و قریحه ذاتی خویش در اندک زمان ترقی بسیار یافت و مورد توجه آموزگارانش و دیگر مردم گردید و او را بسفر یونان شوق کردند تا در آنجا از حکما بزرگ حکمت و آداب بخورم بآموزد و می‌ملکت یونان رفت و پس از چند می روم مراجعت کرد و مشاغل عمده منصوب گردید و بواسطه حسن بیان و ملایمت طبع و خوشحالی محبت او در دل مردم جای گرفت و قبول عامه یافت

در آن زمان ملکت اسپانیا از تصرفات روم بود و مردم آنجا سربطیان برآورده بودند قیصر با نظام آن ملکت مأمور شد و سرکشان را باستانی مطیع ساخت و بیش از پیش در روم اهمیت و شهرت یافت

چندی بعد متخیر ملکت گل که امروز فرانسه نامیده می‌شود عازم گردید در آن ملکت اقوامی وحشی کُنی داشتند که بسیار شجاع و سلحشور بودند قیصر پس از جنگهای بسیار

سخت که مدت ده سال بطول انجامید کَلْبَه آن مملکت را مُسخر خویش ساخت و بدیخت او را فاتح مملکت کُل لقب دادند
 قیصر مملکت بزرگ و انگلستان را نیز فتح و ضمیمه کشور روم کرد
 پس از فتح این ممالک بین قیصر و بزرگان روم اختلاف افتاد و کار بجنگ کشید
 پُمنیه که رئیس لشکر مخالفین بود برابر قیصر تابِ ستادست نیاورد و با جمله بزرگان
 و اعضای مجلس سنای روم یونان گریخت قیصر بدنبال دستافت دیکمی از بلاد
 یونان و لشکر با یکدیگر مصاف دادند لشکر مخالفین شکست خورد و پُمنیه بمصر گریخت
 و در آنجا کشته شد

قیصر بزرگان روم که در لشکر مخالف بودند شفقت و مهربانی نمود و از هر یک
 بخوبی و بجزئی و استمالت کرد و آنها را بروم بازگردانید و خود بمصر رفت و
 آن سرزمین را نیز مفتوح ساخته بمملکت خود بازگشت در اینوقت از طرف سنای
 روم بفرمانفرمانی مطلق کل ممالک مفتوحه منصوب گردید و در صدد بود که کشور
 ایران لشکر کشد در این اثنا مخالفین وی که همواره در صدد هلاک او بودند فر
 یافته او را در مجلس سنا هلاک ساختند

این واقعه در چهل و چهار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام اتفاق افتاد و در روم

تا عظیم نمود و ادضاع آن کشور را در گون ساخت
 قیصر کی از فاتحین بزرگ روی زمین شمار میرود و در نتیجه فتوحات او بود که
 تمدن روم در ممالک اروپای غربی انتشار یافت

۱ - بسیار دانا و کار آه - ۲ - کار ۳ - بین دو داشته - ۴ - دگرگونی

پند و مثال

زبان خلق تا زیانه خداست
 اول حبش بعد بگو بی نک است
 سنگ در خانه صاحبش شیر است
 سنگ کو چاک سیر بزرگ را تمیکنند
 برای هر خرمی آخر نمیبندند
 خرابار بربزه که شیر مردم در
 بسته برو همیشه برو
 از نو کیسه بسته ضامن
 ظالم همیشه خانه خراب است
 خر که جوید کاه نمخورد

حیوانات ذمی قفا

حیوانات پستاندار

حیوانات پستاندار حیوانات ذمی قفاری را گویند که بدنه از پر یا پشم یا میوهی فرا گرفته است. حرارت بدن حیوانات پستاندار ثابت است بدین معنی که بدن هر نوع از آنها دارای درجه حرارت یکنواخت است که جز در هنگام مرض یا ضعف تغییر نمی پذیرد و به جهت که آنها را حیوانات خون گرم می نامند.

ماده این حیوانات پستاندار دو بچه خود را شیر می دهد. حیوانات پستاندار را بهفت دسته تقسیم کرده اند: ناخن دار و گوشه خوار و شتره خوار و علف خوار جوته و خفاش و پستاندار دریایی. ناخن دار

ناخن دار حیواناتی هستند که دست و پایشان انحناء و انگشتان ناخن دار دارند و مانند میمون پای میمون مانند دست و پایشان است و بدین جهت است که میمونها با پای خود نرسیده می توانند اشیا را بگیرند و از درخت باستانی بالا روند.

دست بعضی از میمونها دراز است و اگر بایستند تا ساق پایشان میرسد. خوراک میمون میوه و شاخه های تازه و نورس درختان است.

میمون با شکل مختلف دیده شود و بعضی دُم دارند و بعضی بی دُمند



میمونهای دُم دارند و دُم خود را بشاخ درخت می چسبند و خود را از آن می آویزند



و گاه از درختی به درخت دیگر می جهند
میمونهای که در جنگلهای افریقا
زندگانی میکنند بسیار باهوشند
و میتوان آنها را تربیت کرد
و بکارهای مختلف واداشت

دست میخوع از این میمونها بسیار دراز است قسمی که بدون اینکه پای خود را
خم کند میتواند دست خود را بر زمین بگذارد



آمیست

دختی است بر زقه با برگ و شاخ
برویدگی نیز با رنگ و بوی
از کُشایب نامه سدی طوسی

مرآئید را هست دامن فراخ
هر آنکه که شد خشک شاخی بر آوی

کاسب و صنعتگر

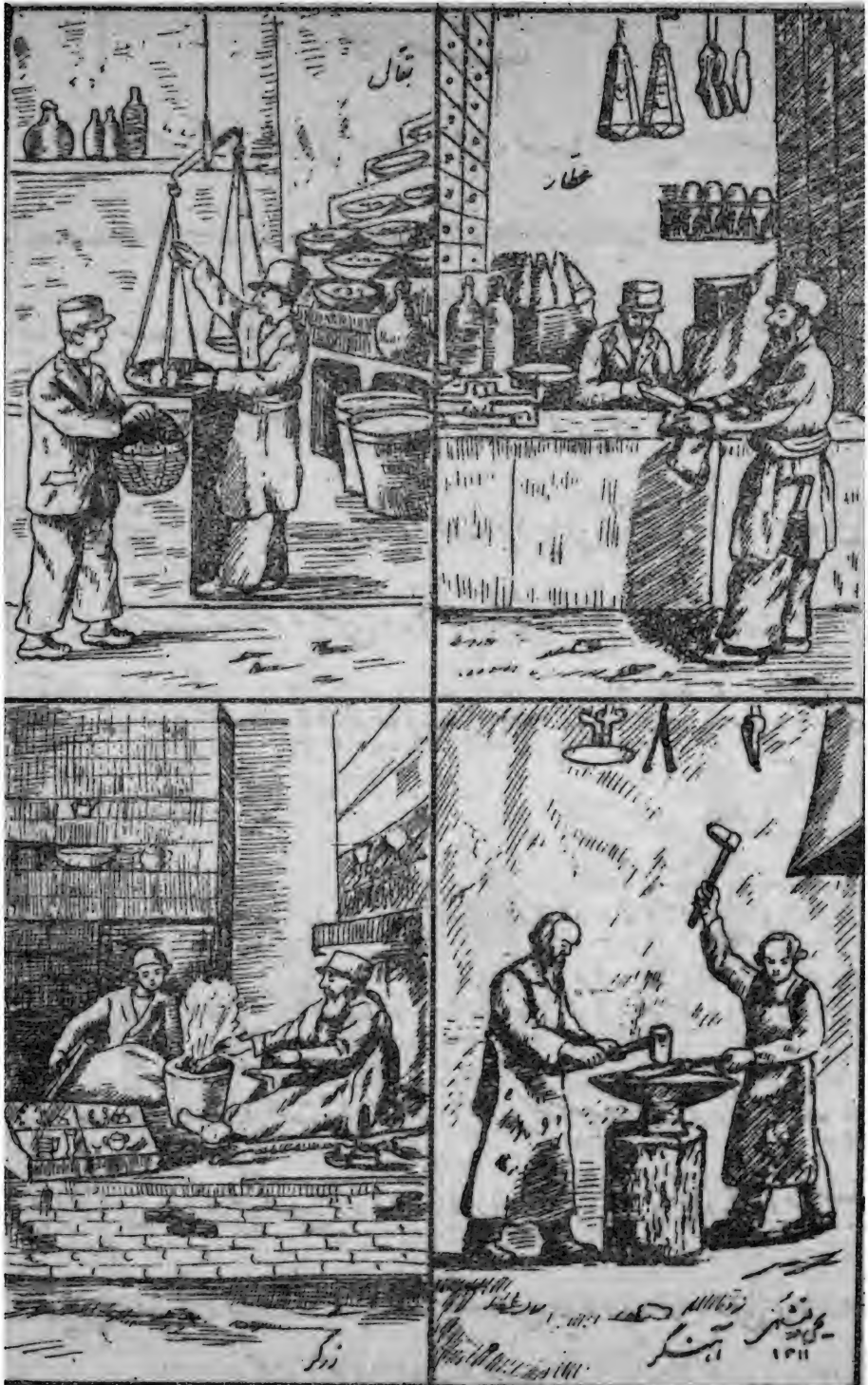
خداوند تعالی از کمال حکمت و نهایت قدرت هر شخصی اجمع و استعدادی خاص بخشیده است تا مردمان هر یک حرفه و صنعتی پیش گیرند و اساس زندگانی و اجتماع باقی و برقرار ماند و این بتواند بود مگر آنکه هر کس در پیشه و خدمتی که بر عهده دارد شرط امانت بجای آورد و در کُل احوال بر طریق راستی و درستی رود و در

خود را از مال حرام و شبهت نگاهدارد

اگر کاسب است در معامله و خرید و فروش زیاده از آنچه باید نماند و کمتر از آنچه باید ندهد و انصاف نگاهدارد در توصیف متاع خویش گراف گویی نکند و عیب آنرا از مشتری پوشیده ندارد و چون کسیرایا بد که از قیمت متاع بخیر باشد آنرا بوی قیمت افزون نفروشد و از کسب و تجارتی که موجب زیان

از او مردمان باشد از قبیل احتکار از اراق و ترویج زرناسره پرهیز جوید اگر صنعتگر است هیچگاه در صنعت خود کار معیوب و نادرست را بجای کار درست نگذارد و در گرفتن مُزد شرط انصاف نگاه دارد

چون کاسب و صنعتگر بدین شرط قیام کند و همواره خدا را حاضر و ناظر بداند برکت در کسب و صنعت آنان پیدا آید در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردند

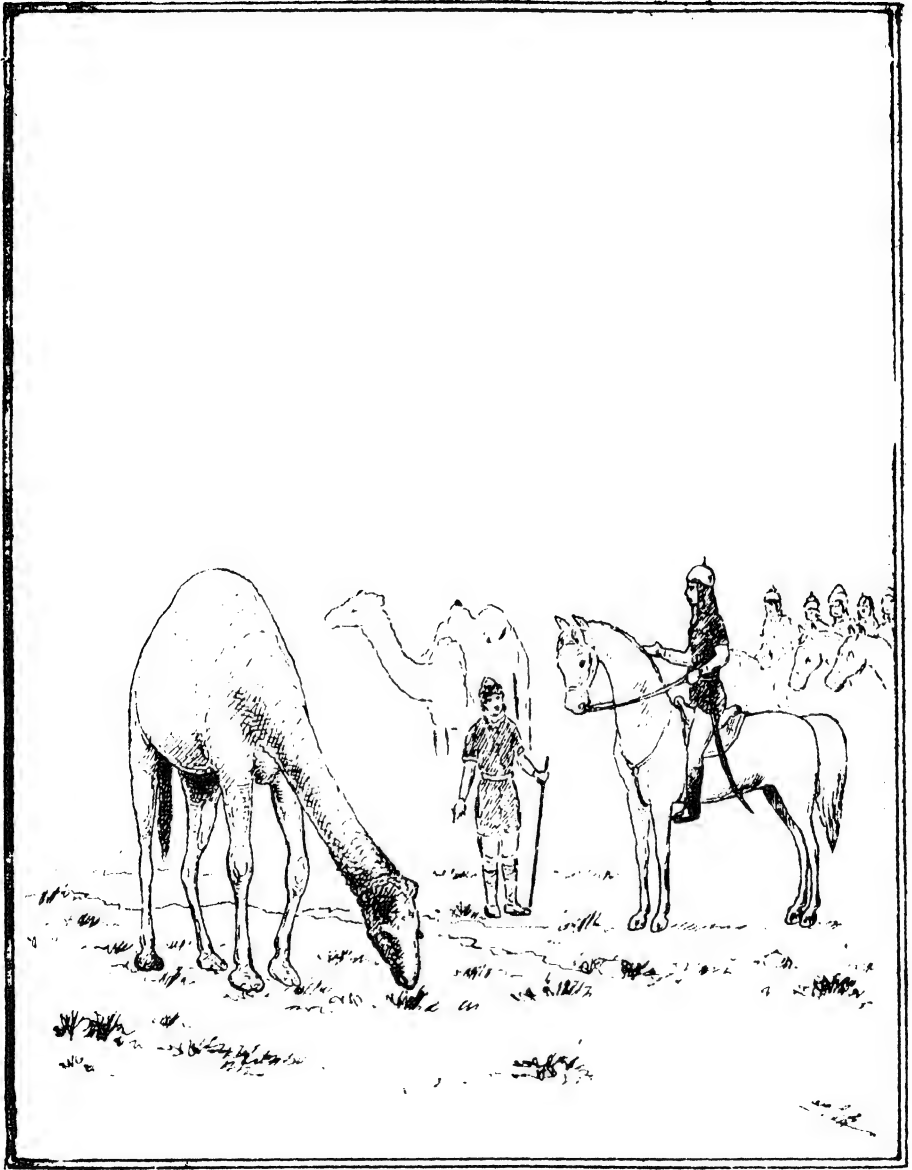


کاسب و صنعتگر

حکایت

آورده اند که امیر اسماعیل سامانی در روزهای برف و باران سوار میشد و دیدگاه
میآستاد و هرستمرده بداد خواهی میآید داد او را میداد و به گاه بدتی
در میدان آستاده میماند و کسی نزد او نیامده بچنان سواره در شهر گشت و هر
کجا میخواست میزد و او را دستگیری میکرد و آنگاه برامی خود بازگشت و خدا را
پاس گشت او را گفتند در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون
نیایند بسبب چیست که امیر در چنین روزها سوار میشود و رنج بر خود میسند فرمود
بسبب آنست که در اینگونه ایام غریبان و سنیوایان تشنگه باشند و بیاری
و دستگیری نیازمندتر

روزی بر عادت محمود در بیرون مرو گشت شتر را دید که در شتراری برآمد
بود و از آن منجور و غلامی را منهدمود و پیاده شود و بگر که این شتر داغ که دارد
غلام برفت بازگشت و گفت داغ امیر دارد امیر منهدمود شتر را گرفتند و
سوار بر فرمان داد که هم اکنون بر دو سار بانرا بیاورد و خود در همان صحرا توقف
ماند سوار پس از ساعتی سار بانرا با قطعه شتران بیاورد و ساربان بر چاره
نشته بود امیر روی باو کرد و گفت شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان



امیر اسماعیل سامانی و ساربان

بگویند خور که این شتر و ش از قطار رسیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که اگر نتوانست
 و از آنوقت تا کنون بر جازه نشسته ام و او را میجویم امیر گفت چون عذر تو پذیرفته است
 برو و صاحب گشت را حاضر گردان ساربان برفت و او را بحضور آورد و امیر
 باو گفت شتر من در گشت تو رفته و از آن خورده است حاصلی که در هر نوبت
 از آن برداشته چه اندازه بوده است مرد بر استی گفت امیر فرمود بهای
 غله را بنرخ وقت باو دادند و آنگاه روی بجای حاضران کرد و گفت اگر من از خود
 دادند هم از هیچکس داد تو انم گرفت

نقل معنی از روضه الانوار تحقیق سبزواری

نام شهری است که سابقا جزیره خراسان بوده است - شتر تند و در چهار

حکمت

سه چیزی بی چیز پدیدار نماید مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست
 وقتی بلطف گوی و مدارا و مروتی باشد که در کمند قبول آوری و بی
 وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات که گه چنان بکار نیاید که خنطنی

از باب بیستم گلستان سعدی

سیاه زخم

اولین مرضی که پاستور دانست بوسیله میکرب تولید شود سیاه زخم است
این مرض بعدیخت سیاه زخم میگویند که علامت ظاهری آن جوش کوچکیست که در بدن
پیدا و رفته رفته تیره رنگ و بزرگ شود و عاقبت مانند قطعه زغال سیاه میگردد و
خون انسان یا حیوانی که بدین مرض مبتلی میشود نیز مسموم و سیاه رنگ است
مرض سیاه زخم در میان گوسفند و بز و اسب و گاو و شیر شیوع دارد و خرگوش و موش هم
آنها میگیرند و باندک زمان تلف میشوند

انسان نیز سیاه زخم مبتلی شود و اگر فوراً بمعالجه نپردازد هلاک میگردد
این مرض بگ و گربه سرایت نمیکند چنانکه گلهای گله با اینکه لاشه گوسفندی را که
از مرض سیاه زخم مرده اند میخورند و بدینوسیله عده به بیماری میکرب داخل معده
میکند ولی هیچگاه دیده نشده است که مبتلی سیاه زخم شوند
گوسفندی که سیاه زخم بگیرد تب میکند و از منی او خون میآید و پس از یکی دو روز
میمیرد

علت تولید این مرض میکرب مخصوصیست که از محل زخم یا خراشی که در پوست باشد
و یا از راه معده داخل خون میشود و در آنجا بسرعت پرورش می یابد و خون را مسموم میآورد

یکی از طرق انتشار سیاه زخم اینست که زمین بخون یا گوشت حیوان سیاه زخمی آلوده شود و میکروب سیاه زخم در آن جای بگیرد و آنجا بجای که از همان زمین برینخیزد و بر سبزه و علف سایر نقاط می نشیند و حیوان سالم آن علف آلوده را چرمیکند میکروب مرض از زخم و یا خراش لب و دهان و یا از راه معده داخل خون میشود و او را مبتلی میکند حال اگر انسان گوشت حیوان مریض را بخورد و مرض سیاه زخم در او سرایت خواهد کرد

قصاب و سلاخ و دباغ و پوست فروش و کسانی که پشم میویند و پشم میریند اگر با گوشت و پوست و پشم حیوان سیاه زخمی عمل کنند در معرض خطر خواهند بود و باید همیشه مواظب باشند در دست و بدن آنها زخم و خراش نباشد تا از آن راه میکروب داخل خون شود و تولید سیاه زخم کند این قبیل کارگرها باید پس از انجام کار برای حفظ الصحة روزی چندین بار دست خود را اگر با دست کار کرده اند و پای خود را اگر با پا کار کرده اند با صابون بشویند

چگونه سیاه زخم متبلی شود باید بطیب مراجعه کند و بتزریق ماده ضد سیاه زخم اقدام نماید

میکروب طرز معاينه سیاه زخم را پسو کشف کرده از اینر هده بشمارى مردم از مرکز نجابت است

حیوانات دمی قمار

حیوانات پستاندار

گوشتخوار



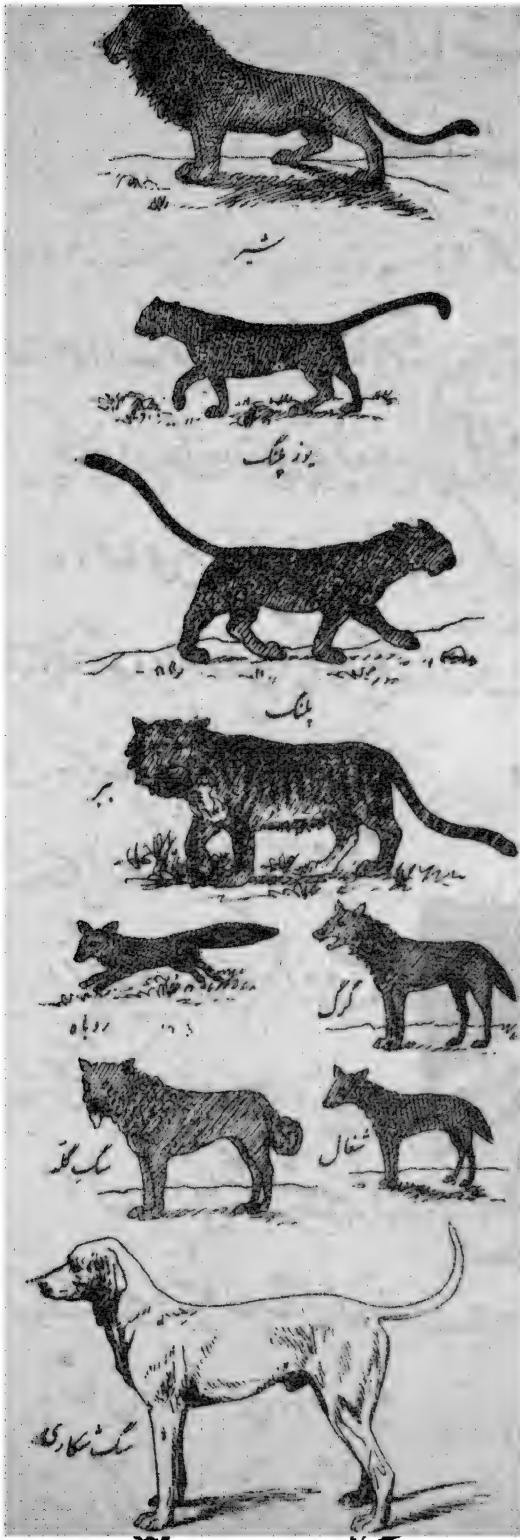
حیوانات گوشتخوار یک دسته از حیوانات
 پستاندارند که دارای پنج پرور
 و ناخنهای تیز و دندانهای بزرگ
 میباشند و جانوران دیگر را شکار
 میکنند و گوشت آنها را میخورند
 حیوانات گوشتخوار را از حیث شکل
 و ترکیب بدن به چهار گروه مجسم
 تقسیم کرده اند
 اول - آنها یکدشیه بزرگ
 هستند و تشنه پنج ناخن و
 پایشان چهار ناخن دارند و مانند
 شیر و پلنگ و پوز و دیوز پلنگ

شیر حیوانست درنده که بسیار
قوی و نیرومند و پوست بدنش
زرد است این جانور میباید که
پادشاه درندگانش بگویند در
میشه های آسیا و آفریقا زندگی
میکنند

بر و پلنگ در جنگلهای آسیا
و آفریقا بسیار است و درندگان
خطرناکند که با انسان با حیوان دیگر
حمله میکنند

دوم - آنها یک شیه بگ میشند
مانند گرگ و روباه و شغال
بگ انواع بسیار دارد و آری
بگ شکاری و بگ گله و

پاسبان





خو فرسای سفید قطبی با انسان



سوم خرسها - خرس حیوان است
گوشتخوار که علف نیز میخورد

پوست بعضی از خرسها سفید و بعضی

خاکستری رنگ است

خرس خاکستری رنگ در مدت

زمستان میخوابد و در بهار بیدار میشود

این جانور از درندگان بسیار خطرناک

محبوب میشود و غالباً با انسان میزند

چهارم سنجابها - این حیوانات

پرنده گانرا شکار و از گوشت آنها تغذی میکنند

غالباً در جنگلهای کانی میسازند

پوست بدن آنها دارای شبنمی نرم

است که برای آستر لباس

بکار برده میشود

حیوانات معروف این گروه

سنجاب و خنوزار و قاقم است

حکایت

پاسبانی بود در یک کاروان
پاسبان شب خفت و دزد باب برد
روز شد بیدار گشت آنکاروان
پس بدو گفتند گای حارس کج
گفت دزدان آمدند از نقاب
قوم گفتندش که ای چون تل یک
گفت من یک کس ندیدم ایشان گرو
گفت اگر از جنگ کم بودت نهد
گفت آن دم کار دهم و دزد تیغ
از زمان بسته دهم که دم زخم
حارس مال و قماش آن چنان
رخسار ازیر سه خاکی پُرد
رفته دیدند اسب و سیم و استران
تاچه شد این خست و این اسباب کو
رخسار بردند از شیم شتاب
پس چه میکردی چه ای مُرده ریش
با سلاح و با شجاعت با شلوه
نعره بایتی زدن که بر جبهه
که خمش در کشیمت بیدارغ
این سرمان چند آنکه خواهی یکم
آشنای مولوی

۱- پاسبان و نگهبان ۲- تنوع و تنوع ۳- بزرگان ۴- اسباب ۵- فرومایه و بیچاره

۶- آلت جنگ ۷- نشان و اندک ۸- ناپوش ۹- نفس من



محمد
۱۳۱۱

پاسبان و کاروان دزدو

پند و مثال

کمن تا توانی دلِ خلق ریش
 کمو کار پرور ز به بسند بدی
 نماید ستمکار بد روزگار
 ز بیکانه پر هیز کردن کموست
 این کز تو ترسد نمیش مدار
 درشتی و نرمی بهم در به است
 کمن نام نیکِ بزرگان نهان
 به پند از توان سخن گفت زود
 میسازار پرورده خوشتن
 دلاور بود در سخن بگناه
 مروّت نباشد بر افتاده زور
 خف انگه با دانش و داد رفت
 با خلاق پاکینه درویش باش

حکایت

ملک زوزن را خواجه بود که نفیس و نیک منحصراً که بنگارن را در مواجعه حرمت داشتی
و در غیبت نکوئی گشتی اتفاقاً از او حرکتی صادر شد که در نظر سلطان ناپسند آمد و مصداق
فرمود و عقوبت کرد و سر بنگارن ملک چون بسواقی نعت او متعرف بودند و بنگارن بپهن
لاجرم در مدت توکیل او رفیق و ملاطفت کردند و می و زجر و معاشرت روانداشتندی
صلح بادشمن اگر خواهی هر که که ترا در قضا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن حسنه بدین میگردد و مودعی سخن تلخ نخواهی و نهش شیرین کن
آنچه مضمون خطاب ملک بود از غمده بعضی بدرآمد و بعلت تقیستی در زندان بماندا
یکی از ملوک نواحی در خیمه پیمایش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار
ندانستند و بیعتی کردند اگر خاطر عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب التفات کند
در رعایت خاطرش همه چه تا ترسعی کرده شود که اعیان این مملکت بیدار او
منقرند و جواب این حرف را مستطرد خواجه بر این وقوف یافت از خطر اندیشید
حال جوانی نشت که اگر پیش از بلوغ کشف کند از موأخذت این باشد یکی از متعلقان
ملک بر این واقعه مطلع شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی
مراسلت دارد و ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را گرفتند و رسالت

بخوانند نوشته بود که حُسنِ بزرگانِ پیش از نصیلت این بنده است و تشریفِ قبولی
که فرموده اند بنده را امکانِ اجابت آن نیست بجز آنکه پرورده نعمتِ این خدا
و باندک مایه تغییرِ خاطر با ولی نعمتِ خود بیوفائی نتوان کرد و در این معنی گفته اند

از آنکه بجایِ تست هر دم کرمی عذرش بنه آر کند بهری ستمی
مک را حق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و
ترابی گنه یازم گفت ای پادشاه روی زمین بنده در این حالت مر خداوند اخطا
نمی بیند تقدیرِ خدا می تعالی چنین بود که مرا این بنده را مگر تو ہی رسد پس بست
تو او لیت که سوابقِ نعمت بر این بنده داری و ایادایِ منت

گرگزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل همه دو در تصرفِ اوست
گرچه تیر از گمان هسی گذرد از گماندار بنید اهل خسرد

از باب اول گلستان سعدی .

-
- ۱- نام ولایتی است در خراسان ۲- بزرگوار ۳- خوش دیدار ۴- روبرو ۵- جریمه و غرامت گرفتن ۶- گروگان ۷- پناه
 - ۸- موکل بودن تحت نظر بودن ۹- مدارا ۱۰- نرمی و مهربانی ۱۱- عقوبت و عذاب کردن ۱۲- پنهان
 - ۱۳- خداوند ربانی او را نیک آسان گرداناد ۱۴- توبه و گمراهی ۱۵- نیازمند و محتاج ۱۶- آگاهی
 - ۱۷- فوراً ۱۸- رسانیدن ۱۹- باز پرس و بازخواست ۲۰- آگاه شدن ۲۱- نامه نگاری ۲۲- خوب گمانی
 - ۲۳- پذیرفتن ۲۴- درباره ۲۵- زشت ۲۶- نژاد و تیره ۲۷- نعمت و دستما ۲۸- سبب و مدینه

ارشیدس

ارشیدس بزرگترین ریاضی دان عصر خویش بوده و در ۲۸۷ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در سیراکوس که از شهرهای جزیره سیسیل است بدنیا آمده است. ارشیدس در ابتدای جوانی با اسکندریه که آن زمان از مراکز مهم علم و هنر بود سفر کرد و آنجا نزد اقلیدس عالم ریاضی معروف تحصیل علوم ریاضی پرداخت و پس از خدای بطن خویش مراجعت کرد و از آن بعد تمام وقایع عمر خود را بتحصیل علوم ریاضی گذراند و مسائل مهمی در این علم کشف کرد و میتوان گفت اصول ترقیات علوم جدید بر روی کشفیات ارشیدس نهاده شده است.

گویند ارشیدس بطلعه کتب و حل مسائل شکل چندان شائق بود که غالباً از غذا خوردن و استحمام غفلت میکرد و بدیجیت شخصی را مامور کرده بودند که مواظب اوقات غذا و استحمام او باشد.

از جمله کشفیات ارشیدس اثبات فشار مایعات است بدین معنی که مایعات بر همه طرف خود و همچنین بر اجسامی که در آنها قرار گیرند فشاری وارد میآورند و اگر میزان این فشار بیش از وزن جسم مزبور باشد انجم در روی آب میماند و الا در آب فرو میرود مثلاً اگر قطعه چوب پنبه را روی آب بیندازیم از طرف آب فشاری



ارشید س عالم ریاضی

بر آن دارد و چون این فشارش از وزن چوب پنبه است چوب پنبه روی آب
نماند در صورتیکه اگر قطعه آهنی را در آب بیا نوازیم در آب فرو میرود

و دیگر از کیفیات ارشمیدس اختراع جبرقیل است که بوسیله آن میتوان با بکار بردن
قوه کم اجسام بسیار وزن را از زمین بارتفاع بسیار بلند کرد

ارشمیدس هنگامی که لشکر روم شهر سیراکوس را محاصره کرده بودند در آنجا بواسطه
بکار انداختن همین جبرقیل گنجای بسیار بزرگ را از ساحل بارتفاع زیاد بلند کرده
بطرف دریا پرتاب میکرد و بدینوسیله کشتیهای لشکر روم را غرق مینمود و نتیجه

این تدبیر مدت سه سال سپاه روم نتوانست شهر سیراکوس را فتح کند
مرگ ارشمیدس را بدین طریق گفته اند هنگامیکه وی در گوشه مشغول مطالعه بود که شاید
تواند تدبیری اندیشد و لشکر روم را در هم شکند سر در روم فرصتی یافته از

طرفی داخل شهر شد و شهر را گرفت

سر در روم سپاهیان خود سپرده بود که هر کجا ارشمیدس را ببندند زنده نزد
وی برند قصاریا یکی از سربازان رومی بخانه ارشمیدس رفت و چون او را نیفت

از او پرسید که نام خود را باز گوید ارشمیدس چنان غرق مطالعه بود که بجواب
او نپرداخت سرباز رومی جواب ندادن ارشمیدس را حلی بر بی‌عنائی کرده او را کشت

حیوانات فنی قهار حیوانات پساندار حشره خوار

خوراک این حیوانات کرم و حشرات است و از این روی وجودشان برای زراعت مفید است



موش کور

حیوانات حشره خوار دارای ۳۶

دندان مساوی نوک تیر هستند

معروفترین حیوانات خارپشت

و موش کور است

خارپشت موش و سوسمار و گاه افعی و مار را میخورد



خارپشت

پشت این جانور پر از خارهای تیز است

که آلت جنگ و هم آلت دفاع

او بشمار میرود

موش کور سوراخ کرد و عمیقی در

زمین میکند و در آنجا بسربرد و چون همیشه در تاریکی زندگی میکند چشمش نابینا است

تندرستی

(خط مقدم)

بزرگترین نعمتی که خداوند تعالی بآدمیان عطا فرموده سلامت و صحت بدن است و لی انسان اگر قمار دهد و در حمتِ ناخوشی نشود قدر سلامت را نمیداند بدن انسان طوری آفریده شده است که باید تمام اعضا آن سالم باشد تا هر یک بتواند وظیفه خود را بخوبی انجام دهد و اگر یکی از این اعضا ناخوش شود سایر اعضا از کار باز میمانند چنانکه دندان را اگر پاکیسنه نگاه ندارند و آنرا بواسطه تسکین چیزهای سخت خراب و ضایع کنند گذشته از درد شدید که عارض آن میگردد عل جویدن غذا هم ناقص میماند و غذای نجویده چون وارد معده شود معده را از کار میسازد و غذا هضم نمیشود و چنانکه باید دیگر اعضا نیز سر و بدن ضعیف و ناتوان میگردد پس باید هر یک از اعضای بدن را بجای خود سالم نگاهداشت

انسان تندرست از زندگانی خود لذت میبرد و از نعمتهای خدا بهره میبرد و با خرمی و نشاط زندگی میکند باین جهت انسان باید از کودکی پیوسته مواظب صحت مزاج خود باشد و از آنچه مخالف صحت بدست بریزد غذای ناسالم نخورد و اشتیاق بوی کثیف بریزد و تن جامه خود را همیشه پاکیزه نگاهدارد که نخستین شرط صحت پاکیز

حکایت

مجدالدوله دیلمی بعد از وفات پدر هفده سال در عراق و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی کشمکش بود هنگامیکه مجدالدوله طفل بود مادر او بنیاد سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت حق تعالی مرا بر گزیده و تاج اقبال و دولت بر تارک همایون من نهاده است و شیر ابله هند و ایران میطیع و متعاضد من شدند تو نیز فرزندان روانه کن تا در رکاب همایون من باشند و باج و خراج قبول کن و گرنه ده هزار فیل جنگی بیاور تو فرستم تا خاک رمی را بغری من مثل کند مادر مجدالدوله فرستاده اگر ارام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مدعی صاحب دولت شد و کشور زمین ایران و هند او را تسلیم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و حکومت سلطان اندیشناک بودم اکنون که شوهرم بجهت حق واصل شده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مراباشد و ای قیامت مرا شکو نیست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پرزنی را شکست داد

و فتحنامه ها چگونه به مالک نویسنده من می رسد انهم که سلطان مردی عاقل و جوانتر است
 هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من آسوده بر بساط کامرانی و رفاهیت
 غنوده ام چون فرستاده سلطان محسود پیغام بر انیوال رسانید سلطان بر قل
 و کیاست آن زن آفرین کرد و گفت مایه خویشتم شعبده بازیم اما این زن اخرو
 و پیش منی زیاده از مردان است و تا او زنده بود سلطان محمود قصد مملکت
 فخرالدوله را نکرده

فصل از آنکه در دشت همرشدی

۱- قسمتی از گیلان کنونی ۲- ایلات ۳- قریه ۴- فرمانده دار و رام ۵- دشمنی

۶- آسودگی ۷- آسوده ام ۸- زیرکی

عقل و تقوی

برترین پایه مرد را عقل است
 بر جادات فصل آدمیان
 چون از این سه دو مرد خالی ماند
 بهترین پایه مرد را تقوی است
 هیچ بیرون از این دو منفی نیست
 آدمی و بیستم هر دو یک نیست

از قطعات انوری

مرض هاری

یکی از امراض هاری هاریست که بیشتر سگ بدان مبتلی شود و از سگ بانسان و حیوانات دیگر سرایت میکند و علت پیدایش این مرض کما کشف شده است سگ بیکه هار شد پرمرد و مضطرب میشود دم را توی دو پا میکشد و باطراف میزد و آهسته زوزه میکشد همیشه در جستجوی آب است تا رفع تشنگی کند و چون آب برسد بواسطه انقباض عضلات دهان دلق نمیواند آب بخورد چندی که بدینموال گذشت مرض شدت میکند عضلات بدن حیوان شدت منقبض میشود و دهان او باز میماند زبانش که خشک و کبود رنگ شده است از دهان بیرون میآید و چشمان او سبز می شود و اینحال اگر این حیوان بانسان یا حیوان دیگر نزدیک شود با کف خشنی بر او رده و حمله میکند و میگذرد

بهترین علامت که سگ هار را بدان میتوان شناخت همین بانب خشن و حمله آ حیوان هار بالاخره قتل یفلج شده در گوشه میافتد رفته رفته جوارقش او از کار باز میماند و حیوان نمیتواند نفس بکشد و میمیرد

میکروب هاری هنوز بخوبی کشف نشده ولی وجود آن در آب دهان سگ هار مسلم گردیده است

اگر سگ بار انسان بگیرد میکرب ماری بوسیله آب و همین آن حیوان وارد بدن و خون انسان شود و در خون جریان یافته با عصاب و مغز میرسد و درین هنگام در انسان نیز علامات ماری که عبارت از پشه مری و اختلال حواس و تشنگی شدید و تشنگی و انقباض عضلات است ظاهر میشود و زخمه رثمه مستی بصلح جبار تنفس و پاکت میگذرد

شخصی که سگ را میکزد باید فوراً طبیب نشان داد
طیب قبل از هر اقدام عضو را که سگ گزیده است از بالای زخم با پارچه محکم می بندد تا خون محلی که گزیده شده و میکرب مرض آلوده است بدیگر نقاط جریان پیدا نکند بعد با دو انگشت اطراف زخم را فشار میدهد تا خون آلوده با مسافت ای میکرب خارج شود و پس با آبن گداخته محل زخم را دایر میکند تا اگر میکربی باقی مانده بسوزد

و چون با اینهمه باز ممکن است میکرب داخل خون شود برای اینکه بطور قطع از بروز مرض جلوگیری شده باشد فوراً تزریق ماده ضد مرض ماری اقدام میکند
کسی که ماده ضد ماری را کشف کرده و هم اول تزریق آنرا باز مایش گذارد و نتیجه نیکو گرفت پاستور بود که بدینوسیله چوپان جوانی را که سگ را گزیده بود

از مرگ نجات بخشد

تأثیر ماده ضد هاری تایکمال است و پس از یکسال اگر سگ هار مجدداً شخس را
گمزد باید تزریق را تجدید کرد

سگی را که علامات هاری از آن ظاهر است باید فوراً بند کرد و نزد طبیب برد
تا آنرا معاینه کند و اگر هار بود شش متحقق گردد کشته شود

لطیفه

شک آنست که بوی نه آنکه عطار بگوید و انا چو طبعه عطار است خاموش
و بهر نامی و نادان چون طبل غار نیست بلند آواز و میان تھی

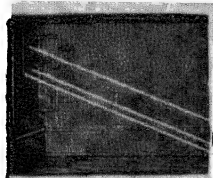
عالم اندر میانه جمال^(۳) مثل گفتم اند صدیقان^(۴)
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان^(۷)
^(۸)

از بابیستم گلستان سعدی

۱- بوده ۲- جبگو ۳- نادان ۴- راستان ۵- مقصود زیارتی است ۶- نه آن کرم

نور

اجسام را بواسطه نور می بینیم بدیجیت است که در مکان تاریک هیچ چیز دیده نمی شود



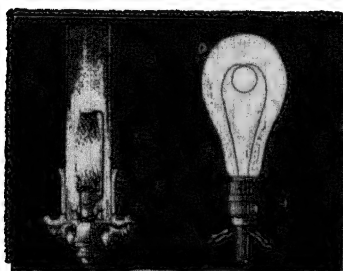
بعضی اجسام نورانی هستند مانند خورشید و ستارگان

و شعله شمع اینگونه اجسام را انیسر میگویند اشعه نور که از روزنه در اطاق میتابد

بعضی دیگر از خود نوری ندارند و از اجسام نورانی کسب نور میکنند مانند

چراغ

شمع



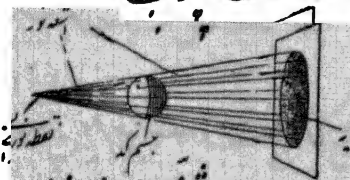
ماه که از خورشید کسب نور میکند و شنگ

و چوب که در روشنایی چراغ دیده میشوند

اینگونه اجسام را انیسر میگویند

نور از بعضی اجسام نمیگذرد اینگونه اجسام را کدر و حاجب موار گویند

زیرا چیزی که در پس آنها باشد دیده نمی شود مانند شنگ و چوب



از بعضی اجسام نور میگذرد و اگر چیزی پشت آنها

باشد بخوبی پدیدار است مانند شیشه و بلور اینگونه اجسام را شفاف خوانند

اگر جسمی کدر را بین نقطه نورانی و صفحه قرار دهیم نوری که از آن نقطه میتابد

از آن جسم نمیگذرد و در نتیجه شکل جسم مبرور روی صفحه تاریک می افتد آن شکل را سایه میگویند

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

مزرع سبز فلک دیدم و داسِ نه	یادم از شسته خویش آمد و هنگام
گفتم ای نخت نجشید می خورشید دید	گفت با این همه از سابقه نویسد تو
نیمه بر آخر شب بگردن کاین عیا	تا ج کادس ربود و گم کنجند و
گر روی پاک و مجرّد چو میثاق بطلک	از فروغ تو بخورشید رسد صد پر تو
آسمان کو منفردش این عظمت کا بدشت	خرمن به بجوی خوشه پر دین بدو جو
گوشتوار در دسل آنچه گران دارد گوش	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
هر که در مزرع دل تخم و فاسد نکرده	زرد روی کشد از حاصل خود وقت
آتش زرق دریا خرمین رخ اهد خست	حافظ این خرمه شمشینه میدار و برد

از غزلیات حافظ

۱- خوابیدی ۲- گذشته ۳- ستاره ۴- کربند ۵- برهنه و بی قید ۶- لقب حضرت عیسی

۷- نام چند ستاره است که پهلوی بهم قرار گرفته اند و به بی ثریا خوانند ۸- غریب و کمبود را

اندر زر

خواهی که همین کار جهان کار تو باشد	زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فایده ده آنچه بدانی دیگری را	یا فایده گیر آنچه ندانی ز دیگر کس

از قطعات انوری

حکایت

بخشایش الهی گشوده را در نماهی چراغ توفیق فراز آه داشت تا بجلقه اسحق
در آید بمن قدیم در ویشان صدق نفس ایشان تا مایم اخلاقی بجایه مبدل گشت و
دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق او دراز که هیچ
بر قاعده اول است و زهد و صلاحش نامعول^(۱)

بعد از توبه توان رستن از عذاب خدا و یک می توان از زبان مردم رست
طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش سر طریقت برد که از زبان مردم
بر نجم شمع بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که پندارت
چند گونی که بد اندیش و حسود عیب گویان من میکنند
که بخون نختنم برخیزند که بد خواستم بنشینند
نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
لیکن مرا این که حسن ظن همگان در حق من کمال است و من در عین نقصان
گر آنها که نیست گفتنی کردمی کنویرت و پار سا مردمی

از باب دوم گلستان سعدی

۱- کارهای زشت ۲- پیشداد ۳- برکت ۴- اخلاق کموبیده و زشت ۵- اخلاق پسندیده و نیک
۶- مانعان مزاحمت کشندگان ۷- ترک دنیا ۸- شایسته کاری ۹- غیر قابل تماد و عجب ۱۰- مردی بی تربیت و بدم

ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی از بزرگان علمای مشرق و می در آغاز جوانی برای تحصیل علوم از موطن خویش قدم بیرون نهاد و بخوارزم رفت و در آنجا اقامت گزید و در تحصیل کمالات و اکتساب معالی چنان موانعت جست که آسایش از تعب باز نداشت و روزگاری بر بنموال گذرانید تا در هر فن بدرجه کمال رسید چنانکه در علم توارخ و سیر خندان مسلم شد که ابو الفضل سیتی برای اثبات مقالات خویش باخبار و روایات می استناد جوید و در تاریخ خود گوید ابوریحان مردی بود که در فضل و ادب و هندسه و فلسفه در عصر او چنان دگر می بود که بفرات چیزی نمی نوشتی

ابوریحان در هندسه و نجوم سرآمد مردم عصر خویش بود و در غزیه و بلخ و جرجان رصدخانه بنا کرد و در هر یک نحی از عمر خویش بپایان برد تا بر تمام اصناف علمی آگاه گشت

ابوریحان روزگاری در خدمت شمس المعالی قابوس بن وکیم سبکت بنزدیکان و خاصگان الترام داشت و در نهایت عزت و احترام بزیست و چون از خدمت قابوس مفارقت جست چندی در ملک ری بسر برد و سپس بحدت قابوس معاودت کرد و در اینموقع کتاب آثار الباقیه را بنوشت و دیباچه آنرا

بنام قابوس بیار است

ابوریحان بعد از تألیف این کتاب بخوارزم مسافرت کرد و یکچند در خدمت خوارزم
شاه که مجسم اهل فضل بود بگذراند و در نزد این پادشاه مقامی ارجمنده یافت
گویند سلطان محمود غزنوی نزد خوارزمشاه کس فرستاد و ابوریحان را بخواست
ابوریحان بفسرین نزد سلطان رفت و مدتی در آنجا ماند و در اوایل مورد
اتفات سلطان واقع گردید و روزگار بر او سخت میگذشت تا اینکه احمد ^{بن} محمد
اور از نزد سلطان بنجمنان ^{بن} نیکویا د کرد و سلطان را نسبت بوی بر سر مهر آورد
در غالب غزوات سلطان محمود دهنده و ستان ابوریحان همراه بود و در هند و
بأعلام و حکما مصاحبت و از معلومات ایشان استفاده بسیار نمود

سلطان مسعود پسر سلطان محمود در روزگار پادشاهی خویش ابوریحان را مورد توجه
خاص ساخت و اعزاز و اکرام بسینهایت مینمود و ابوریحان کتاب قانون
مسعود را بنام وی تألیف کرده است

گویند سلطان مسعود پادشاه تألیف این کتاب فرمود تا یکبار نقره خالص بر ^{فیل}
حل کردند و نزد وی بردند ابوریحان آن سیم قبول نکرد و گفت اینال مرا از کار
باز دارد و خردمند این دانند که نقره همیرود و علم میماند و من معارف باقی را

برخا رت فانی نفروشم

ابوریحان در علوم ریاضی و نجوم کتب تألیف کرده است که هر یک در مقام خود بر فضل و استادی وی گواه و اکنون نیز پس از قرن‌ها مورد استفاده علماء

جهان است

ابوریحان در سال چهارصد و چهل در شهر غزنه وفات یافت و مدت زندگی وی را هفتاد و هفت سال نوشته اند

نقل منی از نامه و اشاران دکنیگر

۱- وطن جایگاه ۲- نام ولایت ۳- اندوختن کسب کردن ۴- صفات نیک و عالی ۵- پنج

۶- دشمن و غارت ۷- سخنان گفتار ۸- تمیز کردن و تمیز جستن ۹- چون و ۱۰- بهره‌جو

۱۱- نام شهریت در افغانستان ۱۲- نام ولایتیت در ترکستان ۱۳- ضربت گرگان نام شهریت در

استرآباد ۱۴- خاصان ۱۵- لازم و صاحب بود ۱۶- جدائی جستن ۱۷- بازگشتن ۱۸- نام وزیر سلطان محمود

۱۹- جنگ ۲۰- سرای ۲۱- زیستگاه

بایه توان ای پسر سود کرد
چو سود آید آنرا که سزایه خورد
کنون کوشش کاب از کرد در گذشت
نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

از بهر ناله

حیوانات فی قفار حیوانات پستانداران علفخوار

حیوانات علفخوار عموماً بجای ناخن سُم دارند و خوراک آنها گیاه و گاهی شاخ



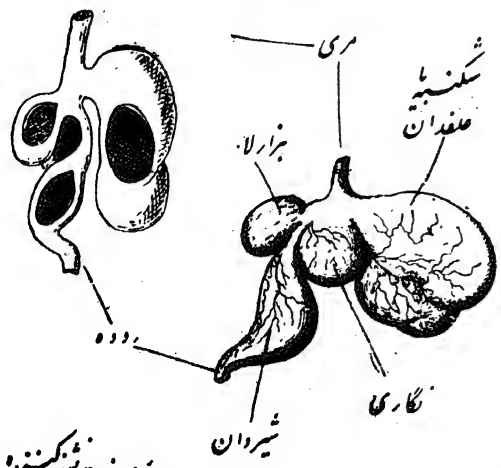
سر و دندان شاخ حیوانات
نشخوارکننده

پا و سُم حیوانات
نشخوارکننده

نورس درختان است
حیوانات نشخوارکننده فیل و لکڑه
واسب و خوک جز علفخواران

محبوب میشوند
نشخوارکننده - نشخوار

کنند یک دسته از حیوانات علفخوارند که هنگام چریدن گیاه را بجله بلع میکنند



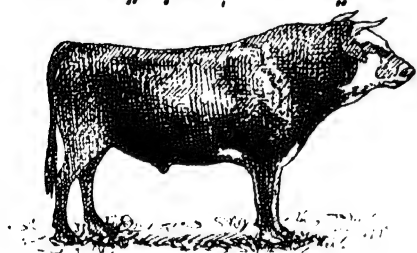
معدۀ حیوانات نشخوارکننده

و بعد در هنگام آسایش آن را
بدان بر میگردد و خجوبی میجویند
و بعدۀ اصلی فرو میسوزند
معدۀ نشخوارکنندگان مثلست
بر چهار کسه جداگانه موصوم بعلفخواران

و لگاری و سزار و شیردان

حیوان در ابتدا گیاه نیم جویده را بعلفدان یا شگنبه که از کیسه های دیگر فراتر است
دارد و میکند این گیاه در موقع استراحت حیوان در لگاری میگردد و در آنجا
بلغمه های گرد تبدیل میسازد و بست دمان انده میشود و حیوان بار دیگر آنرا بخوبی میجو
د و فرامیبرد و غذا در این نوبت یکسره هزار لاکه معده سوم است میبرد و در آنجا
بخوبی میضم و داخل شیردان میگردد و پس از آمیخته شدن با شیر معده میبرد و
میسرد

روده نشخوارکنندگان که باید گنجایش علف زیاد داشته باشد بسیار دراز است



چنانکه روده گوسفند به نسبت و
چنگر و روده گاو به سی و پنج گز

میرسد



پاره از این حیوانات مانند گاو و گوسفند
و شتر اهلی شده اند و پاره از
قبیل گوزن و بز کوهی و آهوی

اقسام گاو



زرافه وحشی مانده اند

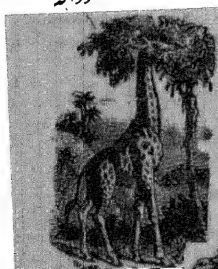
گا و - گا و از حیوانات مفید است که انسان از پوست و گوشت آن فایده بسیار میبرد
گوزن - گوزن شاخهای بلند و میان پر دارد که سالی یکبار میافتد و



بجای آن شاخ دیگر میروید که یکسال
بیش از سال قبل دارد و از انبره
میتوان ستن گوزن را جمع کرد
اوهی شگین نوعی از گوزن است
که در چین و تبت زندگانی میکند و

زیر شکم کینه دارد و موسوم بنافه و در آن کینه ماده منطریست که مژگانیده میشود
زرافه - زر افه حیوانیست بلند که در ازمی قد آن شش گز میرسد

زرافه



خدا می این حیوان برگ درختان است

شتر - شتر حیوانیست که یک یا دو برآمدگی بر پشت و
و آن برآمدگی را کوهان میگویند

کوهان شتر دو کوهان



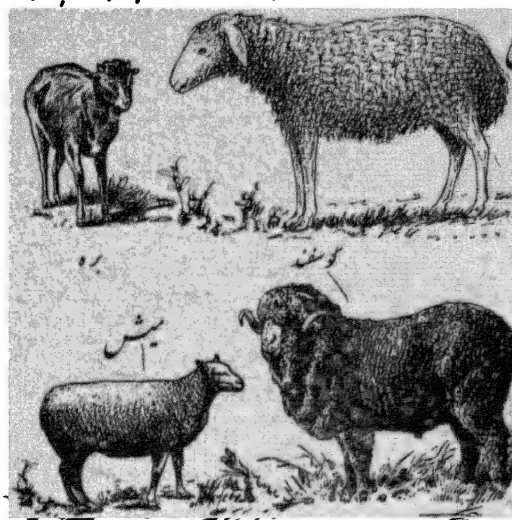
شتر یک کوهانه در افریقا و شتر دو کوهانه
در آسیا زندگانی میکند

شتر یک کوهان



در امریکای جنوبی یک نوع شتر بکوهان وجود دارد که فقط برای بارکشی بکار میبرد

گوسفند: گوسفند از نشخوارکنندگان است و دارای شاخهای توپر و چیده



میش و هرپای او بد و نیم کوچک می شود

بعضی از گوسفندان بجای دم دارا

دنبه پهن و بزرگ می باشند

گوسفند ماده را میش و بچه آنرا بز

پوست و گوشت و شیر و شحم این حیوان مفید است و از آن استفاده بسیار میسازند



بز - بز که جز نشخوارکنندگان محسوب میشود شاخ

بلند و محکم و ریشی دراز و دومی کوتاه دارد

شحم بعضی از بزها نرم است و برای بافتن پارچه بکار میبرند

آهو - این حیوان دارای شاخی مستقیم و توخالیست



در اغلب صحاری و کوهاها

ایران گله های آهو فراوانست

و آنها را بواسطه گوشت لذیذشان

شکار میکنند

لاف زون

لاف زون پشینه نادانست که بهلای خود پسندی گرفتار باشد لازمه این
خوی زشت در دلو نیست که آن نیز از عادات نکوینده بشمار میرود

لاف زن خود را چنان بینماید که هر چیز میداند و همه علمی خوانده است هرگاه از
او چیزی که نمیداند پرسند بجای اینکه بنادانی خود اعتراف کند پانچی بدروغ
میگوید هر هنریر از دانا کس او عا یکنم که از آن هنر بی بهره اش میداند
چنانکه پیش کسی که حساب ناخوانده دعوی حساب دانی میکند و نزد کسی که از احوال
گدشگان خیر است از یانچ میفاند با کسی که بفرنگستان رفته از لندن و پاریس
سخن میراند و برای مردمانی که هندوستان را ندیده اند از عجایب کلکته و بلی
حکایت میکند گاه برداشندگان طعن میزنند تا مردمان او را دانشمند پندارند
و گاه نام بزرگان زبشتی سیر و تا خویش را از آنها بزرگتر بنماید

شیاد لاف زن اغلب ادعای احتیاط را از دست میدهد و نادانی و دروغگو
خود را آشکار میسازد چنانکه گویند در مجلسی سخن از شهری میرفت شیادی بنای لاف
گویی گذارد و از غرائب آن شهر و عادات مردمش دروغ بسیار بگفت یکی از
حضار دروغهای او را باز نمود و شیاد با وی پر خاش کردن گرفت و گفت

حکایاتی که مثل کردم همه را از حاکم آن شهر که از دوستان حقیقی من است شنیدم
 و او مردیست که هیچگاه ناسمجده سخن نمیگوید از این پانچ حضار مجلس را خنده
 آمد چه شخصی که لافزن با او پر خاش میگردید جان حاکم شهر بود و او نمیدانست و نشناخت
 هوشمند باید از این حکایت پند گیرد تا فریب دروغگویان نخورد و هم از اعتراف
 بنادانی خود عار نداشته باشد تا از آموختن علم و هنر محروم نماند و بدروغگویان

۱- مضمون ناپسندیده ۲- استعاره ۳- تزیین ۴- ماضی

حکمت

اول کسی که علم بر جامه و انحراف در دست نهاد حبشید بود گفتندش چرا نمیرفت
 و آرایش بچپ دادی با وجودیکه فضیلت است راست فرمود راست را از
 راستی تمام است

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدورزند
 بدان را نیک و آرامی مرد بشناس که یکان خود بزرگ و نیک و نر

از باب بیستم هفتاد و نهم

بہرام کور

چون بہرام کور از ماد بزرادیزد گردستارہ شناسا نرا بخواند از طالع و
کار او پرسید حکم کردند کہ پس از تو پادشاہی اورا باشد و پرورندہ او بیرون
از زمین بارس باشد و این حال بزرگد گفتند او مردمان را گرد و پرسید
کجا بہتر باشد کہ این کودک آنجا پرورده شود تا زیان را برگزیدند بزرگد و نذر
نما نرا بخواند و بہرام را بدو سپرد و او را گرامی کرد و پایہ اش بزرگ
گردانید و او را خواستہ بسیار بداد و بفرمودش فرزند برد و پرورد و منذر
اورا بسد و از بہروی دایہ بگزیدہ زن از تازیان و یکی از پارسیان
و ہر سہ زن با جرد و فراست و مہربان بودند و ہنرمند تا ہرچہ اندر خورد
دایگان بود از کسوت و جامہ و از ہرگونہ چیز و از خورشہا ہمہ راست کرد
و او را سہ سال شیر دادند و سال چہارم از شیر باز گرفتند چون پنج سالہ شد
منذر را گفت مرا استادان از خداوندان دانش و فرہنگ بیاور و مرا بیانش
دہ تا مرا دانش و فرہنگ و تیرانداختن و سواری کردن بیا موزند منذر گفت
تو ہنوز کودک و اینہارا ندانی تو کار کوہ دکان کن تا بزرگ شوی آنجا بہارم
کسانی کہ ترا اینہا بیا موزند بہرام گفت آری من بسال خردم و لیکن خردم خرد



رضا شهابی
۱۳۱۹

برام کورسکام پادشاهی

بزرگان است ندانی که چرینر که پیش از گاه بجوئی بهنکام بیانی و اگر اندر حسن
کامی کنی آن بیانی و من سپر پادشاهم و پادشاهی بمن سد و نخستین مر پادشاه را دانش
باید تا آرایش او بود و مراد را بر دشمنان نیرو مندی بود و اینجا که من
از تو خواهم برو و بیار و با آوردن این مردمان با شتاب کوش مندر چون این
سخنان بشنید عجب داشت و سویی یزدگرد و کس فرستاد تا استادان دانیان
و تیراندازان جلّه و از هر گونه دانشمندان و فرزگان و موم و پارس گرد کرد
بفرستد یزدگرد چون گفتار سپر خوش بشنید بسیار خوشحال شد و از هر گونه مردمان
که با او در کار بودند بفرستاد و فرستاد بهرام از همه کاری خود را بپرداخته
کرد و در وی بآموختن نهاد تا چندان بیاموخت که از استادان گذشت

ثلث منی از حبه تیغ طبری می

۱- عربا ۲- مال ۳- پوشاک ۴- مرتب کرده ۵- ادب ۶- چابک

۷- مردمان

پند و امثال

چو غم بر گرشی کا و منده دوش
چو شمشیری شو چون آتش تینه

تبِ نوبه (خطایضه)

تبِ نوبه در ماکلی که دارای مُرداب و نیشهای با تاق است مُجود دارد
و اغلب مردم بدان مُبتلی هستند

تبِ نوبه در نواحی گرمسیر همه وقت شیوع دارد اما در نقاط معتدل هنگام تابستان
شدت میکند و در ایتالیا و بیشتر نقاط ایران بومیست

تولید این مرض بواسطه حیوانِ کوچکیست که در خونِ شخصِ مریض زنگانی میکند
و باعث لرز و تب و سردی و شدید میگردد و انسان در این حالت رفته رفته لاغر
و یخون زرد رنگ و مزاج او برای قبولِ دیگر امراض مُستعد میشود

تبِ نوبه را بد آنجهت نوبه گویند که ممکن است روزانه یا یکروز و با چند روز
در میان باشد بنحوی که پس از عرق نشدن او قطع شود و دوباره در موقعِ معین
برگردد

تبِ نوبه خود بخود سرایت نمیکند و ناقلِ آن مینوعِ پشه است که بعلائمِ مخصوصی
شناخته میشود

این پشه بدو شخصِ مُبتلی را میگزرد و خون او را که دارای میکرب مرض است
میگردد و در خرطومِ خود نگاه میدارد و آنگاه بر بدنِ شخصِ سالم می نشیند و او را میگزرد

و در ضمن سبک‌بِ مرض را در بدن او داخل و او را مُبْتَلی میکند
 این شپه شب بیرون می‌آید و روز در گوشه تاریکی بسر می‌برد و در آب‌های
 استاده مُرداب و در زمینهای باتلاق تخم بسیار می‌گذارد و از هر تخم یک
 حشره کوچک خارج میشود و پس از تغییراتی چند شکل شپه کامل در می‌آید از این‌ها
 میتوان سنجید که این حشره چگونه بسرعت تولید مثل کرده و بسرعت فزونی می‌آید
 برای جلوگیری از تولید این حشره خطرناک باید گذاشت آب اندکی دید
 محلی استاده بماند و در جایی که آب را کد یافته شود باید هر چند روز یکبار
 مقداری نطفه در آب بریزند نطفه تمام سطح آبرافرا میگیرد و شپه‌های
 نوزاد خفه میکند

ماهی قرمز در حوض تخم این شپه را می‌خورد و یکی از وسایل دفاع است
 در تظاطی که باتلاق یا مُرداب وجود دارد باید بوسائلی که معمول است
 آنها را خشکانند تا محل مساعدی برای پرورش شپه نباشد
 دواهی تب نوبه کنگنه است و بستلایان باید بدستور طبیب آن را استعمال
 کنند

برای شخصی سالم نرسه خوردن کنگنه مفید است چه نهار از شراب این مرض محفوظ میدارد

پند و امثال

بر ضعیفان روان باشد زور
 بنده را سیر دار و پوشیده
 ظفر و صبر هر دو همزادند
 حق بحق دار میرسد آخر
 خنک انگس که عقتل رهبر اوست
 زینهار از تیرین بد زینهار
 از بدان بد شوی زینکان نیک
 آب شیرین نراید از گل شور
 از بدان نیکوئی نیاموزی
 دولت علم را زوالی نیست
 اول اندیشه و انجمنی گفتار
 تا توانی دلی بدست آور
 از بگذارد از کسی مهر اس

حیوانات ذمی قهار

حیوانات پستاندا

علفخوار

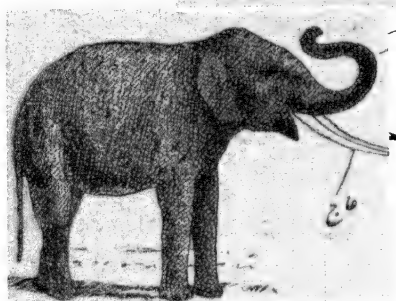
فیل و کرگدن اسب و خوک جز حیوانات علفخوار محسوب میشوند

فیل - فیل حیوانی است



فیل

که دارای بینی طویلست
که آنرا خرطوم میگویند



خرطوم

در کتب بالای این حیوان

دو دندان قرار دارد که بسیار

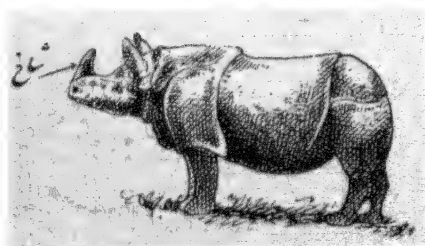
نرم میکنند و درشت میشود و آهن را عاج مینامند

فیل در آسیا و آفریقا زندگی

میکند و بزرگترین حیوانست

که در خشکی یافت میشود

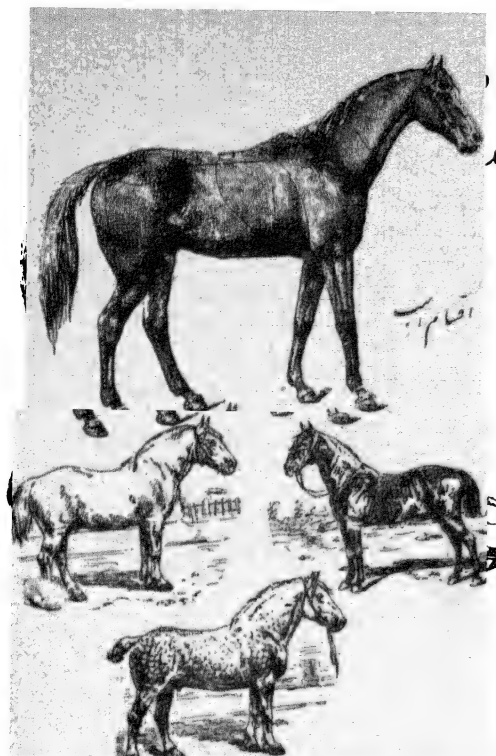
کرگدن - کرگدن حیوانست



کرگدن

کرگدن

دارای پوستی بسیار ضخیم و سخت



و بطر که گاه گلوله بدان کارگر نمیشود
در قدیم از پوست کرگدن پرمیافتند
بر مینی کرگدن شایخی روئیده که بسیار
تیز و محکم است و بوسیله آن با دشمن
خود جنگ و از خود دفاع میکند
اسب - اسب که جز
علفخواران محسوب میشود حیوان

بسیار مفید است که هم سواری میدهد و هم میکشد
بعضی از اسبهای سواری خوش نژاد و بسیار باهوش و زیبا میشوند



خر - خراز علفخوار است گوشتی دراز و دومی کوتاه دارد
خوک - خوک نیز جز علفخواران بشمار میرود



این حیوان در هر دست و پا
چار انگشت دارد و هر یک از
انگشتهای آن شبیه کوچک انگشت می شود
پوست خوک کلفت و پوزو اش دراز است

خوک نوچه های آن

تیغِ حِلْم از تیغِ آهن تیزتر

از علی آموز اخلاصِ عمل
 و غنّه ابر پهلوانی دست یافت
 او خدو انداخت بر رویِ علی
 او خدو انداخت بر روی که ماه
 در زمان انداخت شمشیر آن علی
 گشت حیران آن مبارز در عمل
 گفت بر من تیغ تیزتر افراستی
 گفت من تیغ از پی حق میزنم
 چون خدو انداختی بر روی من
 نیم بر حق شد و نیمی هومی
 تیغِ حِلْم از تیغِ آهن تیزتر
 شیر حق را دان منته از دُئل
 زود شمشیری بر آورد و ستافت
 افتخار هرنجی و هر ولی
 بجده آر پیش او در بجده گاه
 کرد او اندر غزایش کاظمی
 از نمودن عفو و رحیم بی محصل
 از چه انکندی مرا بگذشتی
 بنده حتم نه نامور تنم
 نفس خنبد و تبّه شد خوی من
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 بل ز صد لگن ظفر آئینه تر
 از شنوی مولوی

د- پاک ۲- کرد فریب و مب ۳- جنگ ۴- آب و بن ۵- یعنی در نبرد با او در ناچار

حکایت

یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحر که در کنار پیشه نخت شوی^(۱)
 که در آن نفر سسراه مابود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و کفین آرام
 نیافت چون روز شد گفتش آن چه حالت بود گفت ببلانرا دیدم که نبالش
 درآمده بودند از درخت و بکمان از کوه و غوکان در آب و بهائم از پیشه
 اندیشه کردم که مروت نباشد همه در ذکر و تسبیح و من نعت نخت
 دوش مرغی بصبح ینالید عقل و صبرم بر برد طاقت و بهوش
 یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش
 گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند بهوش
 گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ بصبح خوان من خاموش

از باب دوم کتبات سدی

۱- نخت حال و مجذوب ۲- چارباغان

پند و مثال

چو دشنام کوئی و عاشق نوی
 بود حرمت هر کس از خوشتن

کریستف کُلمب

در چند قرن پیش از این مصر و شام راه تجارت اروپا و آسیا بود و همینکه دولت عثمانی سواحل دریای سیفر را تصرف در آورد آن راه برابر و پایمان بسته شد و سوداگران فرنگ که از تجارت هندوستان منافع بسیار میبردند و در سود برآمدند که راهی دیگر هندوستان پیدا کنند

در آن ایام کریستف کُلمب که با یک تن از نجمن معروف ایتالیا و ضاع کُره زمین را مطالعه میکرد غلطه بخمال ثناء از اقیانوس اطلس که در مغرب اروپاست بگذرد و بسواحل آسیا برسد و از این راه هندوستان برود

اقدام نجمن سفردشوار طولانی برای مودی بی بضاعت ماند کُلمب سیر نبود ناچار مقصود خود را بعرض پادشاه پرتغال رسانید و از او مدد خواست پادشاه پرتغال تصور اینکه شاید بتواند این مسافرت را بوسیله ملاحان پرتغال انجام دهد و درخواست کُلمب را پذیرفت و چند تن از ملاحان پرتغال را با خود آن مسافرت کرد ملاحان پرتغال پس از چند می بازگشتند و اظهار داشتند که عبور از اقیانوس اطلس محال است

اما کُلمب همیشه از پادشاه پرتغال ناویس شد بمکتب پانیارفت و از پادشاه

آن مملکت درخواست کرد که وسائلِ مسافرت او را فراهم کند پادشاه و ملکه
 اسپانیا سؤل او را اجابت کردند و او را با عطای کشتی و نقدینه مدد کردند
 کُلب تنی چند از دریانوردانِ کارآزموده را با خود هدست و به استانِ ساست
 و در سال ۱۴۹۲ بخشتی نشستند و راهِ مغرب را پیش گرفتند پس از چند روز بجزایر
 خالدهات که بقصدِ بُختمَنِ قدیمِ انتهایِ زمین بود رسیدند و از آنجا گذشته بطرفِ
 غرب راندند تا بجزیره کُچلی رسیدند و آنرا سان سالوادور نام نهادند و آن
 آن پس روزهای بسیار در اقیانوس همرفتند ولی اثری از خشکی نمیدیدند
 همراهمانِ کُلب رفته رفته مایوس بر جان خود بنیاک شدند و شکایت آغاز
 کردند و سرِ بطنیان برآوردند و بر کُلب بشوریدند و خواستند او را مجبور بازگشت
 کنند لکن کُلب مقاومت نمود و آنرا از ابصاحت بیان آرام و طمع ساخت
 کُلب و همراهمانش یکباره دیگر گشتی راندند تا بخشلی رسیدند بگی فریادشادی
 و شغف برآوردند و بد آنجای که جزیره سبز و خرم بود قدم نهادند
 کُلب مکان گردبند و تسان رسیده است اما چون توشه راه او تمام شده
 بود در آنجا در گنگ نگر و پس از کشف یکی دو جزیره و ساختن قلعه محکمی و کُنخی داد
 یکی دوتن از همراهمانِ خود در آنجا با سپانیا بازگشت

مردم اسپانیا کُلب را بخوبی پذیرائی کردند و پادشاه و ملکه او را اکرام بسیار نمودند و او را بقلب امیر البحرى منتقم ساختند و حکومت جزایر مکشوفه را با و دادند و اگر کردند کُلب نیز وسائل سفر دوم را فراهم ساخت و با هفده کشتی بطرف مقصد حرکت کرد و این بار سفر او سه سال طول کشید

کُلب در این سفر جزایر بسیار کشف کرد پس با سپانی بازگشت و بینه سفر سوم مشغول شد و پس از چندى بستی جزایر مکشوفه رهپار گردید و در اینموقع پادشاه اسپانی حکومت جزایر مکشوفه را بصاحبى داد و آن صاحب کرسیف کُلب را ادبگیر کرد و با سپانیا فرستاد

کُلب پس از چندى از پادشاه اسپانی استعفا کرد که بار دیگر وسائل سفر او را بصول مکشوفه فراهم آورد و ملکه اسپانی که کُلب نظر غایتى داشت جدید بیع نمود تا پادشاه را نسبت با و بر سر مهر آورد و وسائل سفر کُلب را فراهم ساخت و او بطرف مقصد حرکت کرد و اینمرتبه بر حمت بسیار دُچار گردید و ناگزیر با سپانیا باز ملکه اسپانیا مرده بود و دیگر کسی نبود تا از کُلب حمایت کند و مشکلات وى را با سرانگشت همت خود بگشاید کُلب چون کار بد نیگونه دید گوشه نشینی اختیار کرد و با فقر و تنگدستی روزگار میگذرانید تا در سال ۱۵۰۶ از دنیا برفت

جسد کلب را بر سر نیشی که کشف کرده بود محل و در آنجا دفن کردند
کلب تازه بودند و ندانست که آن سر نیشی که وی کشف کرده بود هندوستان
نیست و قدم با قلمی جدید نهاده است که روزی امریکانامیده خواهد شد و یکی از
بزرگترین مراکز علم و هنر دنیا خواهد گردید



در ویش ضعیف حال ادرنگی و خشکالی پرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بریش
نهی و معلومی پیش

خرمی که بینی و باری گل در افا
کنون که رقی پُرسیدش که چون افا
بدل بر او شفقت کن ولی مرو برش
میان بنده چو مردان بگیرد تم خرش

اند رز از هجدهم هشتاد و هشت

هر که بر زیر دستان بخشاید بجور زبردستان گرفتار آید
نه هر بازو که در وی قوتی هست
بر روی عاجز انرا بشکند دست
ضعیف انرا منه بر دل گزندی
که در مانی بجور زور مندی

از هجدهم هشتاد و هشت

حیوانات ذمی قمار حیوانات پستاندا جونده

این حیوانات در جلودمان دندانهای نوک تیز و مخروطی شکل دارند و دندانهای



اقسام موش

آسیائی آنها مانند سوهان است
که گریستن و غذاها می دیگر را با آن
میجوئد موش و خرگوش از حیوانات
جونده میباشند

موش - موش چندین قسم است

و تمام اقسام آن موزی و مضر است

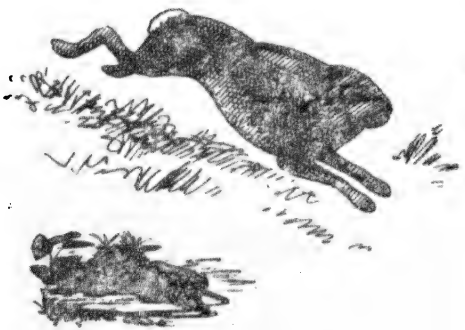
و بدن موش خالی یکب بسیار

یافته میشود و در بعضی مواقع میگریزد

بعضی امراض بواسطه این گیکما

انتشار مییابد

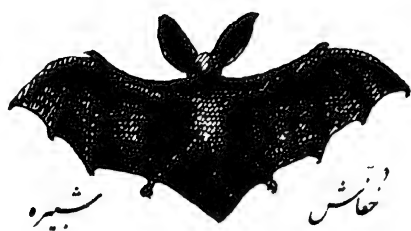
خرگوش - خرگوش



خرگوش

زیر زمین دلیسه‌های طولانی میکند و در آن لایه می‌کند اینخوان آفت بزمیها و
بوته‌های خربوزه و هندوانه و خنذر است
خنخاش

خنخاش یا شب‌پره حیوان پستاندار جونده است که مانند مرغ می‌پرد و
مثل پستانداران بچه می‌زاید و بچه



خود را شیر میدهد

بدن خنخاش پر ندارد و بال آن



عبارت از پوست است که دم

و انگشتان پا دست او را بهم پیوسته

خنخاش روزها در تاریکی بسر می‌برد و شبها در طلب طعمه بیرون می‌آید

خنخاش عدو بسیاری از حشرات موزی را کشته و می‌خورد و بنا بر این

برای زراعت بسیار مفید است و نباید آنرا کشت

نید و امثال

ز صد تیر آید کی بر نشان

چو تیر از گمان رفت ناید ثبت

پرسنرکاری

انسان اگر مؤاظم و مراقبِ صحتِ بدن خود نباشد و آنرا از ناخوشی خط نکند و خوردن و آشامیدن اندازه نگاه ندارد باندک زمان ضعیف و ناتوان گردد و ناخوشیهایی گوناگون بروی عارض شود و گاه وجود وی از آسیبِ ناخوشیهایی در دناک و مجروح و زشت گردد که مردم از او هراسان و گریزان شوند روح آدمی نیز مانند بدن او پیوسته در معرض خطر و مرض است باندک سهل گاه و غفلت ناخوشیهایی در راه میآیند و تمام روح را فرا میگیرند و پاکی و صفائی و روشنی اصلی او را از ازل میازند و انسان سخت در بنج و رحمت میاندازد رنجوری بدتر اباد و او تدبیر طبی میستوان علاج کرد و مریض از درد آن خلاص بخشید ولی امراض روحی چنان است که انسان هم زودتر بد آنها مبتلی شود و هم دیرتر بعلاج آنها موفق میشود

اینگونه امراض تا نفس آخرین از انسان جدا نمیشوند و پس از مرگ نیز با او همراهِ بوده و او را در سجنه و عذاب میدارند

دروغ گوئی و سخن چینی و دورویی و حسد و خیانت و مانند آن از امراض روحی میباشند و کسانی که باین امراض مبتلی شوند گذشته از اینکه خود دچار بنج و پیوسته

در رحمت میباشند مردم نیز از آنان برنج اندزد
 انسان باید بد و تقوی و پرهیزکاری روح خود را از اینگونه امراض
 محفوظ بدارد

حکایت

در ویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بقیاس^۱ دارد اگر بر حاجت تو
 واقف گردی در قضای آن توقف روا ندارد و ویش گفت من در اندام^۲ گفت
 منت رهبری کنم دستش بگرفت و بمنزل انگس^۳ در آورد و ویش یکی را دید لب فرو
 و ابرود در هم کشید و دندانسته سخن گفت و باز گشت گفتش چرا چیزی گفتی گفت

عطایش^۴ ابقایش^۵ بخشیدم

که از خوی بدش^۶ سوده گری

مهر حاجت بنزدیک ترش^۷ وی

که از رویش^۸ بقده^۹ سوده گری

اگر گوی^{۱۰} عنیم^{۱۱} دای^{۱۲} با کسی گوی

از باب سوم گلستان سعدی

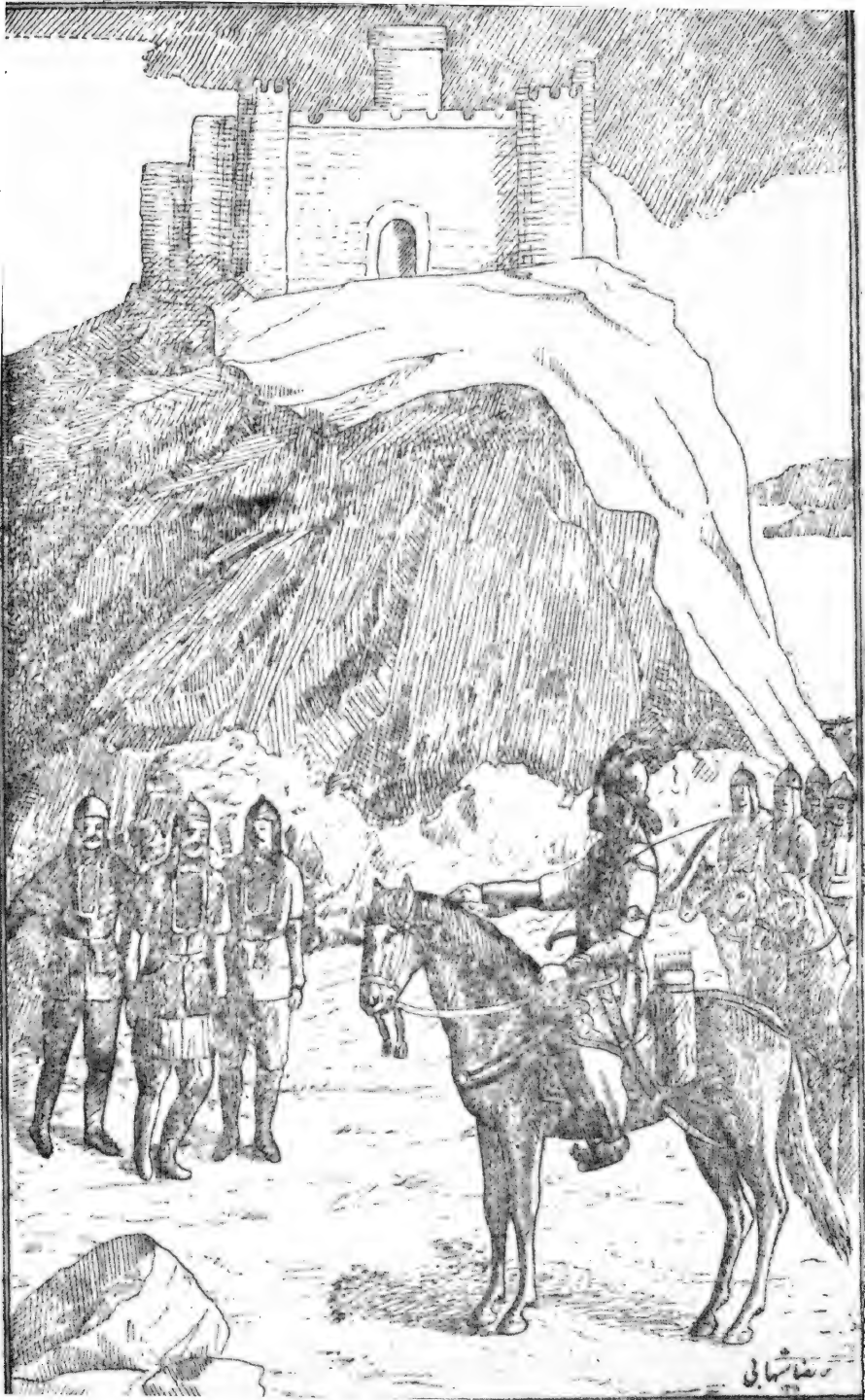
۱- بجهت بی اندازند ۲- اکاه ۳- بر آوردن ۴- دینک ۵- نسیم ۶- دیدارش

حکایت

آورده اند که پادشاه ایران آلب ارسلان در سفر گرجستان نزدیک رودی
 به قلعه محکمی رسید که یوسف نام کو تو^۱ آل آن بود آلب ارسلان همت بر تسخیر قلعه
 بگاشت لشکریان او در محاصره آن قلعه مدتی رحمت رسید تا عاقبت گشوده شد
 و یوسف دیگر گریه دید سلطان فرمان داد تا او را بجنور آوردند چون حاضر شد
 وی را خطابه های شدید کرد و بر بجاحت و سرسختی که در محافظت قلعه و محافظت
 سپاه ایران نموده بود سخت سرزنش نمود

یوسف در جواب سخنان درشت گفت سلطان بر آشتی و بخشش وی حکم داد
 یوسف چون از جان بای امید گشت دست بدشته^۲ بر و بسلطان حمله کرد و غلامان
 خواستند ویران کنند از بد سلطان ایشانرا منع فرمود و چون دیر اندازی خود را
 بی مانده دیدانست گمان خود را بر گرفت و تیرری بجانب یوسف انداخت
 تیر خطا کرد سلطان خواست دست به تیرری دیگر برد یوسف او را محبت داد
 با دشته زخمی سخت بر او وارد آورد و غلامان یوسف را بهما بجا هلاک کردند
 و سلطان را بنحیمه دیگر بردند

آلب ارسلان بپایان خطاب فرمود که وقتی از عاقلی و سخن شنیدم بی ستم



قلعه والء ارسلان ءوسف كو ءوال كه ءبكر شه

بچکس ابدیدہ تجارت سکرو دیگر اینکه خود را بزرگ شمار و بشجاعتِ خویش
مغرور باشد من این هر دو پند را سهل انگاشتم و غافل ماندم و در سرِ قلی حلقه
لشکرِ خویش کردم و با خود گفتم با چنین لشکرِ گران بچکس آتابِ معاومتِ من
نباشد و امروز نیز بشجاعت و مهارتِ خود در تیر اندازی مغرور شدم و دیگر را
از مساعدتِ خود باز داشتم و اینک سزایِ غفلتِ خویش انعامیه می بینم
نقل منی از ترجمه یانچ سرجان مکرم

۱- روی است در گستان که او را چون گویند ۲- قلعه دار و دژبان ۳- در میان گرفتن -

۴- نوعی است از خمر

پند و امثال

از خسان همتِ کسان مطلب

زینتِ مرد و انش و هنر است

خفته را خفته کی کند بیدار

حیل و جور ا بهانه بسیار است

بدم را خفته پاگذار

بدگمر با کسی وفا کند

حصه

(خطا الصفر)

حصه مرضیت خطرناک که در تمام ممالک وجود دارد و هر سال عده از مردم را
هلاک میسازد

این مرض در ایران بومی شده و در تمام سال هست ولی غالباً در فصل تابستان
شدت میکند

از علائم مهم حصه یکی تب است که قطع نمیشود و هر روز درجه آن بالا میرود و لا اقل
سه هفته دوام میابد

موجد مرض حصه میکربست که در دهان و معده ورود پیدا و در ریه ها
مخروج میسازد

خطر مرض حصه برای اشخاص ضعیف و کم خون بیش از دیگران است چه مزاج
انان در مقابل مرض مقاومت نمیکند

حصه از امراض ساریست و شیوع و سرایت آن غالباً بواسطه آب است که میکرب
آلوده باشد و آب هنگامی آلوده میشود که لباس یا ظرف خوراک را برضیر آن بکوبند
بحصه است در آن نبینند

اشخاص سالم چون آب آلوده بمیکرب حصه را بپاشانند میکرب داخل معده و

روده آنها شود و سبب بروز مرض حصه میگردد

بزرگهای خوردنی از قبیل کاه و جفری و نفع و خیره اگر با آبی که آلوده میگردد
حصه است بیماری و یا با خاک ناپاک کوزه داده شوند میگردد مرض در میان
برگهای آنها جای میگردد و خوردن آنها شخص سالم را مبتلی بحصه میکند مگر اینکه آنها
بخوشانند و آنگاه بخورند

مُعاشرت و نزدیکی شدن مریض دست زدن بلبسه او نیز ممکن است میگردد
حصه را با شخص سالم سرایت دهد

گفته شد که غالباً در نقاط ناپاک و بر چیزهای پلیدی نشیند میگردد حصه را از
نقطه دیگر ببرد و سبب انتشار مرض شود

از آنچه گفته شد بخوبی توان دانست که حصه از امراضیست که به سرعت و
سُلویت سرایت میکند و باندک زمان شیوع مییابد چنانکه هنگام پیدایش آن
مرض بچکس مانوسیت و ممکن است از یک مریض مردمان یک شهر یا یک
ملکت پخش شوند

پس هر کس برای حفظ خود و دیگران وظیفه مند است که مطابق مقررات صحیح
کند و به حقیقت چیز ناپاک در آب نریزد و تا می تواند دیگران را نیز نگذارد که آب آلوده

در متوقع شیوع حصبه باید دستوراتِ صحیحی ذیل را رعایت کرد

اول - آب جوشیده باید آشامید

دوم - در نقاطِ کشیفِ خانه هر چند روز یکبار آبِ آهک ریخت

سوم - از خوردنِ سبزیِ نخته باید پرهیز کرد

چهارم - اغذیه مخصوصاً لبنیات از قبیل ماست و پنیر و روغن و سرشیر را بآ

در ظروفِ سرپوشیده نگاه داشت تا مگس بر آنها نشیند

پنجم - اشخاصی که پرستارِ مریض هستند باید دست خود را با صابون چسبید

بشویند

بهترین وسیله محفوظ ماندن از این مرض خطرناک آنست که بعضی شیوع مرض ب

مراجعه کنند تا او ماده ضد حصبه را بوی بگوید

کسانیکه ماده ضد حصبه کوبیده اند یکسال از ابتلای بدین مرض مصون و

محفوظ خواهند بود و اگر پس از یکسال مجدداً حصبه شیوع کند باید بار دیگر تزریق

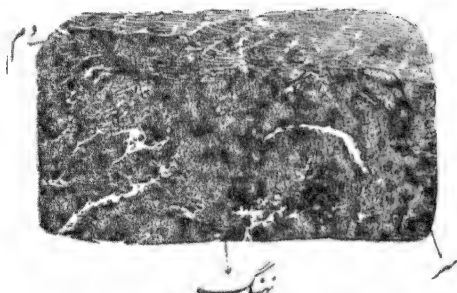
کنند و الا ممکن است مبتلی شوند

حیواناتِ زمینی قفار

حیواناتِ پستاندار

پستاندار دریائی

پاره‌ای از این حیوانات در دریای زندگانی میکنند و پاره‌ای از آنها هم در دریا زندگی میکنند و هم در خشکی و فرقی آنها با ماهی این است که ماهی فلس دارد و تخم میگذارد



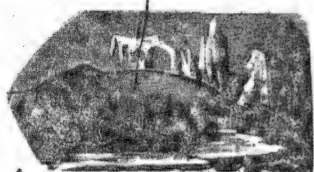
و از حیواناتِ خون سرد محبوب

میشود ولی این حیوانات فلس ندارند

و تخم نمیگذارند و حرارتِ بدن آنها

ثابت است یعنی جز حیوانات

خون گرم محبوب اند



دست و پای غالب پستانداران دریائی با کت شنا تبدیل شده و شکل پنجه

مرغابی درآمده است



معروفترین پستانداران دریائی نهنگ است

نهنگ از کلیه حیوانات پستاندار بزرگتر است و قد آن گاهی بسی و پنج گز میرسد
و می‌ایستد و قویست چنانکه میتواند بضر و کشتنهای کوچک را غرق کند

سرنهنگ

ناپلئون

ناپلئون امپراطور مملکت فرانسه و پادشاه کشور ایتالیا در ۱۷۶۹ میلادی در جزیره کُرنش بدنیا آمده و در سال ۱۸۲۱ در جزیره سنت هلن مُرده است

پدر ناپلئون مردی بی بضاعت بود و تربیت فرزند جدِ بلعِ بندول نداشت ولی مادرش از او توانجست بسیار میکرد

ناپلئون خواندن و نوشتن را نزد عموئی خود بیاموخت و چند سال بعد برای کسب علم و هنر بفرانسه رفت و در آنجا با کمال فقر و فلاکتی که داشت دقیقه از اوقات علوم غفلت نوزید و در کار تحصیل جد و جد بسیار نمود و آنگاه داخل مدرسه نظامی شد دوره مدرسه را در نهایت خوبی پایان رسانید و پس از آن در توپخانه مشغول خدمت گردید و باندک زمان در نتیجه بهوش و کوشش خود بر تبه سرداری رسید

ناپلئون با وجود خدمت نظامی مطالعه کتب علمی اشتغال میوزید و مخصوصاً علوم ریاضی را بسیار دوست میداشت

در همین اوقات بود که اوضاع مملکت فرانسه پریشان و رتبه امور از هم گسخته گردید و مردم در نهایت ترلزل خاطر و اضطراب خیال میریستند دشمنان خارجی نیز از هر طرف بمملکت فرانسه حمله ور شده بودند در این موقع ناپلئون با مورخ جنگ شد و

باسپاهی ثجابله دشمنان تنافت و در چند جنگ معروف سپاه اطریش که دارا
افراد جنگجو و سرداران کاروان و عده آنها نسبت به کفر فرانسه و چندان بود در
شکست و داخل خاک اطریش شد و با امپراطور آن مملکت صلح کرده پاریس باز
ناپلئون پس از این فتح نمایان باسی و خیمه‌ار سپاه و چند تن از دشمنان بمصر رفت
و در آنجا فتوح بزرگ کرد

در غیاب ناپلئون بار دیگر اوضاع فرانسه رو بخرابی گذاشت ناپلئون برای اصلاح
امور مملکت خود را بنحاک فرانسه رسانید و پس از چندی بریاست عالیّه قوای پاریس
منصب گردید و حکومتی برید تشکیل داده قوانین نیکو بنهاد و امور داخلی کشور را منظم
ساخت و لشکری معتد را فرستاد و در دیرری کشید که مملکت فرانسه اقد
و شوکتی عظیم یافت

ناپلئون در نتیجه خدایکه در آبادی و ترقی فرانسه کرده بود به تمام امپراطوری رسید
و تاج سلطنت بر سر نهاد و پس از آن بسواره مشغول جنگ و جهاتگیری بود با اطریش
و پروس محاربات سخت کرد و آنها را شکست داد و مملکت ایتالیا را گرفت و ضمیمه
امپراطوری خود ساخت

دول اروپا چندین بار بر ضد ناپلئون اتحاد و با او جنگ کردند و در هر بار شکست خورد

ناپلئون پس از چندی برای سرکوبی دولت روس با سپاهی گران بطرف روسیه
 رهسپار گردید و شهر مسکو را که پایتخت بود بگرفت اما بی شکوته و راه خالی گردید و خبر داد
 که پنهان شده بودند و شبانه شهر را آتش زدند و ناپلئون و سپاهیان بی آذوقه و
 مسکن ماندند در این موقع سرمای زمستان و یخبندان شدت کرد و ناپلئون مجبور بپار
 شد در راه بیشتر سگریان و از گرنگی و سرما تلف شدند و ناپلئون توانست با عدد
 قلیل خود را بفرانسه رساند

دولت اروپا چون از این قضیه آگاه شدند فرصت را غنیمت شمرده داخل خاک
 فرانسه شدند و ناپلئون مجبور بپشتنفا شد و بجزیره البرت رفت و در آنجا چندی بسر
 تا فرصتی یافت و بار دیگر بمحکمت فرانسه قدم نهاد و لشکری جمع کرده بپاریس
 رفت و مجدداً اسیر اطور شد اما متحدین او را فرصت ندادند و با لشکری گران
 بوی حملہ در شدند و در متلی موسوم به واترلو ناپلئون را شکست سختی بدادند و بالاخره
 او را دستگیر کرده بجزیره سنت هلن نفرستادند

ناپلئون چند سالی در آنجزیره بزیست و در سال ۱۸۲۱ بمردودت زندگان
 او ۵۲ سال بود

۱- جزیره ایست در بحر اتریش ۲- جزیره ایست در قناتوس طلوس ۳- قسطنطنیه ۴- جزیره در بحر اتریش ۵- جزیره ایست در بحر اتریش

حیوانات ذمی قفا

پرند ه

پرندگان طبعاً از حیوانات ذمی قفا رند که بدنشان از پر پوشیده است و

دارای دو بال و دو پنجه و یک منقار میباشند و تخم میگذارند

بدن پرندگان مانند بدن حیوانات

پستاندار درجه حرارت ثابت است

و با نخیست از حیوانات خون گرم

محبوب میشوند

دستگاه تنفس و گردش خون پرندگان

حیوانات پستاندار شبیه بیکدیگر است ولی گردش خون در بدن پرندگان شدت را انجام میگیرد

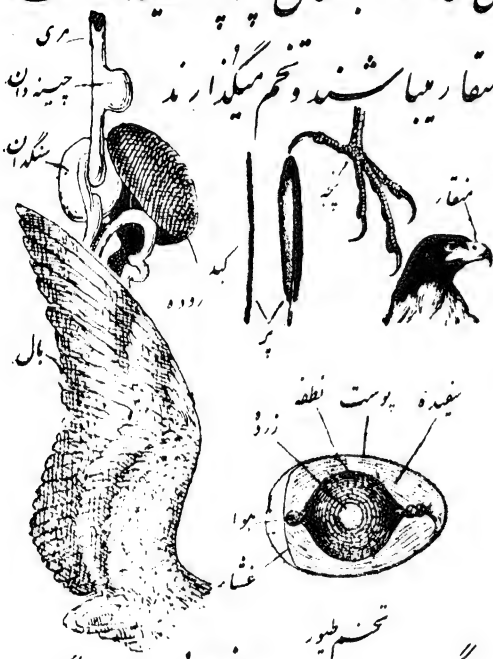
در بدن پرندگان کیسه های پر از هوا وجود دارد که باعث سبکی جثه و آسانی پرواز

انها میشود

پرندگان بعضی دندان چسبینه دان دارند که غذا در آن نرم و در معده

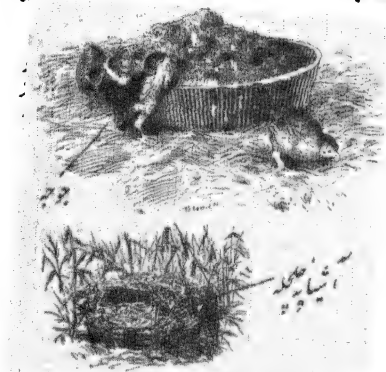
میگردد

معده پرناه و دو کیسه دارد یکی از کیسه ها دارای جداری نازکیست که از آن



شیره معدی ترشح میکند کیسه دیگر دیوار ضعیفی دارد که در آن هر نوع غذا حتی سنگ های خرد نرم میگذرد و بدیخت آنرا سنگدان مینامند تخم پرند مرکب است از پوست و سفیده و زرده پوست تخم سخت است و منافذی دارد که هوا از آن عبور میکند

پرند برای برآوردن جوجه روی تخم میخواهد و با حرارت بدن خود تخم را گرم نگاه میدارد تا رفته رفته جوجه در آن تولید شود جوجه زرده و سفیده تخم را جذب میکند و بزرگ میشود و هنگام معین پوست را با نوک خود میسوزد و بیرون میآید



پاره از پرندگان در یک مکان بنشیند و

مسافت میکنند مانند چرخه که هنگام

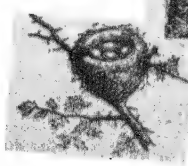
زستان بقایا گرم میروند و فصل

بهار بخت اول خود بر میگردد

هر پرند لانه خود را بشکلی خاص در

محل مخصوص میسازد بک در اراضی پست

و باز و عقاب در قله کوههای بلند آشیانه میگیرند



آشیانه بک

لانه تخم پرند

پشه

آورده اند که چون گشتاسب از پای تخت خویش دور شد و کشور روم افتاد در
 آنجا از مال دنیا چیزی همراه نداشت نگشاید که حاجت خویش بر دم بردارنجای
 بخاطر آورد که وقتی در سرمای پدر او آهنگران کار و تیغ و رکاب می ساختند و وی
 بر روزگرد ایشان می گشت و کارهای ایشان میدید و اکنون چیزی از آن صنعت بخاطر
 دارد پس بگمان آهنگری رفت و گفت من این صنعت دانم آهنگروی را
 بر دوری گرفت و گشتاسب چند آنکه آنجا بود از دستخرج خویش بزیست و دست
 نیاز نزد کسی نبرد چون بوطن خویش بازگشت بفرمود تا ماهر تثنی بفرزند خویش پشه
 بیاموزد و آنرا عیب نداند چه بسیار باشد که آهست و شجاعت بکار نیاید
 و صنعت سودمند از آن تیغ در کشور ایران مرسوم شد که بزرگان و
 پیران فرزندان خود را با موهن پشه صنعتی وادارند و این شیوه نیکو چنان
 رواج یافت که هیچ بزرگ و بزرگ زاد و نبود که صنعتی نداند

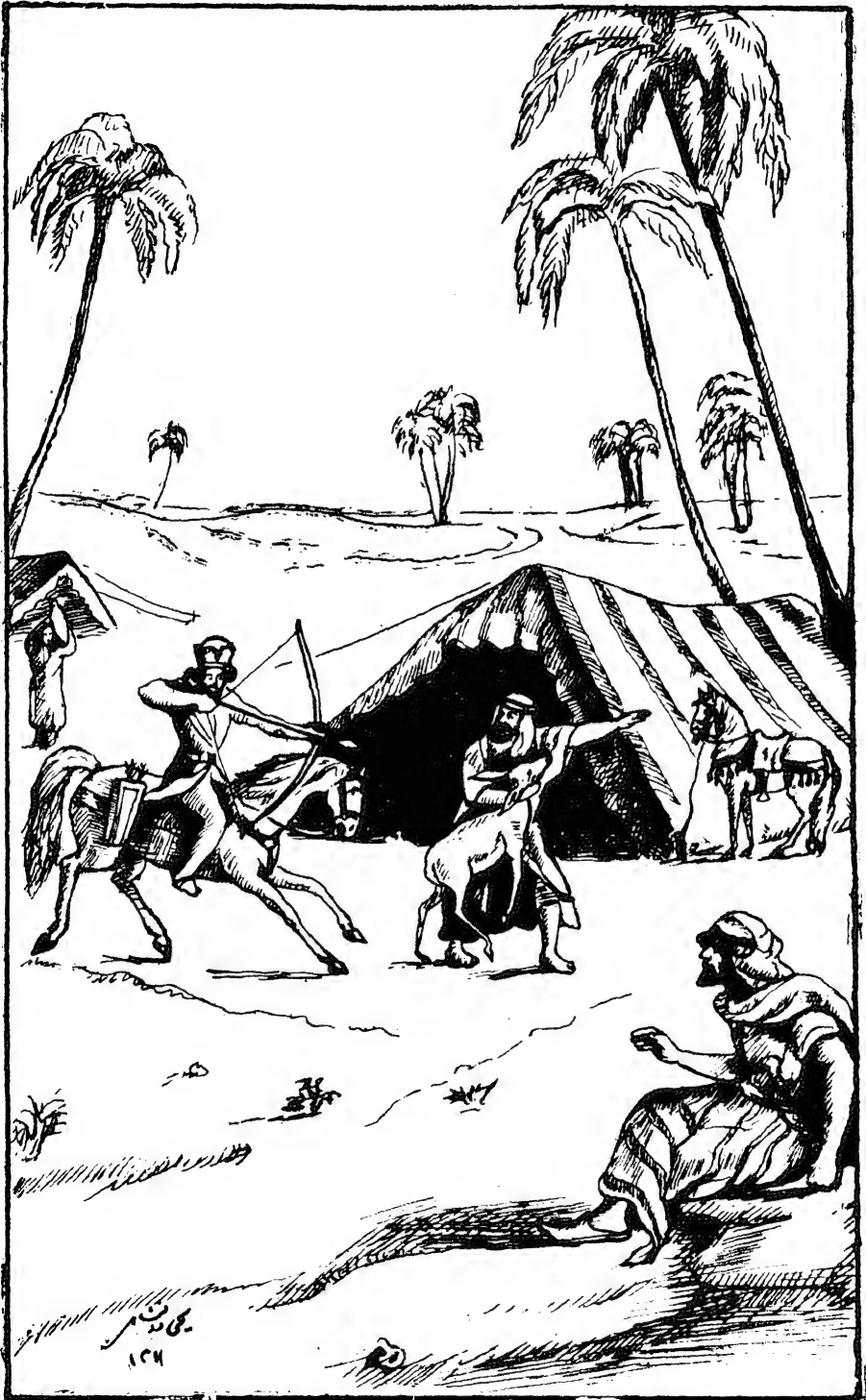
نقل معنی از قابوسنامه و سنن

پند و مثال

بهر کیلی گلیم توان سوخت
جان بی نان بکسند اود خدای
خوشتن بین و بُت پرست کمیت
جز بموضع بجایاید جود
تشنگی آبِ شور نشاند
جهد برتست و بر خد اتوفیق
چه زیان آفتاب را از ابر
حق ز حق خواه و باطل از باطل
چه روی باز کام در گلزار
خر و همت همیشه خوار بود
علم و حکمت کمالِ انسان است
خز زبَر آرزو نه از خبَر آرز
غافل و مُرد همه دو یکسان است
با همه خلق رویِ سیل و دار

حکایت

یزدگرد پادشاه ساسانی بهرام پسر خود را با میر عرب نعمان سپرد که او را فو
جنگ بیا موزد روزی بهرام بشکار رفته بود از پیش اسب و آهونی بر مید بهرام
اسب برانگیخت آهوی بهر طرف میشتافت و بهرام همچنان دنبال او میرفت هو اینها
گرم بود آهوی از سنگی بطیقت شد ناگاه بجلی رسید که قبیلۀ از عرب در آنجا حیمه
زده بودند آهوی خود را بخیمه مردی قبیلۀ نام انداخت اعرابی او را گرفت بهرام
بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاد و فریاد برآورد ای مرد شکار من بدینجا آمده برون آر
قبیلۀ گفت ای جوان مروت نباشد جانوری که بدین خیمه پناه آورده سلیم
تو کنم بهرام درشتی آغاز کرد قبیلۀ گفت سخن بهیوده گو تا این تیر که بر
کمان داری بر سینه من نرسد دست تو بآهوی نخواهد رسید و اگر مرا کبشی اهل قبیلۀ
ترا زنده نخواهند گذاشت بر خود رحم کن از این آهوی بگذر و اگر چیزی خواهی
این اسب که بر در خیمه بسته است بازین و دهنه زیرین تو هم بگیر و بمقام
خود بازگرد بهرام را این خوی عرب پسند افتاد اسب از او گرفت و برگشت
آنروز که پادشاهی ایران بدو رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد قبیلۀ را حاضر
کرد و نوارش بسیار نمود و او را بجیمه الغزال لقب دادند یعنی زنده را و هنده ابوان
نقل بنی از خاتمی سنی حسین اعظم



.. بهرام و قبیصه عرب ابو

مگس

(خطا المصه)

مگس یکی از شرراتِ موزیت که در آئینه کشیف زندگانی میخند

این حشره بر چیزهای پلید و ناپاک می نشیند و میکروبِ مبتلایانِ ساری را با شخص



سالم و ندرست اشغال داده آنرا مُبْتَلی و بیمار می سازد

بر هر کس لازمست که برای خطا نصحتِ خویش البته^۱ و اسباب و لوازمِ زندگانی

خود را پاکیزه نگاه دارد و واغذیه را در ظروفِ سرپوشیده خطا کند تا مگس بر آن نشیند



و نیز مایستواند در نابود ساختن این حشره خطرناک کوشش نماید

برای نابود ساختن مگس اسباب و ادویه مخصوص ساخته اند که از همه معمولتر و قه

کاغذیست که بر آن دو آبی زهر آگین مالیده اند

این ورقه را در گوشه اطاق یا دکان میگیرانند گهسایران می نشینند و از آن دوا می کنند

و مسموم شده باندک زمان می میرند

در نقاط کشیف خانه نیز باید هر چند روز یکبار مقداری آب آهک تازه ریخت

تا تخم و نوزاد مگس که در اینگونه نقاط پرورش یافته بزرگ میشوند فاسد و هلاک گردد

و به طریق از تولید تخم شیر این حشره موزی هم جلوگیری لازم بعمل آید

حیوانات دومی قضا

پرندگان

پرندگان را بنا به تفاوت شکل منقار و پنجه بهشت دسته قسمت میکنند

۱- گنجشکان ۲- مرغانِ سکاری ۳- مرغانِ بالارونده ۴- مرغانِ خانگی



گنجشکان دارای پای کوتاه پنجه نوک

دراز و باریک و نوکی راست

اندکی برگشته میباشند و اغلب خواننده اند خوراک معمول آنها دانه و میوه و یا



حشراتِ موزی را میخورند بدیخت وجودشان برایِ راعت مُفید است

و نباید در صد و آزار آنها برآمد و آنها را کشت



۲- مرغانِ شکاری

مرغانِ شکاری نوکِ برگشته و محکم

و چنگالِ قوی و ناخنهایی

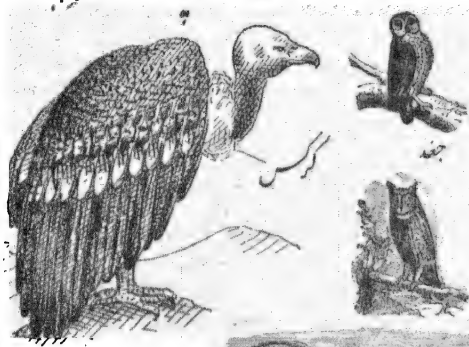
خمیده دارند

اینده از پرندگانِ گوسفند

پاره مانده شاین و باز و عقاب در روز شکار میکنند و پاره مانده خفه

شب جستجوی طعمه از لایه بیرون

میآیند



گرکس از مرغانِ شکاریِ مبردا

خور و معروف است

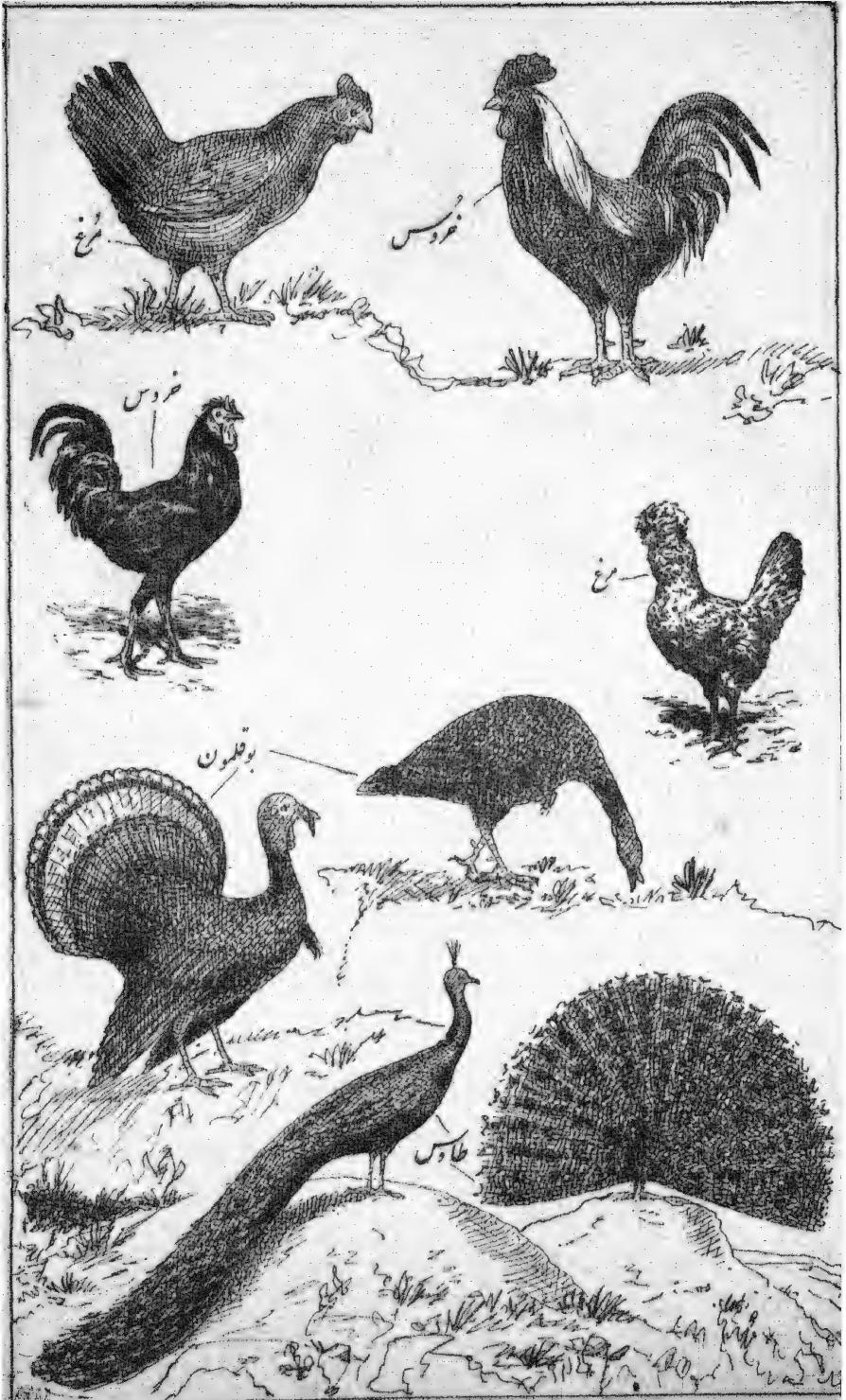
۳- مُرغانِ بالارونده

مُرغانِ بالارونده دارایِ منتاریسند و بلند میباشند و حشره میخورند معروفتر آنها

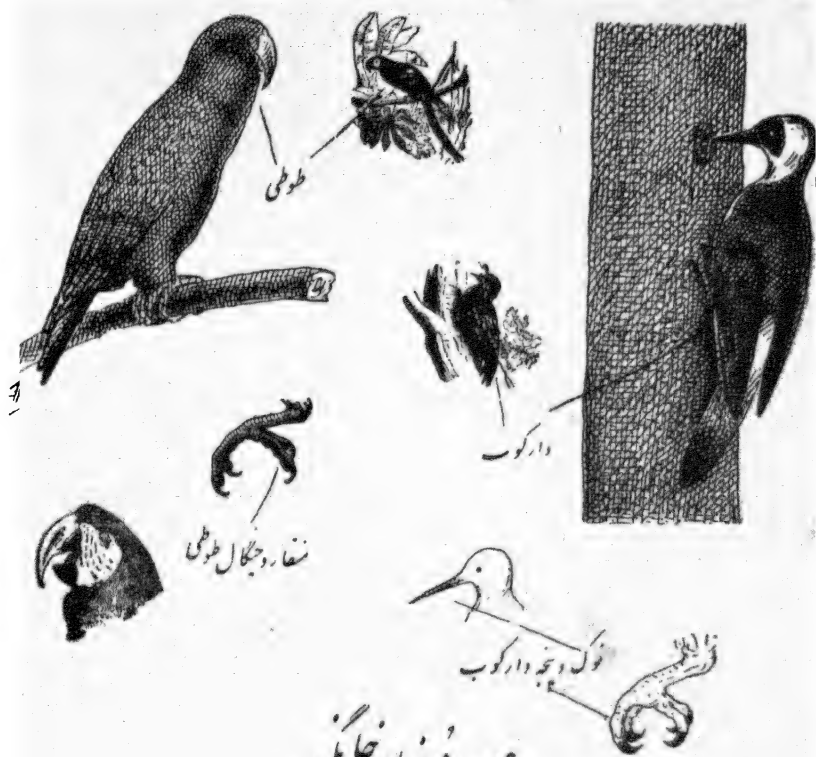
دارکوب و طوطی و فاخته است



کرکس در حال خوردن



دارکوب پرندۀ است که از دخت بالا میرود و پوست آنرا با نوک خود می‌شکافد
 کرم ماحشره که در زیر آن است سرون مآورد و بخورد



۴ - مُرغانِ خانگی

مُرغانِ خانگی نقار و ناخنهای سخت و دشت دارند و با آن ریسر می‌کاوَنَد و
 دانه یا کرم پیدا میکنند. بال آنها کوچک است و بدیخت نمیتوانند بخوبی پرواز
 کنند

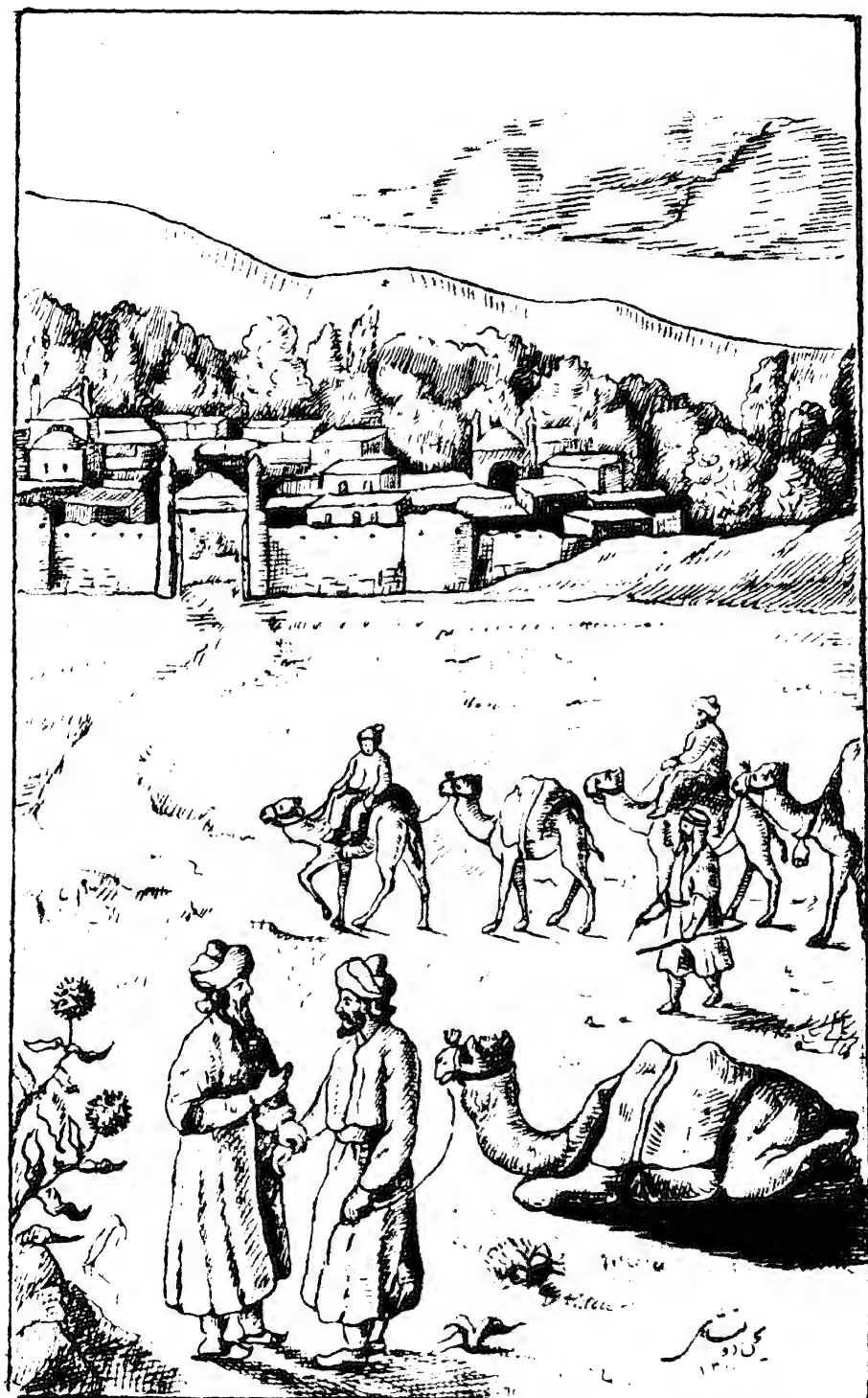


مشهورتر آنها مرغ و خر و س و بوقلمون و طاوس است

حکایت

حاجیان آمدند بآلیم
 خسته از سخت و بلایِ حجاز
 یافتند حج و عمره کرده تمام
 من شدم ساعتی باستقبال
 مر مراد میسان قافله بود
 گشتم و اورا بلوی چون رستی
 شاد گشتم بدانکه حج کردی
 باز گوی تا چگونه داشته
 چون میخواستی گرفت احرام
 جمله بر خود حرام کرده بدی
 گفت نمیگفتش زدی لبیک
 می شنیدی ندای حق و جواب
 گفت نمیگفتش چون سب جبار
 از خود انداختی برون کیسو

شاگرد از رحمتِ خدای رحیم
 رسته از دوزخ و عذابِ الیم
 بازگشته بسوی خانه سلیم
 پای کردم برون ز حدِ کلیم
 دوستی مخلص و عزیزِ کریم
 زین سفر کردن برنج و بریم
 چون تو کس نیست اندر این اقلیم
 حرمت آن بزرگوار حیم
 چه نیت کردی اندر آن تحریم
 هر چه مآدون کردگار عظیم
 از سر علم و از سرِ تعظیم
 باز دادی چنانکه داد کلیم
 هسی انداختی بدیو برجم
 همه عادات و فعلهایِ دیم



قافله حاجیان نیکو له ناصر خسرو بادوست خود

گفت نی گفتش چو می‌گشتی
 قُربِ حق دیدی اول کردی
 گفت نی گفتش چو گشتی تو
 کردی از صدق اعتقاد و یقین
 گفت نی گفتش بوقت طواف^(۱۷)
 از طواف همه ملائکین^(۱۸)
 گفت از این باب هر چه گفتی تو
 گفتم ای دوست پس مگردی حج
 فته و گله دیده آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی پس از این

گو سپند از پی اسیر و تسلیم
 قتل و قربان نفس و دل^(۱۵) تسلیم
 مطلع بر امت ام ابراهیم
 خویشی خویش را بحق تسلیم
 که دویدی بهر ولی^(۱۶) چو طغیلم^(۱۹)
 یاد کردی بگرد عرش عظیم
 من ندانسته ام صحیح و سقیم^(۲۱)
 نشدی در مقام محو و تقسیم
 محنت بادیه خریده^(۲۲) تسلیم^(۲۳)
 اینچنین کن که گردمت تعلیم

از تضاد ماضی و خسر و

۱- احرام ۲- مساجد ۳- دروازه ۴- حج ۵- سالم و تندرست ۶- مقدّمه اعمال حج ۷- نجفیت

۸- احرام گرفتن ۹- لقب حضرت موسی ۱۰- سنگریزه لا و انداختن بار از اعمال حج است ۱۱- شیطان

۱۲- رانده شده ۱۳- ناپسند ۱۴- نزدیکی بخدا ۱۵- پست و فرومایه ۱۶- نام محلیت از کعبه ۱۷- دور

زودن گرد کعبه ۱۸- نوعی فروزیدن ۱۹- شته مرغ ۲۰- فرسنگان ۲۱- نادرت ۲۲- صحرا و بادیه ۲۳- نقشه

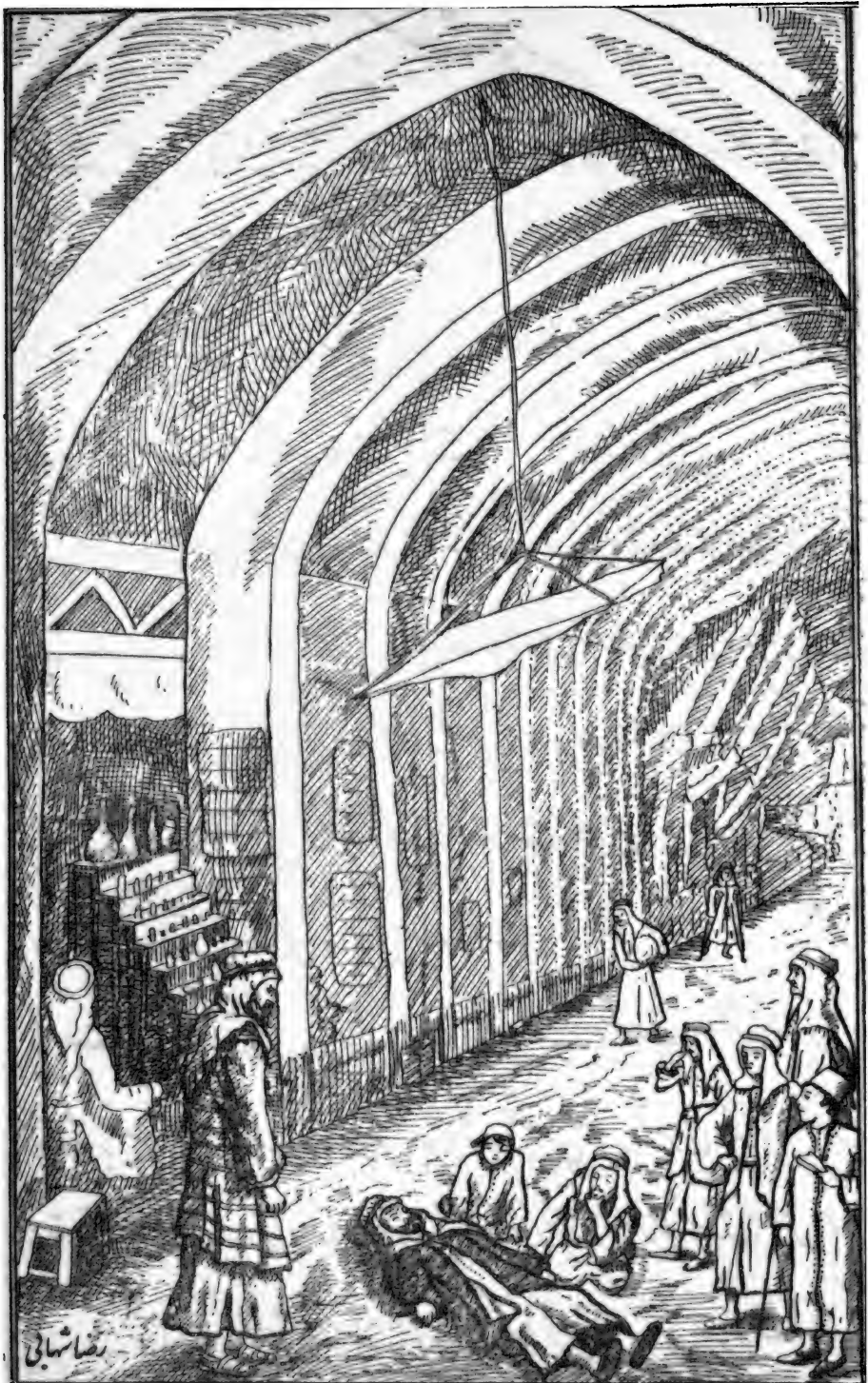
حکایت

آورده اند که ابو النجم طبیب روزی در دشت از بازارِ عطر فروشان میگذشت
 شخصی را دید بهوش بر زمین افتاده و گروهی دور او جمع شده و افوس میخوردند
 ابو النجم پیش رفت و سبب از دُخام و افتادن آن مرد را پرسید گفتند سخط
 میش نیست که این شخص بازار در آمد و ناگهان چنانکه می بینی بشیاد ابو النجم
 ببالین آن مرد رفت و او را زنده یافت از شغل و علّ وی جویا شد گفتند با
 بدون مائل گفت او را بر دوش گرفته کموی دباغان بردند و در آنجا بر زمین
 نهادند چون ساعتی بگذشت آن مرد بهوش آمد و از مرگ خلاص یافت حکمت
 آن طرز معاوجه را از ابو النجم پرسیدند گفت بنی آن مرد سالهای دراز با تشنگ
 بومای دباغانه^۱ متعاده شده بود چون بازار عطر فروشان رسید از تشنگ
 بوی خوش ناخوش و بهوش کردید که ترک عادت موجب مرض است

^۱مخص از نامه دانشوران

۱- انجمنی موم ۲- عادت گرفته

باز کرد و باصل خود هر چیز
 فصل کس باصل او ست دلیل



ابوالنجم طبیب و مردوبانغ و بازار عطر فروشان

پاستور

پاستور یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه است که نامش نه تنها در مملکت فرانسه بلکه در تمام دنیا اشتها عظیم دارد

پاستور در سال ۱۸۲۲ میلادی در ناحیه ژورا از نواحی فرانسه متولد گردید و در سال ۱۸۹۵ در بخت و سادگی وفات یافت

پدر پاستور از صاحبان لشکر فرانسه بود و در خدمت نظامی نهایت امانت و جد و جدی را نمیکرد و بگرفتن نشان عالی نظامی موفق شده بود ولی با وجود این معلوماً کافی نداشت زیرا در جوانی آنگونه که باید تحصیل نکرده بود و دیریری برای اینکه فرصت از دست رفته را جبران کند بروقت از خدمت نظامی فراغ می یافت با اشتیاق بسیار مطالعه کتب مختلفه علمی و ادبی میپرداخت

پاستور چون اشتیاق پدری را در بخواندن کتب و کسب دانش بدان پایید و بدو تحصیل علم و معرفت در سرش پیدا شد و تحصیل فضل و تبحری اندازه شائق گردید پاستور بدانسته بود که انسان را اثر و قوتی بالاتر و نفیض تر از علم نیست و مایل بود که آن ثروت را از راه کوشش بدست آورد و دیگران را نیز از آن بهره مند سازد و بدینا آرزویش این بود که پس از تکمیل معلومات معلم گردد



پاستور عالم معروف

پاستور تحصیلات ابتدائی را در ولایت خود با تمام رسانید و آنگاه برای آموختن فلسفه و علوم ریاضی داخل مدرسه متوسطه پرنسپس شد و چون معلمی را اشرف کارها میدانست جد و جهد داشت که در مسابقه مدرسه دارالمعلمین عالی امتحان دهد و بدان مدرسه داخل گرد و عاقبت به نیروی هوش خود ادو سعی و کوشش فراوان با زوئی خویش نائل و در مسابقه پذیرفته شد

نخستین کار پاستور که سبب اشتهار او گردید این بود که چگونگی شکل اجسام متبلور را از ذرات کشف کرد و کسی تا آن زمان بدین مطلب پی نبرده بود

پاستور بواسطه این اکتشاف بدرجه استادی در علوم طبیعی نائل و مورد تحسین و تجید علمای عصر و مجمع سلطنتی لندن گردید و در این وقت او را معلمی مدرسه اشراف پرنسپس انتخاب کردند و وی مدت ها در آن مدرسه و مدرسه علوم نل تعلیم و تدریس اشتغال داشت پاستور پیوسته در صد اکتشافات علمی میفرد بود و هوش و استعداد فطری و ثبات و استقامت در کار تحقیف بسی مجهولات علمی منوق گردید

از جمله ثبات کرد که تبدیل مواد قندی بالکل و شراب سبکه بواسطه موجودات زنده بسیار کوچکیست که در هوا یافت میشوند و از شدت کوچکی با چشم آنها نمیتوان دید این موجودات هرگاه روی ماده قندی بنشینند آنرا بالکل تبدیل مینماید

تا زمان پاستور علمای طبیعی چنین تصور میکردند که مگسنت بعضی موجودات کوچک خود بخود بوجود آیند پاستور بطلان این عقیده را ظاهر و بر این حسی ثابت کرد که تولید هر موجود از تخم است نه متنی تخم موجودات ذره بینی باندازه کوچکت که مرئی میگردد

وقتی در ایالات جنوبی فرانسه که محل محل آلودن ابریشم است مرضی در کرم ابریشم پیدا شد و اغلب کرمها تلف شدند و از این حیث خسارت مهمی تجارت فرانسه وارد آمد پاستور در صدد برآمد که سبب این مرض و راه علاج آنرا پیدا کند و چند ماه در ایالات مختلف فرانسه گردش و راجع کرم ابریشم و مرض او تحقیقات و مطالعات دقیق کرد و بازحات بسیار میکرد مرض مزبور را کشف کرد و طرز شناختن تخم مریض را از سالم بدست آورد و بر دُم آمونخت و باندک زمان عمل آن ابریشم و تجارت آن بر دُشختن بازگشت

در زمان پاستور جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان خاتمه یافت و فرانسویها بخی بسیار کز آن بابت خسارت جنگ بآلمان دادند پاستور به نیروی علم این خسارت را جبران کرد بدینگونه که فرانسویها هر سال مقداری بسیار آب جواز آلمان خریداری میکردند زیرا خود نمیتوانستند آب جو خوب بمل آورند و از فساد آن

جلوگیری کنند پاستور میکروبی را که سبب فساد آبجو میشد کشف و برای دفع آن قواعد علمی وضع کرد و فرانسویها از آب جو آلمان مستغنی شدند این خدمت پاستور با نذاز هفتم بود که یکی از علمای انگلیس گفت کشف پاستور نه تنها پنج میلیارد خسارتی را که فرانسه بآلمان داده است جبران کرد بلکه میلیارد ها علاوه بر آن بملکت فرانسه منفعت رسانید

پاستور معتقد بود که بروز بیشتر از امراض بواسطه میکروب است و علمای معاصراً این عقیده را قبول نداشتند و با پاستور در این موضوع بحث و مجادله بسیار کردند ولی پاستور بالاخره همه نمایانید و ثابت کرد که چگونه میکروب سبب تولید و سرایت امراض میشود و بر عقیده خود ثابت بماند تا وقتی که میکروب سیاه زخم و ماری و طرز علاج این دو مرض را کشف کرد

پاستور این موضوع را نیز ثابت کرد که سبب التیام پذیرفتن بعض زخمها میکروبهای مضرند که در هوا میباشند و بر زخم می نشینند و نمیکند از بند بسوزد یا بد و بهترین راه علاج بر زخم این است که بواسطه ادویه مخصوص میکروبها را از زخم دور و اندازد بعد از پاستور کسانی که پیرو عقیده او بودند میکروب بسیاری از امراض تیرا کنند و را کشف کردند و در حقیقت بواسطه فکر روشن و جد و جهد بی پایان پاستور

که امروز هزاران هزار نفوس انسان و حیوان از بنگات می یابند
 پیش از اکتشافات پاستور مردم بعضی امراض اسهال یا علاج آزاد شوار میدانستند
 و در روز امراض خطرناک اترسیل خناق و وبا و آبله و طاعون اشال آن دل برگ
 میسند اما امروز از این امراض اشال آن بخوبی جلوگیری میشود و این نیست مگر
 بواسطه زحمات و رنجی که پاستور در زمان حیات خود برای نجات نوع بشر تحمل کرده است
 دولت فرانسه قدر زحمات پاستور را دانست و بعنوان سپاسگزاری و تحسین سالی مبلغ
 دوازده هزار فرانک در حق وی مقرر ساخت و چندی نگذشت که مبلغ مزبور را ^{عوض} مضاف
 کرد و تا پاستور زنده بود این مبلغ را میگرفت

اطالی فرانسه نیز برای تحسینای مجمع دوازده جزیه بنام پاستور تأسیس کردند و در آن
 دیگر ممالک عالم که آنها نیز خود را در پیون اسان و زمین منت پاستور میدانستند برود
 فرانسه تأسیس جُستند و در ممالک خویش مجامعی بنام پاستور تأسیس کردند
 اکتشافات پاستور از حیث اهمیت و فایده کثر از اکتشافات قوه برق و بخار آب نیست و از
 اینروست که پاستور تنها از سیکوکاران عالم بلکه از کاشفین و مخترعین فوق العاده نیز محسوب میگردد
 بنابراین جای هیچگونه تعجب نیست که نام این مرد بزرگ نژاد و شهرت و عظمت آن روز افزون
 و اگر کسی او را پدر ^{مجدد} بشر خواند سخنی بگزاران نگفته است

حوانات فی قضا

پرندگان

۵- کبوتران

این دسته دارای مقدار و بای نازک کوتاه میباشند و برخلاف مرغان خانی



بسیار بلند پروازند

کبوتر چند قسم و از همه معروفتر

کبوتر چاهی و کبوتر کوهی و کبوتر ایلست

بعض از کبوترها بلانه و آشیانه

خود آنس میگیرند و در هر جا با

می توانند راه آشیانه خود را پیدا کنند و بدان بازگردند از این سبب

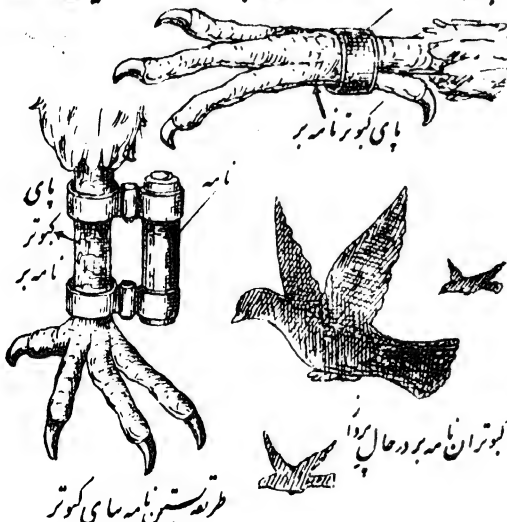
گاهی کبوتر را برای بردن نامه

تربیت میکنند نامه را به پایا

کردن کبوتر می بندند و او را از

هر نقطه که خواهند بختی که آشیانه اش

در آنجاست روانه می سازند



۱. میگوئید که بوتر را که بوتر قاصد یا نامه بر

میسازند

۲. مرغانِ شناگر

پای این مرغها کوتاه و منتقارشان

پهن و انگشتهای آنها بوسیدنی است

بهم پیوسته و بالتِ شنا تبدیل شده است

مرغانِ شناگر عموماً دریائی هستند

و خوراکِ آنها ماهی کوچک یا کرم است

معروفترین آنها اردک و غاز و مرغ

تقا و قود و مرغِ غواص و مرغِ ماهیخوار است

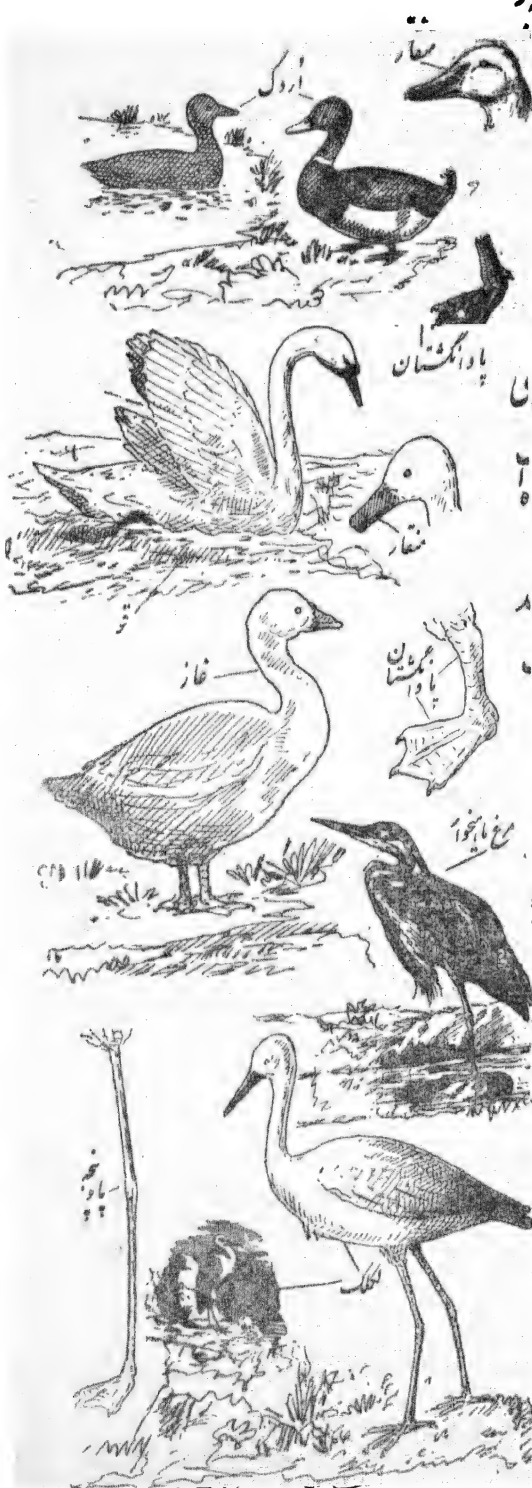
۳. مرغانِ بلندپا

مرغانِ بلندپا دارای گردنِ دراز

پایِ بلندی و پروازِ برنده دراز

میشوند

این مرغان در کنار رودخانه و مردابها



بهر سیرند و قور باغ و ماهیان کوچک را شکار میکنند معروف است آنها گلک و دریا

و حاصل مرغ آب باز است

۸ - مرغان تندرو

این مرغها بواسطه کوتاهی بال نمیتوانند پرواز کنند و چون پای بلند محکم

دارند بمندی میدوند نوک آنها

پهن و گردشان دراز است - شتر مرغ که میتوان آنرا بزرگترین مرغها دانست

از ایندسته است

حکمت

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر مال گردن بال عاقل را پرسیدند

نیکیخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکیخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه

مرد و هشت

که عمر در تحصیل مال کرد و نخواست

کفن نماز بر آن بچاکس که هیچ نکرد

از باب هشتم گفتگان سعدی

خشم و شد خوئی

غضب و تند خوئی بلائی بزرگ و فرو خور و خشم جفا و بانفس است که آنرا جفا و کبر خوانند
 تند خو کسرا گویند که مانند ک نخی که لایم طبعش نباشد از جای بیرون رود و در هر
 کار بهانه جوئی و با هر کس پر خاش کند و مردم را زشت و ناسزا گوید
 انسان هنگام خشم قیافه اش متغیر میگردد و رنگش تیره و چشمانش خیره میشود و گمائی
 کردش پر خون شده باد میکند نعره و فریاد های ناهنجار بر میآورد و بر خود میلزد
 و گاه از فرط غضب بر او ضعف عارض میگردد و بدین واسطه پیوسته ناتوان
 و ناتوان دست است و روی آسایش نمی بیند

تند خو گاه در موقع غضب اسرار خود را فاش میکند و آنچه نباید بگوید بر زبان
 میآورد و مردم هم تکلم بکافات پرده او بدرند و حرشش لگه ندارند
 مردمان از شخص تند خو متنفرند و پیوسته از او دوری میجویند و اگر روزی دوچار
 رنج و بلائی شود او را دوستگیری نمی کنند

کُن خشم بر زیر دست ای پسر
 که روزیت آید بزرگی بس
 چو خشم آیدت بر گناه کس
 تکل کنش در عقوبت بسی
 که سست لعل بدخشان شست
 شکسته نشاید و گریه باره بست

بهار

نسیم خلد میوزد مگر ز جویس بار ۱
 فرار خاک خستها مید و بنر گشتا ۲
 ز خاک رسته لاله با چو بدین پایله ۳
 فکند اندهم کشیده اند زمره ۴
 نسیم روضه ارم جد بغزد بدم ۵
 بهار با بنفشه شقیقها شکوفه ۶
 زیرش سحابها بر آهبا جبابها ۷
 فرار سرو بوستان نشسته اند قمریان ۸
 فکند اند غلغل و صد هزار یکله ۹
 در تهای بار و چو اشتران بار ۱۰
 که بوی مشک مید هد هوا می مرغزار ۱۱
 چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزار ۱۲
 ببرک لاله ژاله با چو در شفق ساز ۱۳
 بشاخ سرو دین همه چه بکها چه سار ۱۴
 ز بس مید و میش هم بطرف جویس بار ۱۵
 شامه با خجسته با اراکما عراز ۱۶
 چو جوی نقره آبهار اوان در آبشار ۱۷
 چو مقریان نقر خوان بر مژدین منار ۱۸
 بشاخ گل پی گل زرنج انتظار ۱۹
 همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطار ۲۰

از تصانیف قائم

۱- بهشت ۲- بالا ۳- مرجان رنگ ۴- شبنم و باران ۵- مخف ساره ۶- ۷- درخت سرو

۷- چمن و مرغزار ۸- نام بهشت شداد ۹- گلها و شکوفه ۱۰- لاله ۱۱- دستنود هر گیاه خوشبو

۱۲- نام گلپیت ۱۳- دقتیست مطر ۱۴- برگین باغی ۱۵- ابرو ۱۶- خوانندگان عابدان ۱۷- خوش و شیرا

الماس

یکی از سنگهای قیمتی الماس است که در زمان قدیم بسیار کمیاب و گرانها بوده و فر پادشاهان کسی بدان دسترس نداشته است و اکنون هر چند نسبت به پیشتر یافته میشود ولی باز گران قیمت است

الماس سنگیست سخت و سفید رنگ و درخشنده و جوهر آن از زغال خالص است با نیمی که در ازمنه بسیار قدیم بسبب زیر و زبر شدن زمین بعضی مواد حیوانی و نباتی در اعماق زمین فرو رفته و بطول مدت در نتیجه فشار و حرارت بسیار و تغییرات دیگر زغال سنگ شده و گاهی هم که تغییرات کاملتر بوده است بصورت الماس درآمده اند از این جهت است که الماس در معادن زغال سنگ یافت میشود

الماس چون زغال خالص است اگر از اجزای حرارت شدید سرخ کنند و در آب سرد فرو بردن متعلق شده باشد قطره فروزان میوزد و اثری از آن باقی نماند الماس انواع مختلف دارد و یک نوع آن الماس سیاه است الماس سیاه را اگر در فولاد کداخته بریزند و بکندارند سرد شود از احتلاط آنها جسی بسیار سخت بدست میآید که برای تراشیدن و سوراخ کردن سنگهای

نخت مفید است

الماس سفید را پس از آنکه از معدن استخراج میکنند با کمال مختلف تراش میدهند
 اما سیکه هم از زیر و هم از رو تراش خورده باشد درخشندگی مخصوص دارد و آن را
 برلیان میگویند

الماس برلیان بسیار گرانهاست

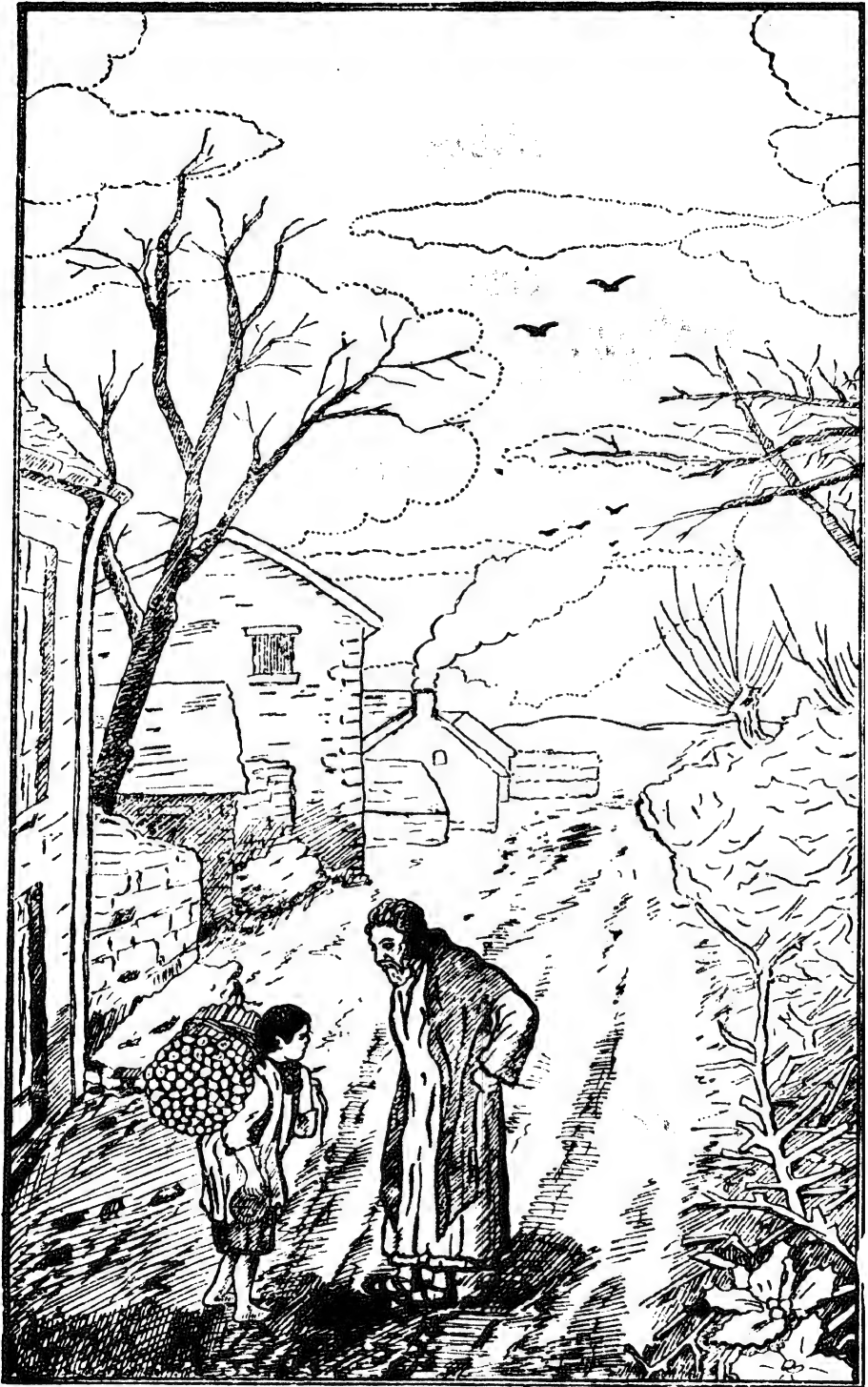
در دنیا الماس درشت و گرانها منحصراست بچند ذمه شخص و معین که هر کد ام را هم
 و استنایت و مهمترین آنها الماس رِژان و دریای نور و کوه نور است
 دریای نور در خزانه سلطنتی ایران و الماس رِژان متعلق بدولت فرانسه است
 کوه نور قدیم در دست پادشاهان ایران بود و بعد بدست افغانان افتاده از آنها
 بدست راجه لاهور درآمد و امروز در تصرف پادشاه انگلستان است

نصیحت

هر که نصیحت نشود سر ملامت شنیدن دارد
 چون نیاید نصیحت در گوش اگر ت سر زش کنم خاموش

حکایت

یکی از حکمای بزرگ یونان برای میگذشت پسر را دید که پشته ییزم بدوش گرفته
 میبرد و حکیم از وقت و مهارتی که در بستن آن پشته بکار رفته بود در گفت و گو پسر را نزد
 خود خواند و گفت بگو کیستی و چگونه این کار را کرده و این پشته را بسته پسر
 نام من ثیرا است پدری دارم فقیر که از غنمه و معاشش من بر نیاید ناگزیر
 خاکشویی پیشاخته امی به ترنج خویش تحویل میکنم این کار را خود از صحرای کنده و بهم تسبیح
 حکیم گفت اگر راست میگوئی پشته را نزد من بیاور و دوباره بسند پسر پشته را
 از دوش بر زمین نماده باز کرد و بار دیگر با نهایت نظم و ترتیب بهم بست حکیم را
 استعداد و هوشیاری آن طفل سپید افتاده بدو گفت ای فرزند هر چند بکاری
 شریف مشغولی چه از قوت بازوی خویش نان منجوری و آنکس که از دسترنج خود
 نان خورد همیشه قرین سعادت و خوشی و از بلاهای سنگدستی و ناتوانی در امان
 خواهد بود لیکن چون خداوند ترا بهوش بسیار داده است اگر در پی کسب علم و
 معرفت روی بمقامی از جهندرسی و دیگران از علم تو بهره مند گردند اینک اگر
 شوق تحصیل دانش در خود می بینی نیازت من اختیار کن تا ابواب حکمت را
 بروی تو باز کنم



حکیم و کودک و پشته میزم

پسر سخن حکیم را پذیرفت خارکش را ترک گفت و بشاگردی نزد او رفت حکیم نر او
ماند فرزند گرامی داشته تربیت و تعلیمش پرداخت روزگاری گذشت که کوک
خارکش برکت هوش خدا داد و تربیت استاد یکی از اطباء نامی روزگار
حکمای عالم قرار گردید

در تعریف شب

شب چون شب رومی شب بقر	نه برام پیدانه کیوان نیتیه
پناه شب تیره بردشت و راغ	کی فرس افکنده چون پرز راغ
چو پولا ذرگار خورده سپهر	تو گشتی بقر اندر اندوده چهر
نموده زهر سو چشم اهرمن	چو مار سیاه باز کرده دهن
فرو مانده گردون گردان بجا	شده نست خورشید را دست پا
زمین زیر آن چادر گیر گون	تو گشتی شدستی بخواب اندرون
نه آوای مرغ و نه هراسی دو	زمانه زبان بسته از نیک و بد

از شاهنشا به فردوسی

۱- شکیست باده و براق ۲- مرغ ۳- نعل ۴- عطار ۵- رنگ زده ۶- نمایان شده

۷- قبر رنگ و مصرع بسیار است ۸- آواز ۹- مندیاد ۱۰- حیوان درنده

حیوانات ذی قفا

خزندگان

خزندگان نوعی از حیوانات ذی قفا رند که بواسطه نداشتن پا کوتاه بودن و پائینستوانند راه بروند و خود را بر زمین میکشند

بدن خزندگان را سه پوشی کاسه مانند فرا گرفته که در بعضی نازک و در بعضی دیگر

سخت و از ماده شاخی ترکیب یافته است و حیوان را مستور و محفوظ میدارد

حرارت بدن خزندگان بسیار کم و غیر ثابت است یعنی با تغییر هوای محیط تغییر میکند

و از این رو آنها را برخلاف حیوانات پستاندار و مرغها حیوانات خون سرد

مینامند

خزندگان را چهار دسته تقسیم میکنند اول - سوسمار - دوم - مار - سوم -

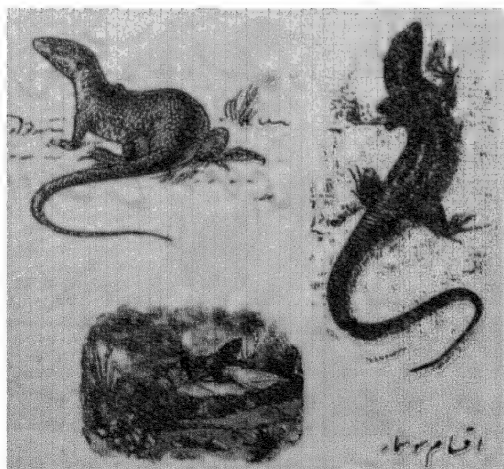
چهارم - تمساح

اول سوسمار

سوسمار چهار دست و پا دارد که

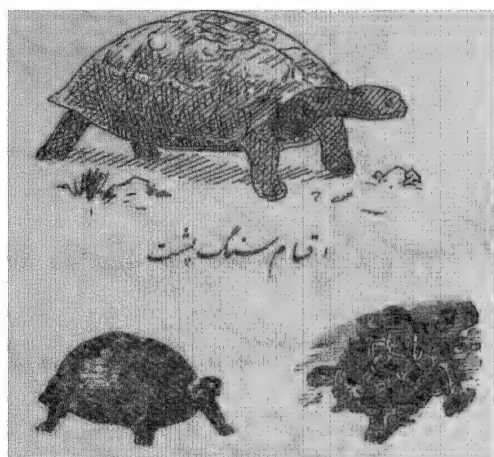
هر یک به پنج انگشت ناخن دارد

منتهی میشود



سوسمار اغلب در زمین سوراخ میکند و در آن زندگانی میکند
 حیوانات ایندسته حشره میخورند و بدیخت برای زراعت میفند معروفتر آنها
 کپاس و حر باست

حر با تغییر رنگ میدهد و در هر جا باشد رنگ آنجا میشود بدینگونه که در میان



سبز و گیاه سبز رنگ و روی

زمین خاکی رنگ دیده میشود

دوم - سنگ پشت

سنگ پشت دودست و دوپا

دارد و بدن آن در لاک بزرگ

و سختی شبیه بکاسه سنگی قرار گرفته است و بدیخت آنرا لاک پشت و کاپشت

نیز مینامند بعضی از سنگ پستان در خشکی زندگانی میکنند و بعضی در آب

سنگ پشت آبی بکر و گوشتخوار میباشد و اما آنکه در خشکی بسربرد کند و علفخوار

پا و دست سنگ پشت آبی تبدیل بآب شده است در صورتیکه پا و دست سنگ

خشکی دارای انگشتانست که به پنجه ختم میشوند

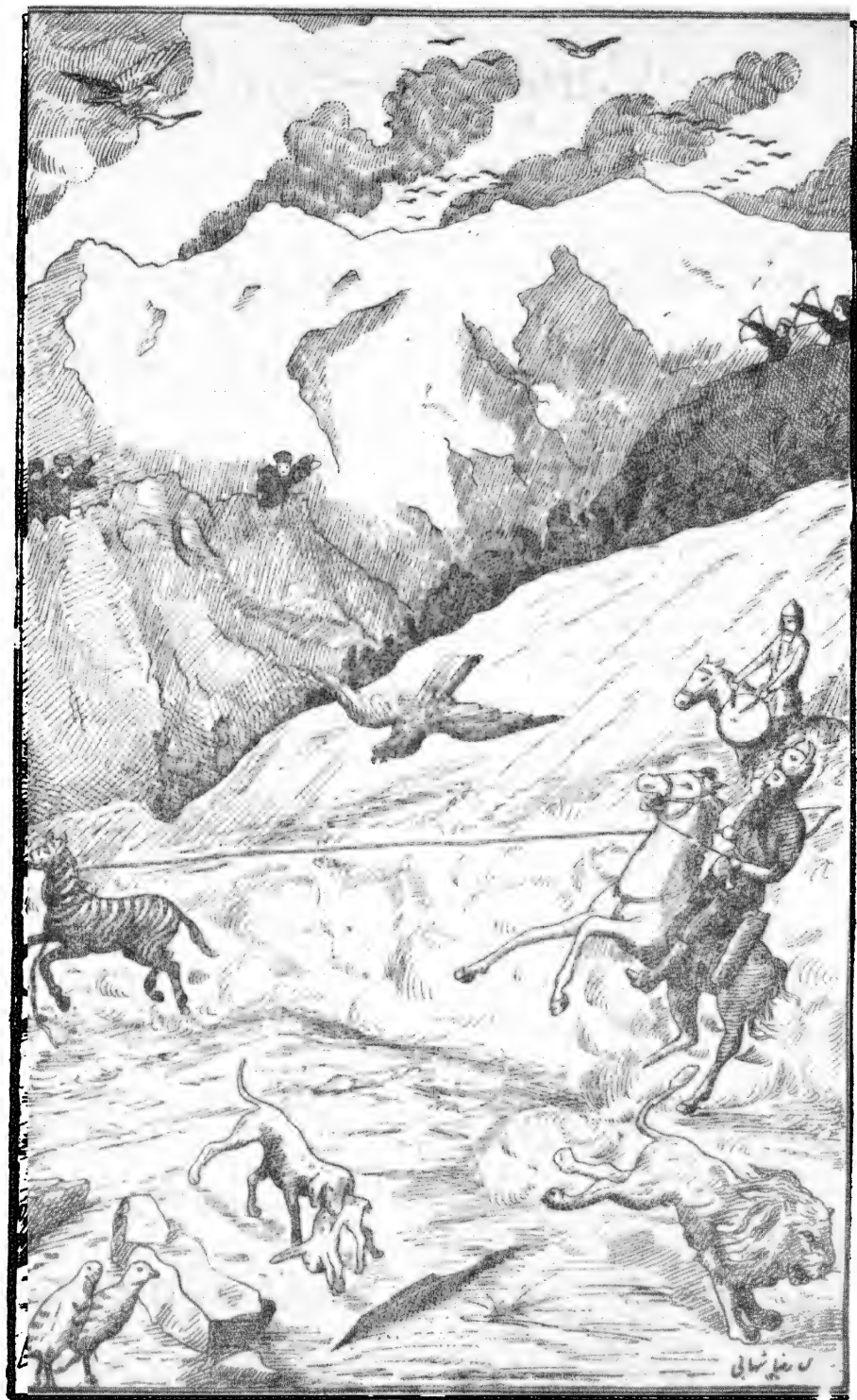
سنگ پستان دندان ندارند و دارای نوکی هستند شبیه بمطایر که از جنس شاست

پند و امثال

قوت آب از سر چشمه است
فیل خوابی بسیند و فیلان خوابی
قول مردان جان دارد
عمر سفر کوتاه است
ضرر تلخ است
صد دوست کلم است یک دشمن بسیار است
غم در از از بهر تجربه است
شیر تا گرسنه نشود شکار نکند
سگ زرد برادر شمال است
حلف بدمان بوشهرین می آید
ضرر از هر جا بود گیسو نفع است
عقل بگوچی و بزرگی نیست
شمشیر را که صیقل نزنند زنگ گیرد
سفره نینداخته بوی مشک میدهد

شکار کردن رستم و دیگر پهلوانان ایران در نخبیر گاه توران

همه بزم جوی و همه رزم خوا	رفتند از آن پس نخبیر گاه
بسر زنده مرغان رسید آگهی	ز دزد شیران زمین شد تپی
اگر گشته گزخته تیر بود	تی هر سومی مرغ و نخبیر بود
جهان چون فرش از کین نخبیر	نهاد باهوش گمش چشم
ز خون تذر و آن زمین لاله زار	ز بازان هوا سپهر ابر بهار
کین ساختن بر که و بر دره	و آن بازو یوزان و آهوی بده
ستوران بخوی غرق مانده ز کت	بناورد هر جای خرگوش و سگ
ز خون کرده چکل عقیقه عقیاب	گرفته سوی یکبک شاهین تاب
گریزان ز گرد سواران شهر	فاده غوطیل طغزل برابر
کین آوران گوشش بفرشته	ز که دیده بان نعره برداشته
خندی ز گور و ز آهوی سران	به سوی کی نامدار از سران
ز پیکان همیرخت الماس مرگ	سپه دار با حمله با شیر و گرگ
گهی ز دنا و ک آبرینغ مانغ	که آغند نخبیر بر دشت و راغ



شکار کردن رستم در نجسیرگاه توران

بیفکند بس گو بجنگی تیره
 دل تشنه با من ز خون کزید
 پُر از خرّ می بُد روانِ جهان
 از آواز مرغ و تکبِ آهوان
 بودند روشن دل و شادان
 ز خنده نیا سود لب یک نان
 سوی بزرگه باز رفتند شاد
 ز رزم و زنجیر کردند یاد
 نشستند و را مش بر آراستند
 ز دلها غم و رنج درگاستند
 از شاهنشه فردوسی

- ۱- شکارگاه ۲- مجسمه و ج ۳- جوانیت دند که سلاطین بدان شکار کنند ۴- جمنده ۵- برق -
 ۶- ققاولها ۷- خروشان ۸- نام مرغیت ۹- در جنگ ۱۰- چارپایان ۱۱- عرق ۱۲- دزد
 ۱۳- مرغیت شکاری ۱۴- چکال ۱۵- قمرزنگ ۱۶- مرغیت شکاری ۱۷- فریاد ۱۸- نام مرغ
 شکاری که هنگام شکار کردن او بل میزنند ۱۹- شیر ۲۰- بازو بسته ۲۱- بزرگان ۲۲- گورخه
 ۲۳- سر ۲۴- کرگدن ۲۵- تیر کوچک ۲۶- بالای ابر ۲۷- نام مرغیت ۲۸- میش

هـ

کهری بنر ناپسند است و خوا
 بدین داستان زدیگی هوشیار
 که گر گل نبوی ز زخمش گوی
 کز آتش نجوید کسی آبجوی
 از شاهنشه فردوسی

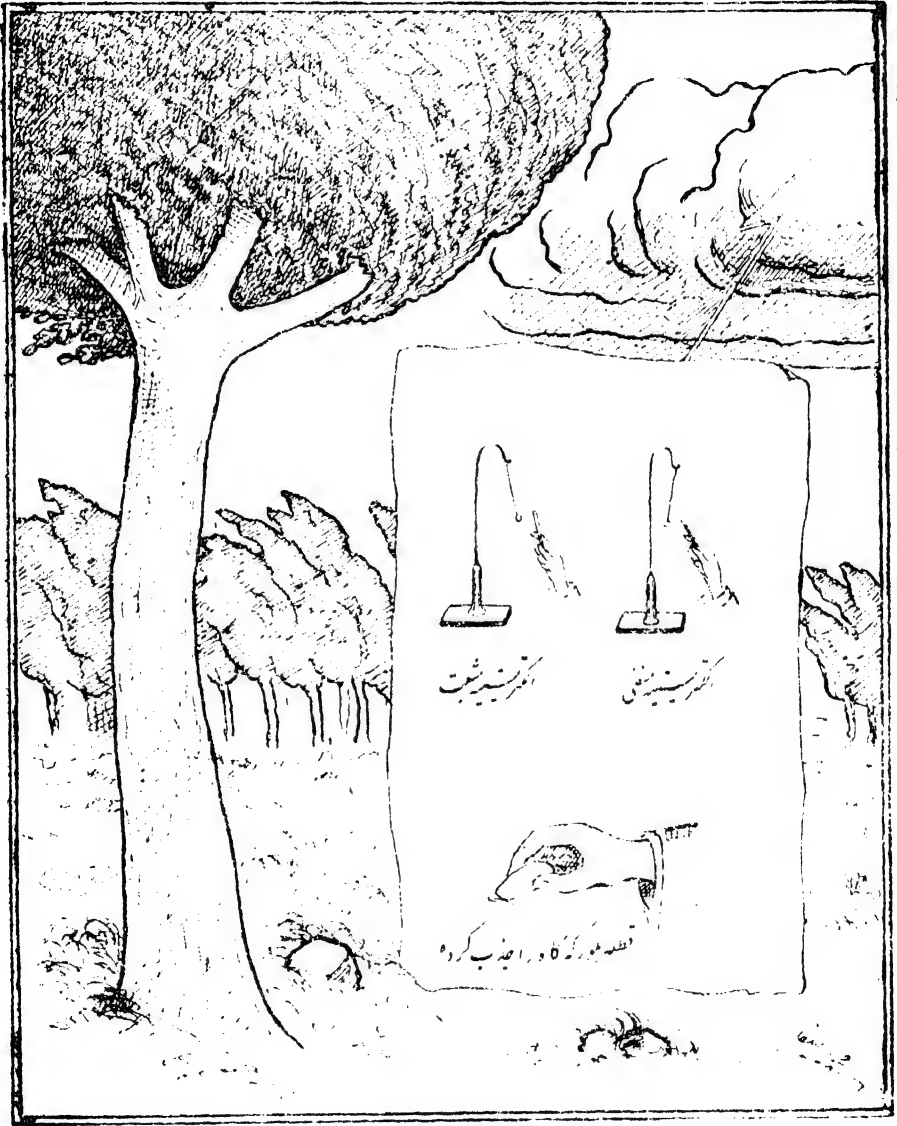
الکتریتیه

هرگاه قطعه از بلور را با پارچه پشیم نسجی بماند و انگاه از اجسام سبکی مانند پر و
و خرده کاغذ و اشغال آن نزدیک نمایند همانطوریکه کهر با کاغذ را سیر باید آن
قطعه بلور نیز آن جسم سبک را بخود میکشد و جذب میکند

قوة را که سبب پیدایش این جاذبه است الکتریتیه می نامند قدام که این کیفیت را
فقط در کهر باشد که کرده بودند و حال فرور آقوة کهر بانی میخوانند کلمه الکتریتیه
هم از کلمه یونانی که بمعنی کهر است گرفته شده است

تمام اجسام در اثر مالش با قین خاصیت کهر بانی پیدا میکنند لکن پارچه اجسام از
قبیل بلور و گوگرد و لاک و ابریشم الکتریتیه از نقطه که مالش یافته است
نگاه داشته منتظر اجسام دیگر منتقل نمیازند و پاره مانند چوب و آب
و فلزات و بدن انسان و غیره الکتریتیه را در تمام سطح خود منتشر و بعضی اجسام
و دیگر نقل میکنند اول اجسام عائق الکتریتیه و قسم دوم را اجسام مادی
الکتریتیه نامیده اند

دانشمندان پس از تجارب بسیار فهمیده اند که الکتریتیه بر دو قسم است
یکی منفی و دیگری مثبت و نیز یافته اند که اگر الکتریتیه دو جسم موافق باشد یعنی



طوفان

هر دو مثبت یا هر دو منفی باشند یکدیگر را دفع میکنند و آند جسم از هم دور میشوند
اگر الکتریسیته دو جسم مخالف یعنی یکی مثبت و دیگری منفی باشد یکدیگر را جذب میکنند
و آند جسم هم نزدیک میگرددند

اگر دو جسم را که یکی دارای الکتریسیته مثبت و دیگری الکتریسیته منفی دور از هم نگاه داریم
هوای خشکی که بین آنها وجود دارد و عائل الکتریسیته است مانع خواهد بود که آن دو
الکتریسیته یکدیگر را جذب کنند ولی اگر آند جسم را بهم نزدیک کنیم مقاومت
هوای کم میشود و الکتریسیته یکدیگر را جذب میکنند و متحد میگرددند و در نتیجه از میان آنها
شراره میجهد که باغلی میکند و این شراره را شراره الکتریک میگویند و معلوم است
که اجسام هر چه بزرگتر و الکتریسیته آنها بیشتر باشد شراره بزرگتر و با نام آن قوی تر
میشود و از اینجا بسبب پیدایش صاعقه و برق در حد نجوبی روشن میگردد

ابری عموماً دارای الکتریسیته مثبت و زمین دارای الکتریسیته منفیست هنگام طوفان
گاه قطعه ابری زمین نزدیک شده الکتریسیته مثبت خود را بر زمین میدهد و از این
الکتریسیته منفی میگیرد و این قطعه چون با قطعاتی که بالاتر از آن واقع شده و دارای
الکتریسیته مثبت میباشد تصادم کرده و الکتریسیته آند که با هم مخالف میباشد
یکدیگر را جذب میکنند و از این تصادم و جذب شراره بزرگی میجهد و باغلی بلند

میخیزد آن شراره را صاعقه و روشنی آن را برق و بگفت آنرا عدد می‌نامند
این کیفیت را فرائض دانستند امریکائی تجربه و امتحان طور می‌ثابت کرده است
که در آن جایی هیچگونه تردید بی‌قوتی نمانده است عالم مفرور بالونی را که حامل الکتریسیته
مخالف الکتریسیته ابر بود در هوا را کرد بالون او چ گرفت تا بجائی که با برهان نزدیک
شد در این هنگام الکتریسیته بالون با الکتریسیته ابر متحد شدند و صاعقه و عدد
و برق پیدا شد و صاعقه در نزدیکی فرائض فرود آمد

صاعقه طبعاً بر نقاط مرتفع فرود می‌آید از این جهت هنگام طوفان نباید تیر
درخت بلند یا سیله ها و ستونهای فلزی پناه برد زیرا ممکن است صاعقه بر آن
فرود آید و پناه برنده را هلاک کند

حرارت و فشار صاعقه با اندازه ایست که در چهار اذر ریشه می‌کند و خانه ها را
ویران و توده های آبر آب می‌کند

اختلاف اثر صاعقه در اشخاص بسی شگفت آور است گاه شخص را می‌کشد بدین
اینکه اثر زخم یا خراشی در بدن او بجای گذارد و گاه در بدن صاعقه زدگان
جراحات بسیار دیده شود از همه عجیب تر آنکه گاهی جامه های انسان را معدوم
می‌کند و بدن او هیچگونه آسیبی وارد نیامد

حکایت

در احوال یکی از سلاطین ایران نقل کرده اند که وقتی شوق زیارت خانه خدا در دل او جایگزین شد فرمان داد که اسباب سفر که سازگرنند اعیان مملکت و ارکان دولت بعرض رسانند که شرط ادای حج امنیت طریق است اگر با خیل و حشم غریت کنی فراهم کردن و سائل معیشت آنان در چنین راه دور بسی دشوار باشد و اگر با اندک ملازمی غرم چنین سفر فرمائی برآینه از آسیب خطر مصون نباشی دیگر آنکه پادشاه در مملکت بمنزله جان است در جسد و پیکر سایه دولت وی از سر رعایا دور شود کار ملک رو بخرابی گذارد و هیچ و مرج در کار مردم پدید آید سلطان گفت چون این سفر تمیز نشود پس حکم که ثواب حج در یابم و از برکت آن بهره مند گردم و زرا گفتند در این ولایت در شصت که سالها در جوار^(۳) حرم بوده و شصت حج با شرائط آن بجای آورده است اکنون گوشه عزت^(۴) گزیده و در معاشرت بر خود بسته شاید که ثواب حجی از او توان خرید پادشاه از صدق عقیده که مردان خدا داشت نزد ویش رفت و در آشنای سخن گفت^(۵) مرا آرزوی حج در دست امرا کشور صلاح ندانند که من از مملکت دور شوم شنیده ام که تو را حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن دهی تا بتوانی

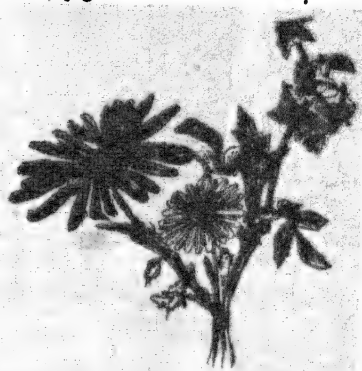
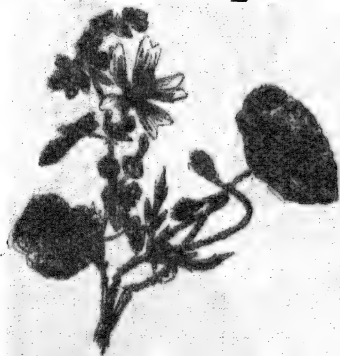


پادشاه و درویش و سخن نصیحت با یکدیگر

و من ثوابی درویش گفتم من ثواب همه را تو میفروشم پادشاه گفت هر چه بچند
میفروشی گفتم تمام دنیا و هر چه در دنیا است سلطان گفت ای درویش از ملک
دنیا اندکی بیش در تصرف من نیست پس چگونه حجتی توانم خرید درویش گفت شاه
ادای قیمت جمعی من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه باشد گفت اجر یک
ساعت دادخواهی و مظلوم نوازی من بخش نامن ثواب شصت حج تو بخشم

نعل منی از حنات منی چنین اعط

۱- منت بکنند ۲- انگشتی و برشانی ۳- بمالگی ۴- گوشه گیسوی و تنهائی



بهار

دور بُشان شود و عهدِ بستان گذرد
لاله بر صحنِ دمن خندان خندان گذرد
بسکه بر یا سمن و سنبل و ریحان گذرد

بله نزدیک شدی که زستان گذرد
ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید
مشک بر آئینه اندر همه آفاق نسیم

حیوانات دمی ثها

خزندگان

سوم - مار

مار حیوانیست دراز اندام و نرم بدن

مارها عموماً گوشتخوارند و بعضی از آنها دانه‌شان باندازه باز میشود که حیوانی بزرگتر از

خود را منهدم و می‌بلعند



مارهای زهر دارند و یا بی زهرند



مار که بشکار خود حو کرده

مارهای زهر دار شکار خود را

نخست باز هر می‌کشند و آنگاه



می‌خورند مانند افعی

زهر مار افعی از غده‌ای که در ریشه دندان واقع است ترشح میشود

مارهای بی زهر عموماً در آب و یا روی درخت بسر می‌برند و حیوانات آبی یا

پرندگان را شکار و بلع میکنند

مارهای بی زهر غالباً از مارهای زهر دار درازتر میشوند

در افسه تقاطع قسم مار بی زهر یا فته میشود که طول آن بده گزینرسد

چهارم - تمساح

تمساح از همه خزندگان بزرگتر است این حیوان شبیه بسوسمار است و مانند

آن دو دست و دو پا دارد



تمساح از حیوانات بحری شمرده

میشود لکن گاه برای استراحت

از آب بیرون آمده در آفتاب

میخوابد و تخم خود را نیز در شکلی میکند

تمساح جانوران بزرگ دریا را شکار و با دندانهای مخروطی شکل خود خرد میکند
و میخورد

در آرمی تمساح اسبهای قیائی و هندوستانی شش گز میرسد

حکمت

هر که باد انا تر از خود بحث کند تا بداند که داناست بداند که نادان است

چون در آید به از توئی بسخن کرچه به دانی عتراض کن

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق را بنحدمتِ مُصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
سالی در دیار غرب بود کسی به تجربی پس او نیامد و معا بنحی از وی نخواست ^{طعیب}
پس سفیر آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معا لجتِ اصحاب بنحدمت فرستاد
و در ایندمت کسی التفائی نکرد تا خدمتی که بر بنده مُعین است بجای آرد رسول خدا
فرمود که مرا اینطایفه را طریقه یقینست که تا اشتها غالب نشود و نخورند و هوس ^{آشته}
باقی باشد که دست از طعام بردارند طبیب گفت موجبِ تندرستی همین است پس
زین خدمت بوسید و برفت

از باب دوم گلستان سدی

حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داده است گفتا بصلاحت
نخل کن

بنقص تو گفتن نیاید مجال
کی از دست مُطرب خور و گوشتال

از باب دوم گلستان سدی

تو نیکو روشش باش تا بد ^(۴) گشال
چو آهنگ ^(۵) بر ببط ^(۶) بود مستقیم

خود ستانی رستم پیشانفیدار

چنین گفت رستم با سفید یار
کنون داد و ده باش و بشو سخن
جهاندار داند که دستان سام
همان سام پور نریان بود
همان مادر دم دخت مهرب بود
نژادی از این نامور تر گراست
بنوا گم اندر جهان سربس
چو من بگردم رستم بر جویان بر آب
سرم جاد و انرا بکنم ز تن
در آن زرمایا من خوش بود
زمن بشنوامی گزدا سفید یار
توخت چنین بر جوانی کن
کن آنچه کتساب گوید بسی
نخواهد بدل مرکب سفید یار

که کردار ماند زما یادگار
از این با بس و دار پر کن
بزرگست و بادانش و سخنام
نریان کردار گریان بود
کز کشور شد شاداب بود
خردمند کردن نه چیز راست
یگان را ز من هست باید نهر
ز توران چنین گفت افراسیاب
نشود ان ندیدند و گور کهن
همان تیغ تیزم جهان بخش بود
بباش امن از گردش روزگار
ز پیر جهان دیده بشو سخن
که او را و دانش نوید همی
که فرموده بارشش کارزار



خودتسانی رستمش اینفیدیا در میدان جنگ

کُن ای پسر بشو از من دُست
 بجایِ پدرم ترا ز آلِ بس
 بایران و توران ترا شه کنم
 و گرجستن من همی بایست
 که من از نشادِ کان روزِ کین
 که گفت برو دستِ رستم بند
 اگر چرخ گردنده اختر کشد
 بگرزِ گران بشکرم لشکرش
 مرا خواری از پورش و خواهش است
 بی منی تو فردا سنانِ مرا
 منت برکتِ رخسِ همان کنم
 کز آن پس تو بماند از آن مرد

که گشتاسب خود دشمنِ جانِ تست
 ز رستم همان گرز و گویال بس
 ز تو دستِ بدخواه کوتاه کنم
 از این تبلی هیچ گشایدت
 بدوزم همه آسمان بر زمین
 نبندد مرا دستِ چرخ بلند
 که هر اختر می لشکری بر کشد
 پراکنده سازم همه کُشورش
 وزین نرم گشن مرا کاهش است
 همان کرد کرده غمانِ مرا
 بگرز و گویال در مان کنم
 بخونِ باور و گدازد نبرد

از شاهنشاه فردوسی

نامِ پسرِ رستم ۱ - پسر ۳ - دلاور ۴ - قتی از هندوستان ۵ - هنراست که ۶ - شتابان ۷ - مقبوره و گور

۸ - نامِ پسرِ رستم ۹ - عمود و گرز ۱۰ - در هم شکستم ۱۱ - نذر خواهی ۱۲ - دو ۱۳ - در مانده ۱۴ - در روزگاه -

فلزات

روسیسم یا طلا و نقره

نقره فلزیت سفید رنگ که گاهی در معدن خالص و گاهی آمیخته با مواد دیگر مخصوصاً با سرب یا قه می شود

نقره خالص بدین طریق بدست می آید که مواد معدنی را با نمک طعام و کایت و سیاه مخلوط می کنند نقره با سیاه ترکیب جسمی حاصل شود که آنرا لقمه گویند لقمه را در ظرفهای مخصوص حرارت می دهند تا سیاه بخار شود و نقره خالص باقی بماند طلا فلزیت زرد رنگ که چون اشعه نور در آن منعکس شود قرمز بنظر می آید طلا در عالم گاه خالص و گاه مخلوط بخاک و شن یافت می شود

برای مجسمه کردن طلا خاک و شنی را که طلا دارد در ظرفی می بیند خاک و شن با آب میرود و طلا چون سنگین است ته می نشیند طلای ته نشین شده را چون هنوز کاملاً پاک نشده است با مقداری سیاه مخلوط می کنند و در کيسه رنجته می فشارند مقداری سیاه که بیش از اندازه لزوم است بواسطه فشار از کيسه بیرون میرود و باقی آن با طلا ترکیب می شود

این جسم مرکب از طلا و نقره را در ظرف مخصوصی حرارت می دهند و نتیجه حرارت سیاه متصاع

میگرد و دوطلا می خالص باقی میماند

طلا و نقره در قابلیت تورق و مستول شدن و بعضی خواص دیگر یکسانند و از
آنست میتوان ورقه های نازک ساخت که اشیاء از پشت آنها چنانکه از پشت شیشه نمایان
طلا نقشه را برای سکه کردن پول و ساختن اسباب زینت بمصرف میرسانند
و چون این دو فلز در حال خلوص نرم میباشند و در صین استعمال چندان سستی پیدا میکنند
نخست مقدار کمی مس با فلز دیگر در آنها داخل میکنند تا سخت و مستحکم گردند
انقدار مس با فلز دیگر را که داخل طلا و نقره میکنند با ر و قیمت خالص طلا و نقره را
عیار مینامند

پاره از فلزات را با طلا و نقره آب میدهند بطوریکه ورقه بسیار نازکی از
طلا و نقره سطح آنها را میپوشد و بصورت طلا و نقره نمودار میشوند آنکه آب طلا
دارد مذهب یا مطلقا و آنکه آب نقره دارد منقَض خوانند
طلا می سفید فلز است سفید رنگ و مایل به تیرگی که از فلزات دیگر سبیلن تر است
و بتصرف هو ا فاسد نمیشود و بسیار کیاب و گرانها میباشد

طلا می سفید و آب میشود و بدیخت بوده و سیمانی را که باید حرارت زیاد تحمل
کنند از آن میسازند

حکایت

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که امیر نصر سامانی را چون ملک
خراسان مسلم شد و بدارالملک برات رسید نیم شمال و هوای با اعتدال آن
شهر امیر را ملایم طبع افتاد و دارالملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان
بود از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت چون وطن و مسکن و عدا
و رنج را بود از ماندن امیر در برات ملول شدند و هیچ حیل امیر قصد بخارا
اخرالامر استعانت با ستاد و دکنی بردند تا امیر را در مجلس انس بر غریب بخارا
تخریص کنند و زنی امیر را در مجلس خاص ذکر خرمی بخارا و هوای آن ملک
بهشت آسا بر زبان گذشت استاد و دکنی بدیده این ابیات نظم کرده برض
رسانید

بوی جوی مولیان آید بسی	یا و یا نصر بان آید همی
ریک آمونی و درشتیهای او	زیر پایم پر نیان آید بسی
آب جیحون با همه پناوری	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	شاه زمینی تو میهان آید بسی
میراه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

میر سرد است و بخارا بوستان
سردسوی بوستان آید می
گویند امیر را این قصیده چنان شفیه ساخت که موزه در پامی ناکرده سواه
شد و غریمت بخارا نمود

مختص از نامه دانشوران چهار مقاله عرض

۱- نام شهریت که سابقا بنجره خراسان بوده است ۲- یاری خواستن ۳- نام نهريت در بخارا ۴-
روبو چون ۵- سه بر ساه ۶- سب ۷- کمر ۸- بسیار بان و زندگانی کن ۹- سوی تو ۱۰- نوعی از شمشیر



عید



مُرغان چمن از طرب نغمه سر کرد
هم باد دل نخچه پر از مشک نتا کرد
بر جست و صفیری زرقا اینک صلا کرد
بر وعده که اقبال با کرد وفا کرد

عید آمد و آفاق پر از برك نو کرد
هم ابر لب لاله پر از درِ عدن ساخت
گل شست زرمی جُست باغ آمد ببلبل
الحمد خدا را که درین عید و لعل و نو

حیوانات ذی حیا

ذو حیاتین

ذو حیاتین طبعاً از حیوانات ذی حیا هستند که می‌توانند هم در آب زندگی کنند و هم در خشکی و بدینجهت آنها را ذو حیاتین نامیده اند یعنی صاحب دو زندگی که یکی در آب است و دیگری در خشکی

پوست حیوانات ذو حیاتین نرم و مرطوب و حرارت بدنشان غیر ثابت است

و جز حیوانات خون سرد و محبوب می‌شوند

تغییر شکل ذو حیاتین

حیوانات ذو حیاتین در آب تخم می‌گذارند و بچه آنها به کام بیرون آمدن از تخم حیوانیست که کوچک شبیه ماهی



که جز در آب زندگی نمی‌کند و دوم در آبی دارد که زفته هسته کوتاه شده این

میرود در اینوقت حیوان که چندین بار شکمش تغییر یافته کامل شود و میتواند از آب بیرون آید و در خشکی سیر برد



حیوانات ذو حیاتین ابتدا غلیظ می‌شوند و بعد گوشتوار می‌شوند



معروف آنها قورباغه و در خشکی است قورباغه نهایی پر دارد و عود دادن



نید و امثال

خردمند مژدم چراغ منم خورد
زمره روشنائی نباشد گفت^(۱)

بدونیک هرگز نماند نهان
بیابی ز هر دانشی را^(۲) شسته

زمانه بمژدم شده آراسته
همه بند گانیم و ایزد حکمت
بهانه نشاید بیداد جست

کلی بایست آشکار و نهان
بجز بر و راست سپرزین
دل بد حکا^(۳) لان پر آتش کنسید

کهن شیریں آنجا که شیریں میزد
بازار موری نیست زو جهان
همه نیکوئی کن اگر بخردی

از شاهنشه فردوسی

خودشانی اسفندیار پشتم

ز رستم چو شنید اسفندیار	نخبد شادان چو خرم بهار
ز لقا رستم دلش برآید	چو زانگونه گفت رستم شنید
بدو گفت که رنج و پیکار تو	شنیدم همه در دوتیار تو
بمان با بگویم همه هر چه هست	کمی کرد دروغ است بنامی دست
نزد من از پشت گشت سب است	که گشت سب از پشت لهر است
همی رو چنین با فریدون شاه	که اصل کیان بود و زیامی گاه
همان مادر من دختر قیصر است	که او بر سر رویان افسر است
شوکارانی که من کرده ام	ز گردنشان سر برآورده ام
نخستین که بستم از بهر دین	تبی کردم از بت پرستان دین
هر آنکس که برگشت از راه دین	بگشتم بمیدان توران چین
شنیدی که در مفتوحان پیش من	چه آمد ز شیران آن انجمن
سجاده بروین در اندر شدم	بجانی برانگونه بر هم زدم
تو روان زمین آنچه من کرده ام	همان رنج دشمنی که من برده ام
همانانیده است گور از پند	نه از پشت ملاح کام ننگ



خودستای اسفندیار زرتستم در میدان جنگ

تو فردا به بسنی زمرودان نهر
چو من تاختن را ببندم کمر
تن خوشتن نیز ستای نیسای
بایوان شو کار فردا به سج
نابابی تو با من بدشت نبرد
شنو پند من کرد زرم مگرد
نهرش بسنی ز گشتار من
مجوی اندرین کار تیمار من

از شاهنشه فردوسی

- ۱- کنایه از دلش داشتن است ۲- رنج ۳- زبیده ۴- تخت ۵- تفوق جسته و قیام کرده ام -
۶- نام قلعه است که افراسیاب خواران سفدیار را در آنجا حبس کرده بود ۷- کوخسره ۸-
وام و قلاب ۹- برای تاختن ۱۰- تایش کن ۱۱- تیشه کن ۱۲- تاب نیاد ۱۳-



سخن هر چه باشد بثر رنی بین

چنین گفت با بچه جنگی پند
که ای پرنهر بچه تیز چنگ
ندانسته در کار تندی کن
بنیدیش و بنگر ز سر تا به بن
بگشتار شیرین بیکانه مرد
بویژه به سنگام جنگ و نبرد
پژدهش نمای و برتر از کین
سخن هر چه باشد بثر رنی بین
از شاهنشه فردوسی

فُفْرُ

فُفْرُ حیست جامه و رنگ آن مانند کبر باز در روشن است
فُفْرُ در تاریکی میدرخشد و بدیخت ایشانی را که میخواهند در تاریکی نمایان باشد
بفُفْرِ میآیند مانند ساعتی شب نما که بر عقربک درومی اعدادِ صفحه آن
مقداری فُفْرُ قرار داده اند

فُفْرُ زهریت شدید که برای مسموم ساختن اغلب حیوانات موزی از قبیل
موش و غیره بکار برده میشود

فُفْرُ قابل احتراق است بحدی که اگر با دست بر آن فشار وارد آورند آتش
میگیرد

در مغز و استخوانهای بدن انسان نیز مقداری فُفْرُ موجود میباشد و بدینجهت
که استخوان مردگان گاه بخودی خود متحرق یا متفل میگردد

کبریت

برای ساختن کبریت چوب بعضی درختان را که باسانی میوزد مانند چوب سپیدار و
کاج قطعه میکنند و هر قطعه را تراشیده شکل چوب کبریت در میآورند و آنرا گاه نوک آن
چوب را در گوگرد کداحه و پس در محلولی از گوگرد و فُفْرُ فرو میسازند و میگذارند تا خشک شود

حکایت

آورده اند که هرون الرشید در خواب دید که دندانهای او بکلی ریخته است با دُ
 خواب گزاریر انخواند تعبیر خواب را از او پرسش نمود خواب گزار گفت زندگانی
 خلیفه در از باد خوشیا و ندان تو همه پیش از تو بمیرند چاکله کس از تو باز نماند هرون گفت
 ایتمرد ابله را صد چوب بزنند که نخنی بدین درد ناکمی در برابر من گفت اگر همه خوششان
 من پیش از من بمیرند آنگاه من که باشم پس فرمود تعبیری دیگر حاضر آوردند خواب
 خود را با وی گفت تعبیر گفت خواب خلیفه دلالت دارد بر اینکه زندگانی خلیفه
 در از تر از زندگانی همه اقربائی وی بود هرون گفت تعبیر کیست اما از عبارت
 تا عبارت فرق بسیار است پس آنمرد را صد دنیا بخشید
 نتیجه این حکایت آن است که خردمند پیر سخن این سیکوترین وجه بیان کند تا مقبول
 افتد و مردمان در جه او بشناسند

نعل منی از قافوس سنا یکاوس بن سکنر

۱- خوششان ۲- خواب گزار ۳- قریبان خوششان





هرون الرشید و مبعثر

حیواناتِ ذی‌شأ

ماهیان

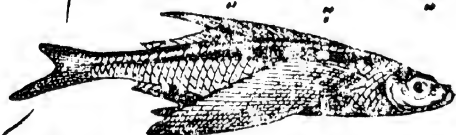
ماهیان نیز از حیواناتِ ذی‌شأ محسوب می‌شوند و در آبِ رودخانه و دریا زندگی می‌کنند و تخم می‌گذارند



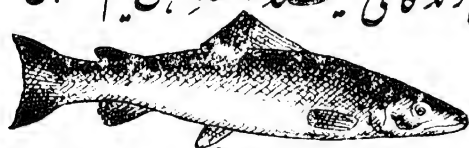
پوستِ ماهی از فلس پوشیده شده است

ماهی بجای دست و پا در اطراف بدن پره‌هایی دارد که اسباب شناست و بمنزله پاروی زورق رانست و بوسیله آن در آب شنا می‌کند

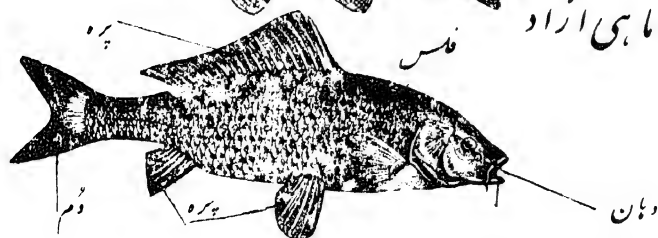
از خصائصِ ماهی اینست که تخم بسیار می‌گذارد و چنانکه گویند ماهی سیم در هر مرتبه چندین صد هزار تخم می‌گذارد



بعضی از ماهیان در آب شیرین زندگی می‌کنند مانند ماهی سیم و ماهی قرمز که در غالبِ حوضها یافته می‌شود و بعضی دیگر در آب شور زندگی می‌کنند



مانند شاه‌ماهی و ماهی آزاد



و غیره

پند و امثال

بگیتی به از راستی پشیم نیست
 بجز بد نباشد ز خون ریختن
 همه گوشش سوی خردمند کن
 سخن هر چه گوئی همان بشنوی
 بگوشی مکن را آبی و چاره محوی
 سخن تا توانی باز نرم گوی
 بی آزار بستر دل را آدمرد
 ز بھر درم تند و بد خو مباشش
 بهر کار بر همه کسی داد کن
 دل هر کسی بنده آرزوست
 بخوهر کسی در جهان دیگر است
 تو اگر شدی آنکس که خرنده گشت
 میازار همه گزروان پدر

کَمُ کُنْدِ صُحْبَتِ بَدَانِ خُرَدُت

بَدَانِ کَمُ نَشِینِ کِه دَر مَانِ	خَوِیْدِرِ اسْتِ نَفْسِ اِنْسَانِ
طَلَبِ صُحْبَتِ خَسَّانِ کُنْیِ	تَکِیْمِ بَرِ عَمْدِ نَاکَانَ کُنْیِ
کِه نَمُکُودِه اسْتِ خُسَّ وَفَا بَاکُس	سُکِ بَکَاوِ وَفَا بَه اَز نَاکُس
گَر رِیخِ نَاکَسَانِ بَه بِسِنِی بَه	بَا خَسَّانِ هِمِ چِه کَمُ نَشِینِی بَه
زَا کَمِ نَاکُس زَوْدُ تَبَرِ بَاشَد	رَاسْتِ خَوَاهِی زَبَدُ تَبَرِ بَاشَد
گَر تَوْنِکِی بَدَانِ کُنْیَنْدِ بَدَت	کَمُ کُنْدِ صُحْبَتِ بَدَانِ خُرَدُت ^(۳)
بَد بَد اسْتِ اَرِچِه نِیکِ دَانِ بَاشَد	سُکِ سَکِ اسْتِ اَرِچِه پَاسَبَانِ بَاشَد
پَا مِی دَر کُشِ زِمَنِ شِینِی شَان	وِیْدِه بَر دَو زَمَانِ بَسِینِی شَان
دَو سِتِیتِ مَبَادِ بَانَا دَان	کِه بُو دَو سِتِیشِ آفَتِ جَان
خَا رُبَنِ گَرِچِه رُسْتِ بَالَا کَرْد ^(۴)	سَرِ اَو رَا پَهِرِ وَا لَا کَرْد
تَو طَمَعِ زَو دَارِ مِیوَه وَ کُلْ	یَا رِبَدِ بَسْتِ بَابَتِ سِرْ پُلْ ^(۵)
نَه اَز اَو مِیوَه خُوبِ وَ نَه سَآ	نَه اَز اَو سُو دِ خُوشِ نَه سَرِ مَایَه

سَنَائِی

تلمبه

تلمبه آتیمست که برای بالا بردن آب از پستی به بلندی بکار میرود

تلمبه چندین قسم و معروفترین قسام آن تلمبه تنفسیست

که در بعضی خانه ها بواسطه آن آب را از چاه یا آب انبار

میشکند و بهر جا که خواسته باشند میبرند

تلمبه تنفسی از سه قسمت تشکیل یافته است

اول تلمبه که شکل استوانه ساخته شده است و در زیر

آن لوله باریکی قرار دارد که منجرین آب رسیده است

دوم پمپ است که آنرا در تلمبه جامی داده اند

پمپ متحرکست و آنرا بوسیله دست که در دستوانه بالا میزنند

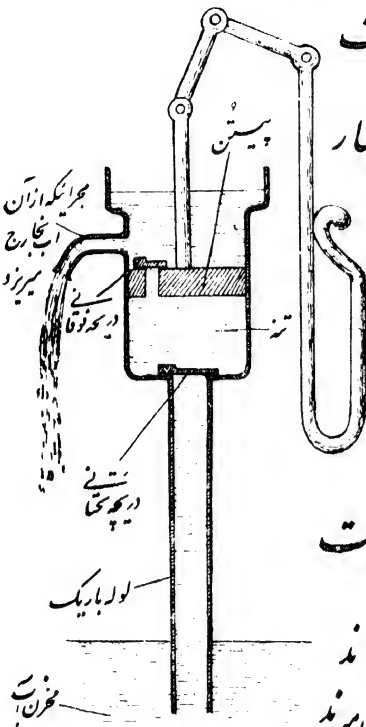
سوم دو دریچه است که یکی در بالا روی پمپ قرار دارد و دیگری در آنجا است که تلمبه بلوله

باریک متصل میباشد تعبیه شده است

ترتیب بالا آوردن آب بوسیله تلمبه بدینگونه است که پمپ را چندین بار بالا و پایین میبرند تا هوا نیکه در

تلمبه است از دریچه بالا خارج شود و تلمبه از هوا خالی شد آب مخزن بواسطه فشار هوای خارجی داخل

لوله و از دریچه زیر داخل نمیکرد و بدریچه بالا فشار آورده آنرا باز میکنند و در مجراییکه در ته است بخارج میریزد



حکایت

آوردہ اند کہ سلمان در شہری ایسہ بود و عادت او در ایام مارت و خلو
 ہج تغیر نکرده بود و پیوستہ کلیم پوشیدی و پیادہ رقی و اسباب خانہ خود را ^{مستقل}
 شدی روزی مردی سبدمی خریدہ بود و بر نہادہ کسی مطلبید کہ او ^(۳) بیگا
 بگیرد تا سبد را بخانہ او رساند ناگاہ سلمان آنجا رسید و آن شخص او را شناختہ
 بیگا گرفت و بر پشت او نہاد سلمان ^(۴) ہج ابا و استنماع نکر و ہمچنین میرفت
 تا در راہ مردی پیش آمد و گفت ای امیر بار بجا میری آن مرد دانست کہ او سلما
 در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر بچل کن کہ تو را
 نشا ختم و نہ انتم
 سلمان عذر و می قبول کرد و بار را بخانہ او رسانید و گفت من اکنون بعبد خود
 وفا نمودم حالا تو عہد کن کہ کس دیگر بہ بیگا نگیری و یقین کن کہ بر داشتن آنچه
 بان محتاج باشی در کمال تو نقصانی بہم میرسد

نقل منہی از روضۃ الانوار تحقیق سبزواری



در صحنه

سلمان مروی کہ اوراہ سکار کرشمہ را بگذاری کہ در آشناتہ

حیوانات غیر ذمی ثعالب

حیوانات مفصلی

حیوانات مفصلی طبقه از حیوانات بی استخوان هستند که بدن و دست و پای آنان از چندین حلقه تشکیل یافته و بهم متصل شده است و پوستی از جنس شاخ بدن آنها را فرا گرفته است

مهمترین دسته حیوانات مفصلی حشرات و عنکبوت و هزارپا و خرچنگ است

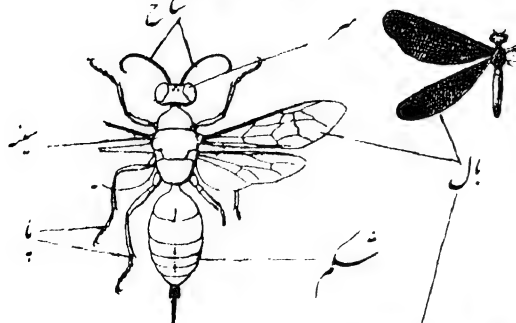
اول حشرات

بدن هر حشره مرکب است از سه قطعه سر و سینه و شکم که بهم متصل است و بخوبی تمیز



داوده میشود

هر حشره شش پا و دو شاخ باریک کوچک دارد و بعضی دو یا چهار بال دارند و



میسوزند و عموماً تخم میگذارند

نوزاد بعضی از حشرات مانند کرم

ابریشم پس از آنکه از تخم بیرون



آید چندین بار پوست میاندازد

و شکش تغییر میابد یا حشره کامل شود و نوزاد بعضی دیگر از قبیل مگ و زنبور عسل

تغییر شکش اندک و مختصر است

حسن باصره و شامه و لامسه حشرات بسیار قویست

بیشتر حشرات موزمی و مضر هستند زیرا میوه و گیاه را فاسد میکنند و با انسان

و حیوان نیز آسیب میرسانند و میکرب امراض را انتشار میدهند مانند شیش

عده از حشرات مانند زنبور عسل و کرم ابریشم مفید و نافذ

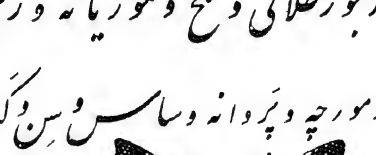
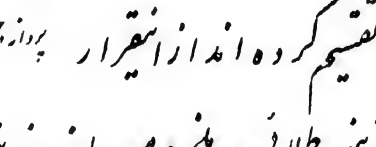
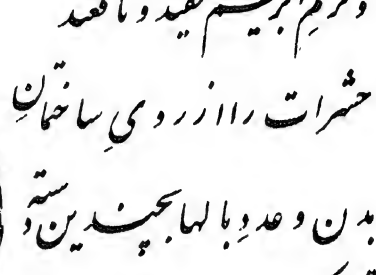
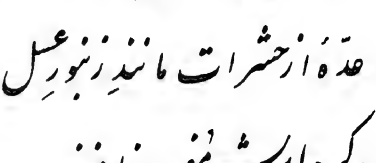
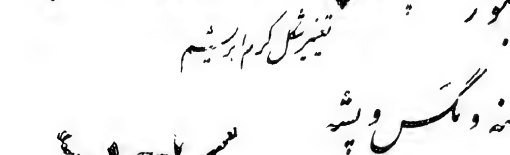
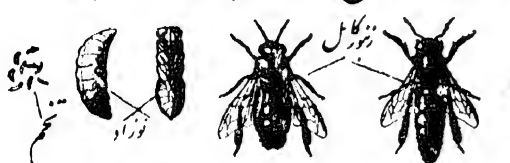
حشرات را از روی ساختمان

بدن و عده و بالها بچندین دسته

تقسیم کرده اند از انقار پر دانه و بال می گذارند

زنبور طلایی و ملخ و موریا نه و زنبور

دورچه و پروانه و ساس و سن و کنه و مگس و پشه



هوا

هوا گاز است بی بو و بی طعم و بی رنگ ولی چون مقدار بسیار باشد که در نظر می آید و رنگ کم بود آسمان بواسطه همین خاصیت هوا می باشد



هوا جسمیست مخلوط از دو گاز اکسیژن و آزت بوجود آمده است در صد جز هوا هفتاد و نه جز آزت و بیست و یک جز اکسیژن باشد علاوه بر این و عنصر اصلی مقدار بی بخار آب و گازهای دیگر نیز در وجود دارد که حجم آنها چندان زیاد نمی باشد



موجودات جاندار ناچار از تنفس و برای تنفس محتاج با اکسیژن هستند و اگر نبات یا حیوان را در اطاق بی اکسیژن بگذاریم باز در کم زمان حیوان خفه و نبات پژمرده میگردد همچنین اگر شمع فروخته از زیر سرپوش حالی از اکسیژن قرار دهیم بزودی خاموش شود آزت برخلاف اکسیژن برای تنفس خطرناکست بطوریکه اگر انسان یا حیوان آزت تنفس کنند خواهند مرد و نیز اگر شمع فروخته آتش زده شود داخل کنیم فوری خاموش میگردد



در زمستان که در پنجره بسته است باید مواظب بود که هوای اطاق کثیف نشود و برای اینکار لازم است گاهی در پنجره را باز کرد تا هوای پاک داخل و هوای کثیف خارج شود

فحما مه رستم کلنجیرو

دیر جهانید و را پیش خواند
 بفرمانش بر نامه خسروان
 سر نامه کرد آفرین خدای
 بر آرنده ماه و کیوان و هور
 پسر زمان زمین آن دست
 وز او آفرین باد بر شهریار
 رسیدم بفرمان میان دو کوه
 همانا که شمیر زن صد هسار
 ز کشیر تا دامن کوه شهد
 نرسیدم از دولت شهریار
 چهل روز پیوسته شان جنگ بود
 همه شهبه یاران کشور بُدند
 همانا که شمیر زن سی هسار
 میان دو کوه از بر راغ و دشت

سخن هر چه بایست با او براند
 رعنبر نوشتند بر پر نیان
 کجا هست باشد همیشه بجای
 نگارنده فرو دهمیم وزور
 روان خرد زیر فرمان اوست
 زمانه ماما دازاو یا دگار
 سپاه سه کشور شده همگروه
 ز دشمن فرون بود در کارزار
 سرا پرده پیل دیدیم و مهد
 بر آوردم از زرگمشان دمار
 تو گشتی بر ایشان جهان تنگ بود
 ابا گنج و با تخت و افسر بُدند
 ز دشمن بکندم که کارزار
 ز خون رفته نشاید گذشت



رستم و دیو سپید برزنده فحشاءه رستم برزنده کجاست و

همه شهریاران بستم به بند
چو فرطوس^(۱۳) و نشور^(۱۵) و خاقان چین^(۱۷)
فرستادم انیک بر شهریار
زبانها پر از آفرین تو باد
چونامه مهس اندر آمد بداد
ابا شاه پیل و هیون^(۲۰) سه هزار
فریبرز کاوس شادان گرفت
ز پیلان گر قلم بچشم کمند
که لرزان بدی زیر اسبش زمین^(۱۶)
ابا بدیه و گوهر شاهوار^(۱۸)
سرخ گردون زمین تو باد
بدست فریبرز خسرو^(۱۹) نرژاد
از آن رزگ بر نهد و ندبار
بفرزیک خسرو^(۲۱) خرامید تفت^(۲۲)

از شاهنشاہ فردوسی

-
- ۱- عنوان و آفتاب - ۲- حریریند - ۳- که - ۴- زمس - ۵- خورشید - ۶- تاج - ۷- جان
۸- فغاند - ۹- مقصود ایران و توران و چین است - ۱۰- نام شهریت و سرحد و شمان - ۱۱- نام
کویت - ۱۲- تخت روان - ۱۳- بلای - ۱۴- و - ۱۵- نام دو نفر از پهلوانان لشکر فراسیاب - ۱۶-
بودی - ۱۷- مقصود از برستم سب خاقان چین - ۱۸- پسر کیکاؤس یکی از سرداران لشکر ایران - ۱۹- مقصود از
چین است - ۲۰- اسب - ۲۱- مقصود از خسرو - ۲۲- زود

یا قوت و لعل و فیروزه

یا قوت

یا قوت سنگ است سرخ رنگ و شفاف و پربها که برای زینت و تحل بکار میرود
یا قوت چندین قسم است و بهترین و خوش رنگ ترین آن در آسیا یافته میشود
یا قوت بسیار سخت است چنانکه با چیرگی جز الماس تراشیده نمیشود
یا قوت را پس از آنکه از معدن استخراج کردند میتراشند و با شکال هندسی در میآورند
و در گنبد انگشتی و دیگر زیورات قرار میدهند
بعضی صنعتگران یا قوت را مینازند و بواسطه رواج یا قوت مصنوع قیمت یا قوت
اصلی کاسته شده است
یا قوت اصلی در هند و بخت یافته میشود

لعل

لعل از سنگهای پربهاست و بزرگهای مختلف از قبیل رمانی و جگری و سرخ
گلزاری و زرد و کبود وجود دارد و بهترین آن رمانی میباشد
فیروزه

فیروزه سنگیست پربها برنگ آبی آسمانی

فیروزه در معدن با سنگ ترکیب یافته و شکل قطعات غیر منظم است پس از استخراج
از آن استخراج می‌کنند و با کمال هندسی در می‌آورند

هوا در رنگ فیروزه تصرف میکند قسمی که اگر فیروزه را از نقطه خشک بجای مرطوب
برند رنگ آن تغییر می‌یابد

فیروزه ایران بخوبی معروف و بهترین فیروزه دنیا است
معدن فیروزه ایران در خراسان نزدیک شهر قیابور است
در مصر و ترکیه و اروپا تقسیم فیروزه یافته می‌شود که سبز رنگ و گاهی یاقوت
و رگهای سفید و سیاه دارد و تقسیم فیروزه خیلی کم قیمت است
چربی روغن برای فیروزه زیان دارد و رنگ آنرا بسبب سیاه شدن
از آن کم می‌کند

رنگ یاقوت و فیروزه و لعل با اندازه بطبوع و دلرباست که شعرا غالباً گلهای
سُرخ را با یاقوت و لعل و رنگ آسمان را فیروزه تشبیه می‌کنند

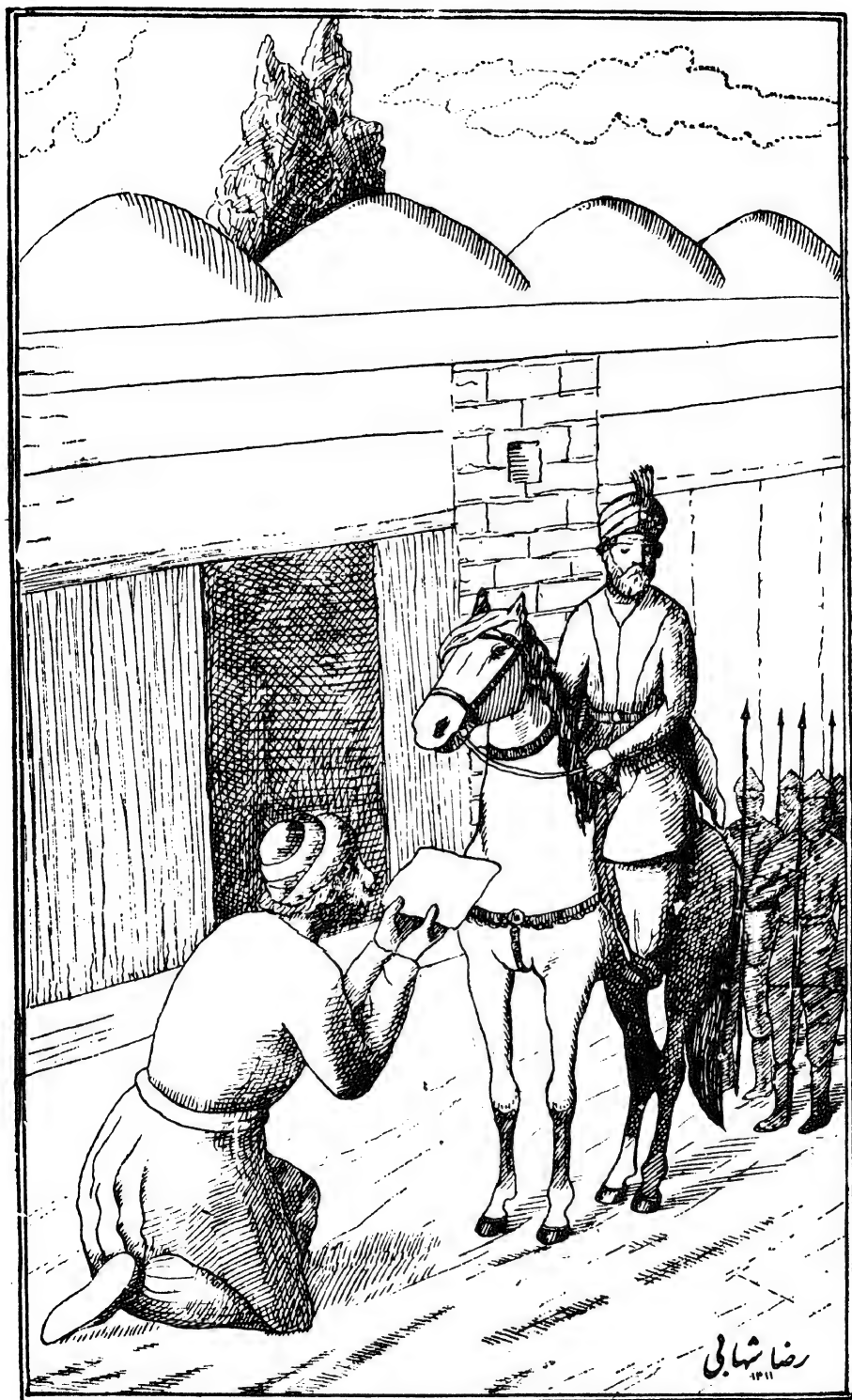
حکمت

کُنْ از خردمندان جمال کیسه و دین از پر هینر کاران کمال پذیرد پادشاهان
بخد مت خردمندان متباح ترند که خردمندان تقرب پادشاهان از گشتان

حکایت

مردی در راه عریضه سلطان محمود داد که دو هزار دینار در کیسه و دیبای سبزه
و مهر نهاده پیش قاضی بودیعه نهادم و خود بفری رخم آنچه با خود برده بودم
دزدان در راه هندوستان از من بستند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم
از قاضی ستاندم چون بخانه بردم و سر کیسه باز کردم درهایسین باقیم بقاضی
باز گشتم که من کیسه پزر پیش تو گذاشتم اکنون پرس میابم چگونه باشد گفت
تو بوقت سپردن هیچ زر مرانمودی یا شمردی کیسه سر بسته و مهر نهاده بمن سپردی
و پنهان باز بردی از تو پرسیدم که کیسه کیسه تست گلفی هست و سلامت
بردی اکنون چه میگوئی الله الله ای ملک عادل بفریاد رس

سلطان محمود از جبهه او رنج دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر ز تو کنم
برو آن کیسه پیش من آور برفت و آن کیسه نزد محمود برد محمود دگر دگر کیسه
نگاه کرد هیچ نشان شکافی نیافت آفر در اگفت کیسه مخمیں پیش من بگذار و هر روز
سه من بان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از ویل باستان تا من تدبیر ز بکنم تو
بی برگ نباشی پس روزی سلطان محمود آن کیسه را نیمه ز پیش نهاد و اندیشه گماشته
بود آخرش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده با



سلطان سئو و مردی که با و عریضه میداد

مُتَمَرِّمِه داشت نیکو و ظریف نمیشی برخاست و کار و برکشید و بقدر یک گز از آن مُتَمَرِّمِه
 بدید و بجای خود شد و صبح برخاست و سه روزه بشکار رفت فرآشی بود خاص
 که خدمت آن خُجْره کردی بآید و مُتَمَرِّمِه را دید دریده ترسید و از بیم مگر به افتاد و در
 فرآشخانه فرآشی بود پیرا و اگر گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من تنیزه
 داشته است و در خاصخانه شده است و مُتَمَرِّمِه سلطان را دریده اگر چشم سلطان
 بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس ندیده است گفت نه گفت پس دل مشغول
 که من چاره آن کنم و ترا بیا موزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و درین شهر
 رفوگریست دکان بطلان محلت دارد و در رفوگری سخت استاد است مُتَمَرِّمِه
 نزد او برو و آنقدر مُز که خواهد بداد و چنان بکند که هیچ استاد می نداند که کجا رفو
 کرده است فرآش در وقت مُتَمَرِّمِه را بدکان رفوگر برد و گفت ای استاد
 چه خواهی که اینرا چنین رفو کنی که هیچکس نداند کجا دریده است گفت نیم دنیا رخواهم
 با و داد و گفت زود میسباید گفت فردا بیا و بزرگتر روز بعهده رفت مُتَمَرِّمِه
 پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فرآش شادمان شد و برای بُرد
 چون سلطان از شکار باز آمد و در آنخانه شد تا بنجبه که کرد مُتَمَرِّمِه در دست دید
 گفت ای فرآش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این ندیده بود و گفت ای

احتمال ترس که این من دیده بودم مرا در این مقصود نیست بگویند که رفوکرده است
 که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند احد رفوکر رفوکرده گفت او را
 در سرای پیش من آفر آش برفت و رفوکر را پیش سلطان آورد سلطان را که چشم بر او
 افتاد گفت ای استاد این مقرر را تو رفو کردی گفت آری گفت سخت استادانه
 کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از تو استاد
 کسی هست گفت فی گفت از تو سخن پرسم راست بگو که پادشاهان هیچ به از راستی
 نیست گفت بگویم گفت در این شهر هفت سال کیسه دیبای سبز رفوکرده گفت کدام
 گفت کجا گفت خانه قاضی شهر و دودینار فرزند آن بداد گفت آن کیسه را به منی
 شناسی گفت شناسم دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوکر
 داد گفت این کیسه هست گفت هست گفت آنجا که رفوکرده کدام جایگاه است
 مرا بنامی نخست بر نهاد که اینجا است سلطان تعجب ماند گفت اگر حاجت آید
 در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی
 بخواند و یکی را گفت برو صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و
 حادث نشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من
 قصاص تو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان تو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده روا



سُلطان محمود قاضی و صاحبِ زر و زور و فکر

باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجایاوری و مال مردی مسلمان با تمام بناحق
بری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است این که گوید
این من مکرده ام سلطان گفت این تو کرده و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت
این کیسه آنست که تو بشکافتی و زربیرون کردی پس بل ز زمس در آنجا نهادی و کیسه
گفتی رفوگر و ندیش صاحب مال را گفتی کیسه سر بسته و نهر خوش آوردی و همچنان
باز بردی فصل دیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
دیده ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان گفت آند و مرد را در آند خادمی
برفت صاحب زور و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد و سلطان محسود گفت ای
دروغ زن اینک خداوند زرو اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفوگر کرده قاضی
گشت درویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان
گفت بگیردیش و بر او مومل باشید و خواهم درین ساعت ز این مرد را
دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان بدر کشیدند و در نوبت
نشاندند و گفتند زربه قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد وکیل
دو هزار و نیار زرشا بوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد دیگر روز سلطان
محمود بمطالم نشست و خیانت قاضی با امراء و بزرگان گفت پس نفرمود تا قاضی

بیاورند و سیاست کنند بزرگان شغاع کردند که مردی پسر و عالم است
سلطان از تقصیر او درگذشت و هرگز او را قصاص نفرمود

نقل منی از سیاحت نامه خواجہ نظام الملک
روضه الانوار محقق

- ۱- امانت ۲- سینوا ۳- فر ۴- پارچه پشین که پرنقش نگار باشد ۵- فوراً ۶- رفت
- ۷- بخوابد ۸- بی اندازه و بی نهایت ۹- توشک ۱۰- نشان بد ۱۱- شهادت -
- ۱۲- کردار ۱۳- رفتار ۱۴- بندش کنید ۱۵- گماشته و داده شده ۱۶- کبکخانه
- ۱۷- بدخواهی ۱۸- تنبیه

حکایت

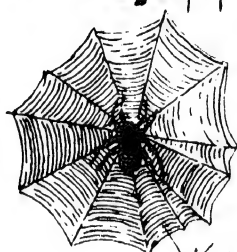
شیدم که در وقت نزع روان	بهرم چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدارد در دیش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی پس
نیاید نزدیک دانا پسند	شان خفته و گریک در گوشتند

از بوستان سعدی

حیوانات غیر ذی حیا حیوانات مفصلی دوم عنکبوت

عنکبوت حیوانیت مفصلی که بدن او از دو قطعه ساخته شده یکی سر و سینه است که از هم تمیز داده میشود و قطعه دیگر شکم حیوان است

عنکبوت بال ندارد و دارای هشت پای باشد و دو قسم مهم آن یکی عنکبوت خانگی و دیگری رتیل است



تار عنکبوت



پای عنکبوت



عنکبوت



نیش عنکبوت



عنکبوت

کرشم یا عنکبوت که جانوری گزنده

خطرناکست بیشتر در نقاط گرم یافت

میشود و جزو دسته عنکبوت محسوب است

کرشم را دنباله ایست که از شش حلقه

متصل بهم تشکیل یافته و حلقه آخری منتهی به نیش میشود که بکسیه زهر داری راه دارد

سوم، هزار پا

هزار پا از حیوانات مفصلیست بدن این حیوان از یکصد حلقه های مساوی

و یک شکل ترکیب شده است و فقط حلقه سر آن از دیگر قسمتها تمیز داده میشود

در هر حلقه از بدن هزار پانجشت پافرار دارد و خبوع پاها گاه بصد و پنجاه عدد میرسد
هزار پا و نوع است کینوع در زیر زمین و جاهای تاریک و نمناک زندگی میکند
و گیاه میخورد و نوع دیگر هزار پای زهر دار است که گوشتخوار میباشد

چهارم خرچنگ

خرچنگ حیوانیست که در رودها و دریاها یا قه می شود



بدن این حیوان مرکبت از سر و
سینه و شکم



پوست خرچنگ از جنس شاخ
و دارای مواد آبکیست و بدیه



خرخاکی



قدری سخت میباشد

این پوست هر چند وقت یکبار می افتد و بجای آن پوست تازه می رود
خرخاکی که جانوری کوچکست و در نقاط مرطوب و تاریک یا قه می شود جز

ایندسته محسوب است



پند و مثال

جوانمرد را سنگدستی مباد
 ز بدگوهران بد نباشد عجب
 توانا بود هر که دانا بود
 همیشه خرد را تو دوستور دار
 بد تا توانی تو بهر گزین
 نگوئی گزین و ز بدی شرم دار
 بیکسان روش در زمانه مدان
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان
 پدر را بفردزند باشد توان
 جهان را بچشم جوانی بسین
 بگیتی چو فرزند پیوند نیست
 همان به که نیکی بود یادگار
 همان بر که کارید آن بد روید

از شاهنشاہ فردوسی

پاسخ نامه رستم از خیمه

خشت آفرین کرد بر کردگار	کز او دید سپه وزی کارزار
خداوند خورشید و گردان سپهر	کز او دست پر خاش و پیوند مهر
سپهری بر اینگونه برپای کرد	شب و روز را کیتی آرامی کرد
یکی را چنین تیره بخت آفرید	یکی را سزاوار تخت آفرید
غم و شادمانی زیر دوان پاک	کز او دست مردی و هم تر و پاک
وزان پس چنین گفت کای پهلوان	تو پاکیزه تن باش و روشروان
رسید آنچه گشتی بدین بارگاه	ایران پلای و تخت و کلاه
ز دیای حسنی و از تخت عاج	ز اسبان تازی از طوق تاج
هیومانی بسیار و افکنی	ز پوشیدنی هم پراکنی
وزان رنج بردن توران سپاه	شب و روز بودن با درگاه
ز کارت خبر بد مرا روز و شب	گشاده نکردم به بیکانه لب
کیر که رستم بود پهلوان	بیزدگر بماند همیشه جوان
به بند تو بر پیل خاقان چین	رسید و ز غم آنزدان پر چین
نیامد مرا گشتنش و پذیر	همان به که در بند باشد اسیر



نشار
یحییٰ دوم
۱۳۱۱

کینخرو و فریبرز و نویسنده پانچ نامه رستم

تو امی پهلوانِ یلِ ارجمند	همی دست گُشامی و دشمن بسند
نویسنده پر و خسته شد ز آفرین	نهاد از بر نامه خسرو گیلین ^(۱۱)
بفرمود تا خلعت آراستند	تِسام ^(۱۲) و کمر با به پیر استند ^(۱۳)
صد اشتر همه بار و دیبای چین	صد اشتر ز اکفندی پهنین
ز یا قوتِ رخشان و دوا گشتی	ز خوشاب ^(۱۴) ز زرافس برتری
ز پوشیدنِ شاه دُستی ^(۱۵) ز بر	همان یاره و طوق و زرین کمر
سمرانرا همه هدیه با ساختند	کی گنج از اینسان برداشتند ^(۱۶)
فریزر ز آلز و تیغِ نفش ^(۱۷)	کی تاج زرین و زرینه کفش
فرستاد و فرمود تا باز گشت	از ایران بسوی سپهبد گشت ^(۱۸)

از شاهنامه فردوسی

- ۱- حریر ۲- دندان نبل ۳- عسب ۴- اسبان ۵- فرش ۶- رزمگاه ۷- باند و قید تو ۸- فارغ شد
 ۹- بالایی نامه ۱۰- مُهر ۱۱- دهنه اسب ۱۲- کمر بند ۱۳- مزین کردند ۱۴- آبدار ۱۵- بگشت
 لباس زرین شاهانه ۱۶- دست بند ۱۷- نالی کردند ۱۸- پیر کیگادوس و آورنده نامه رستم -

فلزات

روی و سرب و آلومینوم نیکل

روی فلزیت سفید و آبی رنگ که با سانی ورقه ورقه شود و در ۲۲۵ درجه حرارت میگردد

روی را برای ساختن ظروف و ادوات زندگانی ابرقیل سطل و آب پاش و آبخیزی و غیره بکار میبرند سقف خانه بارانیرگاہی بار روی میپوشانند
سرب فلزیت خاکستری رنگ که نرم و سنگین است و نرمی آن بحدیست که میتوان آنرا با ناخن خراشید

چون سرب را بخراشد محل خراش مانند نقره سفید و درخشان نماید ولی بصری
بجوابندک زمان کدر و تیره میگردد

سرب با سانی میتوان ورقه ورقه کرد

سرب اماند روی در پوشانیدن سقف خانه استعمال میکنند و لوله های ابر
نیز از سرب میسازند

سرب از ترکیب با هوا و بعضی مواد و عناصر دیگر سمیت پیدا میکند و بنا بر این
کارگرانی که با سرب کار میکنند باید خود را از سموم شدن حفظ نمایند

الکومینوم رنگ آبی بسیار روشن دارد و باسانی و رقه و رقه میشود
 الکومینوم از تمام فلزات سبکتر است و تبصره هوا و رطوبت فاسد نمیشود و بخت
 از آن قاشق و چنگال و ظروف و بعضی چیزهای دیگر میسازند

نخل فلزیت سفید تیره رنگ

این فلز در حال ترکیب با مواد دیگر سمیت پیدا میکند و بدینجهت بشیر ظروف
 طعام را از آن میسازند
 پولهای خرد و ریز از نخل سکه نمیزند



نصیحت

دکس فردند و حسرت برونند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگری آنکه دانست و نکرد
 کن بنیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
 و رگرمی دو صد گنه دارد که شش عیبها فرو پوشد

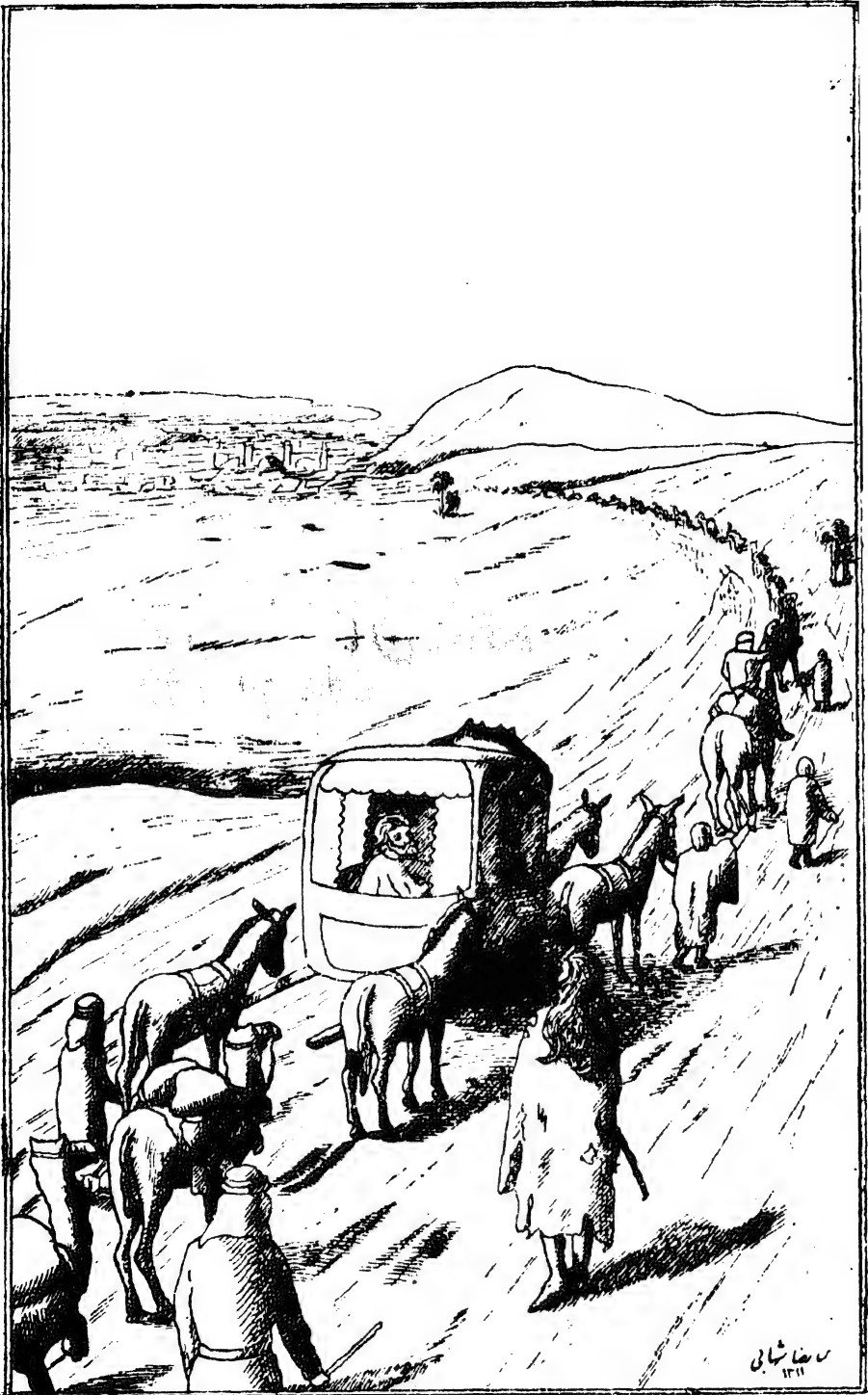
حکایت

وقتی رئیس شهر بخارا قصد زیارت خانه خدا کرد و مروی بود بسیار دو لثم بش از صد شتر در زیر بار داشت اندر عمارتی نشسته خرامان و نماز آن همی رفت و بسیار مردم از درویش و توانگر با او همراه بودند چون نزدیک کمر رسید درویشی نیز نشسته و لرزیده و پایها برهنه و پر از آبله همی آمد درویش بدو گفت تو در آن نعمت میروی و من در این شدت آیات و زیارت جزای من و تو یکی خواهد بود رئیس ویر گفت حاشا که جزای من چون جزای تو باشد اگر من میدانستم در قیامت مرا و تو را پایگاه یکی خواهد بود هرگز صحرانی پیویدم و هیچ نیادم درویش گفت چرا گفت من فرمان خدا ایتعالی میکنم و تو خلاف فرمان خدا چه خدای تعالی حج تو انکار از آن سروده نه درویش از او تو فرمان خدای را بجا نیاورد پس چگونه با کسانیکه او را اطاعت کرده اند برابر توانی بود

نقل منبری از قابوسنامه کادوس بن اسکندر

۱- تخت روان ۲- بانا

دل بدست آور که حج اکبر است
عبادت بتعلیه گمراهی است



امیرنجاراد تخت روان درویش زنده پوش با برهنه

حیوانات غیر ذمی قشای

یک طبقه از حیوانات بی استخوان را که متشکل می‌دهند که بدنی نرم و عاری از



دست و پا و دیگر اعضا دارند

پاره از کره‌ها در آب زندگی می‌کنند

زوال و پاره در زمین مانند کرم زمین و کرم ریگ

نوعی یا نرم تنان

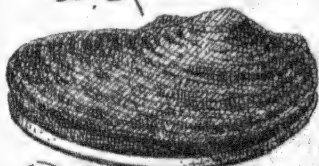


نرم تنان که آنها را ابربی نوعی نامند طبقه از حیوانات



غیر ذمی قشای که با شکل گوناگون در آب شیرین یا در آب شور و یا در خشکی یافت می‌شوند

بدن این حیوانات نرم است و اغلب در حلقه



از جنس شاخ که آنرا صدف می‌نامند مستور

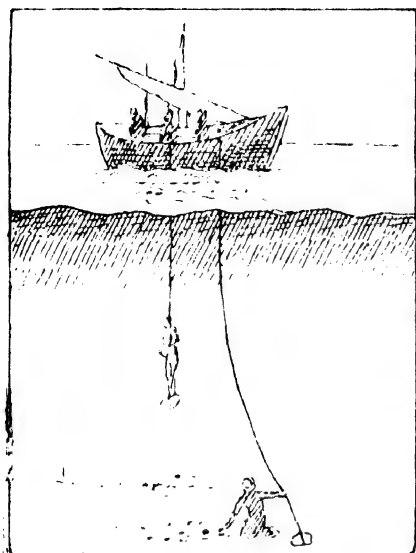
مخوط می‌باشد



متمم این حیوانات حلزون است

بعضی از حلزون‌ها در آب و بعضی دیگر در خشکی مخصوصاً در

باغما زندگی می‌نمایند



طریق میسده صدف مروارید

صدف مروارید نیز از حیوانات نرم‌تن
و مروارید در درون آن جای دارد
این حیوان نزدیک سواحل درتیه دریا زندگی
می‌کند و اشخاص مخصوصی که خواص نایب
شوند در آب فرو می‌روند و آنرا از تیره دریا
صید می‌کنند و بیرون می‌آورند

صدف مروارید بیشتر در اقیانوس هند و خلیج فارس است



حکمت
از امام مرشد محمد غزالی پرسیدند که بدین منزلت
در علوم چگونه رسیدی گفت از آنچه ندانستم از پرسیدن آن نگذاشتم
ایمده عافیت آنکه بود موافق عقل
که نبض طبیعت شناس بهانه
بیرس هر چه ندانی که دل پرسیدن
دلیل راه تو باشد عبثه دانای

از بابشتم گلستان سعدی

پند و امثال

با خدا باش خدایت
پل بر دریا نتوان بست
اول فنکرا نکه عمل
بزرگی عقل است نه بسال
چنانکه راز گویند گوش مدارید
عاقبت بدگوئی دشمنیت
در گذر تا از تو در گذرند
سخن گواه حال گوینده است
حرف مرد زینت مرد است
سر جو اندوی راستیت
تا دم باقیمت آید باقیمت
خدا از پدر و مادر مهر با تر است
آتش اگر اندک است حقیر نباشد عمر
آنچه نباید بستگی را نشاید



آماده شوای بهار بستان را
 شور رخ گل بسازدشان را
 آدینخت قطره های باران را
 آویزه مخنده گوش اغصان را^(۳)
 لبریز نموده جیب و دامان را
 آدینخت پرده های الوان را^(۴)
 بر بافته کیسوی پریشان را

از تصایطه آآن

اراست عروس گل گستان را
 وقت که در سرود و وجد آرد
 از برگ شقایق ابر نسورین
 در باغ زخوشه های مروارید
 آن ابر بهار من که از گوهره
 و آن قوس سنج نگر که تو بر تو
 و آن سنبلیله گن که بی شانه

گوگرد

گوگرد جمیست جامد و زرد رنگ که اگر آتزا بهیند و زنده باشد با شعله سبز رنگ میسوزد
گوگرد غالباً در دانه و دانه کوههای آتش فشان یافته میشود و با خاک و سنگ دیگر
مواد مخلوط است

چون خواهند گوگرد را پاک و خالص سازند خاک گوگردی را در دیگی از چدن
رنجته حرارت میدهند تا گوگرد آب و از دیگر مواد جدا شود
گوگرد را غالباً در ساختن باروت و کبریت و جوهر گوگرد بکار میبرند
از کل گوگرد که بخاری نرم و زرد رنگست مرهمی ساخته میشود که برای امراض جلد
نافعست

آب چشمه مانئی که در اطراف کوههای آتش فشان جاریست اغلب دارای
مقداری گوگرد است و طبایشت و شوی باینگونه آبها برای امراض جلد
نافع میدانند

گوگرد را اگر در هوای آزاد بسوزانند بخاری از آن بر میخیزد که انسان طاقت
انرا ندارد و گشنده است

بخار گوگرد خواص چند دارد یکی آنکه رنگ اشیاء را از ازل میسازد و چنانکه اگر پارچه

زنگین یا گلی را در بخارِ گوگرد نگاه دارند رنگ آن گلی میسرود و از این روش که برای پاک کردن لکه لباس و نیکد ساختن ششم و ابر ششم بخارِ گوگرد بکار میبرند دیگر آنکه میکروبِ امراض را میکشد و بنا بر این خاصیت است که لباس و اطاق شخصیرا که مبتلی مرض ساری بوده است دو دو گوگرد میدهند خاصیت دیگر گوگرد آنست که بعضی از خشراتِ موزیرا که بد زخمها صدمه میرسانند خفه و نابود میسازد

حکایت

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پیدا آمد حاج بن یوسف را خبر کردند و او را بخواند و گفت دعای خیری در حق من کن درویش دست برداشته و گفت خدایا جانِش بتان حاج گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را

ای زبردست زیر دست آزا
کرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری
مردنت به که مردم آزاری

از باب اول نهمستان سعدی

حکایت

حکایت کنند که سلطان عُمر از دودمانِ تیمور بنسگامیکه بجنگِ شاهِ بختِ بهادر پسر
 تیمور میرفت در اسلامیه طوس بزیارتِ شیخِ عارف محی الدین رفت و گفت
 ای شیخ از شما التماس دارم نظری در کارِ من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهِ
 نافرودید شیخ در جواب فرمود ای شاهزاده من اینکار هرگز نکند زیرا شاهِ بختِ مردی
 عادل و خدا ترس است و توبی باک و تهو هستی و نیز او ترا بجای پدر است
 شکست و طلبیدن و طغیان و فتنه ترا خواستن از طریقت و شریعت دور است
 و من خود هرگز این نکند شاهزاده غم از شیخ رنجیده شد و خشم در او انگیزست و گفت
 ای شیخ مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجل از همه بیشتر
 و برگ با همه برابر و بقیامت از همه کمتر شاهزاده بخواست تا شیخ را اندازد رساند
 اندیشه کرد کاری که از اندامی او بزرگتر است در پیش دارم اگر خدای مراع و
 یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاده و اگر شکسته شدم
 پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد
 اصحاب و مریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدای تعالی دهد ما در خراسان
 نتوانیم بودن شیخ فرمود رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از همه عالم

اگر در خراسان تو انیم بودن در عراق باشیم اما از مکاره ریا و سخی خدا نتوان گنجت

منزل از تذکره دولتشاه سرمدی

۱- بی پروا ۲- کوچکتر ۳- آزار ۴- بدبیا ۵- غضب و خشم

حکایت

نظامی عسکری دخی گوید در شهر بلخ از عمر خیام شنیدم که میگفت گویند من در موضعی
خواهد بود که هر بهار باد شمال بر آن گل افشانی کند من این سخن احوال پند استم
ولی با خود اندیشیدم که خیام هرگز گراف نگوید پس از چندین سال بنیابو
رقم چهار سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و چون او را بر من
حق استادی بود آدینه بزیارت قبر او رقم و یکی را با خود بردم که خاک او
بن نمایم را بگورستان بردم قبر خیام را در پای دیوار باغی دیدم و از درختان
میوه چندان برگ و سگوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان
بود آن حکایت که در بلخ از او شنیده بودم مرا یاد آمد و بسیار گریستم که
در عالم بیسج جای او را نظیری نمیدم

نقل منی از چهار مقاله نظامی عسکری

حیوانات غیر ذمی ثَمَا حیوانات گیاه شکل

حیوانات گیاه شکل جانوران آبی هستند که مانند گیاه در جای خود ثابتند و حرکت نمیکند

مشهورترین آنها ستاره دریایی و مرجان است
ستاره دریایی

ستاره دریایی را پوستی بسیار ضخیم است که از مواد آهکی ساخته شده و در سطح آن برجستگیانی شبیه به خار دیده میشود



ستاره دریایی

مرجان

مرجان در قعر دریا زندگی میکند و بدن بعضی از آنها شبیه بگل است این حیوان آهکی را که در آب دریا محلول است



جذب میکند و از آن پایه آهکی میسازد و بر آن تفرار گرفته زندگی میکند

در بعضی نقاط از قعر دریا مرجان بسیار دیده میشود که متصل بیکدیگر قرار گرفته اند

و شبیه شاخه های درخت میباشند

در سواحل بعضی از دریاها مرجان بسیار وجود دارد که پایه های آبی آنها هم
میچسبد و توده ها و تخته سنگهای عظیم شکل خزیره تشکیل میدهند و آنرا جزیره مرجان
گویند

از پایه آبی یک نوع مرجان ماده قرمز سختی بدست میآید که همان مرجان
معمولیت و درزینت بکار برده میشود
انفنج

انفنج مانند مرجان در قعر دریا جای دارد و عده بسیاری از آن در
یک مکان فراهم آمده زرد گانی میکنند
غواصان انفنج را از دریا بیرون میآورند و با آب میشویند تا قسمت سخت
آن که بجا نیست باقی ماند
این قسمت سخت همان انفنج معمولیت که مردم آنرا ابر میگیند و درست دشتی



انفنج

بکار میبرند

انفنج شکل کیه است که در بالای آن سوراخی قرار
دارد و این سوراخ دهن حیوان است که از آب داخل میشود

کاغذ

در ازمنه بسیار قدیم کاغذ نبود و مردم مجبور بودند بر سنگ و چوب و پوست آنچه را
که میخواهند بنویسند

مصریان چندین سده را سال پیش روی پوست و الیاف گیاهی موسوم با پاپیروس
که در جلگه رود نیل میروید کتابت میکردند

چینیها اولین قبی هستند که در قرن سیزدهم میلادی کاغذ ساختن را اختراع کردند
و مل و کبر از آنهایا دگر گفتند

امروزه در پاره از ممالک مُتمدن اروپا و امریکا صنعت کاغذ سازی رواج دارد
و برای اینکار ماشینها و کارخانهای بسیار عظیم ایجاد کرده اند

برای ساختن کاغذ ابتدا پنبه یا کتان را خرد کرده خوب میروشند و با آب خمیر میسازند
بعد آن خمیر را بر تریبی خاص بر صفحات فلزی سوراخ دار پهن میکنند تا آب آن خارج
شود و آنگاه با ماشینهای مخصوص آن خمیر را بصورت ورقه های نازک و سفید در میآورند
پس آن اوراق را با ماشین دیگری تقطعات کوچک و بزرگ تقسیم میکنند

در اسپانیا کاغذ روزنامه را با علفی که از زمین آن مملکت میروید درست میکنند و
بسیار ارزان تمام میشود

در ایران نینه کاغذ سازی معمول بود و در اصفهان کاغذ بسیار خوبی می‌آشتند
 که با دوام و خوش قلم بود و آنرا کاغذ چارنفل می‌نامیدند
 علاوه بر این برای کتابت و انواع کاغذ در ایران مصرف میشد یکی کاغذ خان^(۱) بلغ
 که آنرا از پکن یا تخت چین می‌آوردند و دیگر کاغذ ترمه که از هندوستان وارد
 میکردند و بسیار گرانها بود

۱ - اسم منوی پکن

فَاعَت

کیمیائی کیم تور^(۱) تقسیم
 که در کسیر و در ضاعت نیست
 کیمیائی به از فاعت نیست
 از قطعات انوری

۱ - صنعتی که بواسطه آن مس را طلا کنند ۲ - داردیت که چون مس را نند طلا شود

پند

هر که تامل نکند در جواب
 بیشتر آید سخنش ناصواب
 یا بنشین چو بهامم خموش
 یا سخن آرای چو مردم بهوش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بیامد سوم روز شبگیر شاه
 بدست چش برنفر که خدای
 بدود اتانها بسی خواندند
 سگ دیوزد پیش شاهین و باز
 چو خورشید تابان گنبد رسید
 چو خورشید تابان درم سارگشت
 پیش اندر آید کی سبز جای
 از آن ده فراوان بر او آمد
 نکردند از ایشان کسی آفرین
 جهاندار پر خشم و پرتاب بود
 از آن مردمان نگدل گشت شاه
 بنمود چنین گفت پر خشم شاه
 کلام دود و دام و نجیر باد
 بدانت نمود که فرمان شاه

سوی دشت نجیر خود با سپاه
 سوی راتش نمود یک رآی
 ز جرم و سرید و ن سخن اندند
 بسی کرد کوتاه روز دراز
 بجائی پی کور و آهو نذید
 ز نجیر که نگدل باز گشت
 پر از خانه و مردم و چار پای
 نظاره به پیش سپاه آمدند
 تو گفتی ببت آن خرازا زمین
 میخواست کاید بر آن ده فرود
 بخوبی نکردند ایشان نگاه
 که چون بد اختر کی جایگاه
 بجوی اندرون آستان قیر باد
 چه بود اندر آن بوی ده شد بر او



برام دروزه و ده آباد و مردم ده که بنظاره آمده اند

بدیشان چنین گفت کاین سبزجای
 خوش آمد شهنشاه بهرام را
 شمار همه کیمیه کرد و همه
 بدین ده زن و کودکان متیر
 زن و مرد و کودک سر اسرمید
 خروشی برآمد ز پرمایه ده
 زن و مرد از این پس می شد برآی
 همه یک بدگر بر آوختند
 چو برخواست زان دستا تخیر
 بماند سپه ان بی پائی و پَر
 همه ده بوی رانی آورد روی
 شده دشت ویران ویران بری
 چو کیمال بگذشت و آمد بهار
 بدان جای آباد و خرم رسید
 درختان شده خشک ویران بری

پُر از میوه و مردم و چارپای
 کئی تازه کرد اندر آن کام را
 بدان تا کند شهر از این خوب ده
 کسی را نباید که من مان برید
 یکایک همه که خدای دهد
 ز شادی که گشتند همواره همه
 پرستار و مُزدور با که خدای
 بهر جای بزرانه خون رختند
 گرفتند ناکه از آن ده گریز
 نماند آلت و زرش و ساز و بَر
 درختان شده خشک بی آب جوی
 رسیده از او مردم و چارپای
 و زان سو بهنجیر شد شهریار
 نماند کرد برپای جائی نماند
 همه مر بر بی مردم و چارپای

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت
 بموید چنین گفت کای روز به
 برو سبز و آباد گردان . گنج
 ز پیش شهنشاه موید برفت
 ز بر زن^(۱۹) همی سوی بزن شافت
 فرود آمد از اسب و بنواختش
 بدو گفت کای خواجه ساخورد
 چنین داد پانج^(۲۰) که یک و رکا
 بیاید کمی بی خسد . مویدی
 باگفت یکسر همه متبید
 بگفت این دین ده پر آشوب گشت
 زیزدان سزایش بی اندازه باد
 همه کار اینجای بر بدترست
 از آن سپهر پر درد شد روز به
 چنین داد پانج^(۲۱) که متبر بود

زیزدان تبرسید و پرورد گشت
 درینج است ویران چنین خوب و
 چنان کن که زین پس بسیند بخ
 بدانجای ویران خرامید گفت^(۲۲)
 بفرجام بکار سپهری بیافت
 بر خویش نزدیک بنواختش^(۲۳)
 چنین جای آباد ویران که کرد
 گذر کرد بر بوم ما شهباز
 از آن نامداران پی بر بدی
 بگرفت کسی را بکس^(۲۴) نشمید
 پر از غارت و کشتن و چوب گشت
 غم و مرگ و سختی بر او تازه باد
 چنان شد که بر ما باید گریست
 برسد و گفت از شکایت مه
 بجائی که تخم گیاه بر بود



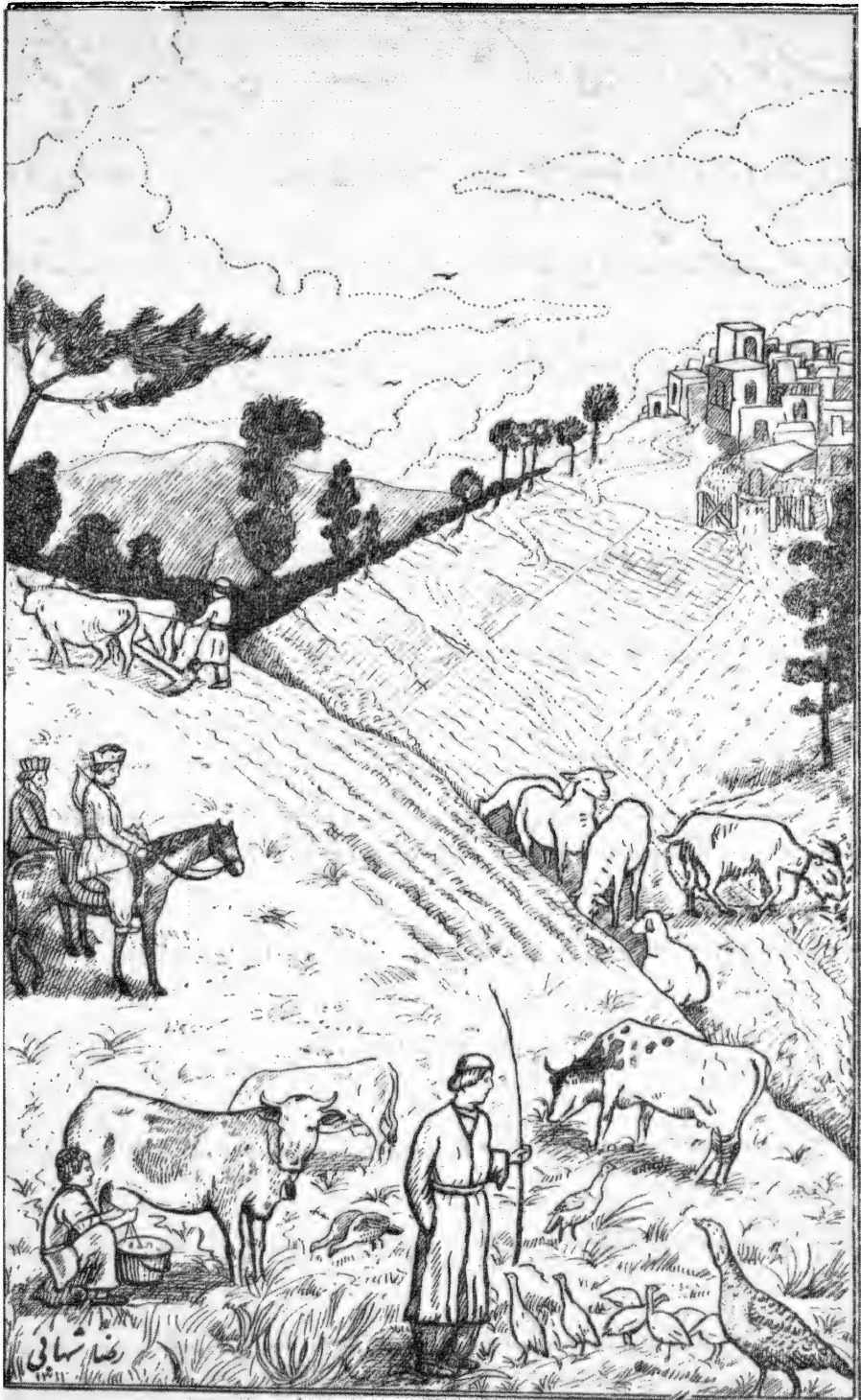
منظر زده ویران شده گفتگوی روز به با پیر مرد و هتمان

بد روز به گفت مقرر تو باش
 ز گنج جهان دار دنیا ز خواه
 بکش هر که بگیا^{۲۳} سازد بده
 بر آن موبد سپه نفرین کن
 اگر یار خواهی ز درگاه شاه
 چو بشنید پیر این سخن شاد گشت
 هم آنکه سوی خانه شد مرد پیر
 زمین را آباد کردن گرفت
 ز همایگان گاو و خر خواستند
 خود و مرزداران بکشید سخت
 چو کمر از ورزش آباد کرد
 از این مرز هر کس که بگرختند
 چو آگاهی آمد از آباد جای
 یکایک سوی ده نهادند روی
 همان مرغ و گاو و خر و گوسفند

بهر کار چون بر سر افسر تو باش
 همان تخم و گاو و خر و باز خواه
 همه کمتر اندیکه تو می^{۲۵}
 ز بر آرزو راند او این سخن
 فرستت چندانکه خواهی بخوار
 از اندوه دیرینه آزاد گشت
 بسیار مردم سوی بگیر
 همه مرزها را سپردن گرفت
 همه دشت کسر بیاراستند
 نشانند هر جای چیدن دشت
 دل هر که بود اندر آن شاد کرد
 بزرگان همی خون دل ریختند
 هم از رنج این پیر سرکد خدای
 همه بر زن آباد کردند و جوی
 یکایک برافرو^{۲۸}د و برکشتمند

درختی به هر جای هر کس بگشت
چو آمدش هنگام خرم بهار
ابا نمود موبدان روز به
گم کرد ناگاه بهم گم
بر آورده زو کا خای بلند
همه باغ پر آب و گشت و نوید^(۳۱)
پراکنده بر کوه میش و بره
بموبد چنین گفت کی روز به
پراکنده زو مردم و چار پای
بدو گفت موبد که از یک سخن
هم از یک سخن این ده آباد گشت
مر شاه من موبد کاین سبز جای
نرسیدم از کردگار جهان
بدیدم چو یک دل دواندیشه کرد
چنان چون یک شهر دو کده خدای

شد آن جای ویران بستان بهشت
سوی دشت نخمیر شد شهر بار
چو هر دو رسیدند نزدیک ده
جهان دید پر گشتند و ستور^(۳۲)
همه ده پراز گاد و پر گوسفند
همه کوه پُر لاله و شنبلیله^(۳۳)
بهشتی شده کوه و در یکسره^(۳۴)
چه کردی که ویران شد این سبزه
چه دادی که آمد کنون باز جای
بپای آمد این شیار سائن کهن
دل شاه ایران از و شاد گشت
بدینار و گنج اندر آور ز پای
نکو همدن گشته ان و همان^(۳۵)
زبسه دو بر آورده ناگاه کرد^(۳۶)
بود بوم ایشان مانند بجای



بهرام کور و روزبه منظمه ده آباد شده

بزقم بگفتم به پیران ده
 زمان که خدایند و کدوک همان^(۳۷)
 چو قمر شدند آنکه بودند که^(۳۸)
 بخمار ویران شد این پاک جای
 وزان پس برایشان بخشود شاه
 کی با خرد سپه کردم بپای^(۳۹)
 بکشید و دیرانی آباد کرد
 چو قمر کی گشت شد رآی راست
 که ای مردمان بر شما نیست مه
 پرستار و مزدور و پالیزبان^(۴۰)
 بپای اندر آمد سر مرده
 نگو بهش زمین دور و ترس خدای
 بر قمر نمودم دگر گونه راه
 سخن گوی و بادانش در نهما
 دل زیر دستان همه شاد کرد
 بینه و دنجوبی و زشتی بکاست
 از شاهسانه فردوسی

- ۱- صج زود ۲- مقصود بهرام گور است ۳- شکارگاه ۴- نشان و اثر ۵- یعنی بکام غروب آفتاب شد ۶- مردم بسیاری
- ۷- مقصود بهرام گور است ۸- جای ۹- حیوان دند ۱۰- حیوان وحشی ۱۱- بزرگ و سرور ۱۲- برای اینکه ۱۳- بالتویه
- ۱۴- صیف بی نوا ۱۵- زراعت ۱۶- سرو سامان اجباب ۱۷- سرزمین ۱۸- زور ۱۹- کوی محل ۲۰- در آخر ۲۱-
- بنشیندش ۲۲- جواب ۲۳- یعنی کثیر بزرگ و قمر نشاید ۲۴- آشوب و نزاع ۲۵- کوچک ۲۶- کشتن
- ۲۷- زمین داران ۲۸- زمین مزدور ۲۹- چارهای ۳۰- بنا کرده و برافراشته ۳۱- قصیل ۳۲- نام یک شمشیر
- ۳۳- ده ۳۴- شهرستان ۳۵- نمرزش و ملامت کردن ۳۶- کرد و آوردن کنایه از تباها کردنست ۳۷- چنین
- ۳۸- خدنگار ۳۹- بستانان ۴۰- آناهیکه ۴۱- خرد و کوچک ۴۲- نشان و آدم ۴۳- نصب کردم

فلزات

برنج و مُفْرِغ و ورشو

بعض فلزات بسیار نرم و یا سخت و یا بی اندازه زود شکن میباشند و برای ساختن ظروف و ابواب و ادوات زندگانی مناسب نیستند
 ایگونه فلزات را با فلز دیگر ترکیب میکنند از ترکیب آنها فلزی تازه بدست میآورند که بی عیب برای ساختن هرگونه ظرف و ابواب مناسب است
 از جمله فلزات مرکبه برنج و مُفْرِغ و ورشو است

برنج

برنج از ترکیب مس و رومی حاصل میشود و از آن سنی و سمار و پاره چیزهای دیگر ^{زنده} میسازند

مُفْرِغ

مُفْرِغ از ترکیب مس و قلعی بدست میآید و اگر از آن صیقلی کند جلانی بسیار خوب پیدا میکند

ورشو

ورشو از ترکیب مس و رومی ذیقل حاصل میگردد و چون بسیار سخت است هوا و رطوبت در آن اثر ندارد و در ساختن آلات دقیقه جراحی و غیره بکار برده میشود

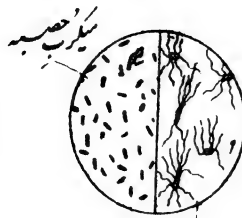
حیوانات غیر ذوی ثَمّاء

حیوانات صغائر

حیوانات صغائر یا میکروب طبقه از حیوانات بی استخوانند و مانند آره کوه



میکروب



میکروب

میکروب
میکروب
میکروب

هستند که چشم دیده نشوند
میکروب با شکل گوناگون در آب
و هوا و خاک و نباتات و بدن

انسان یا حیوان وجود دارد

پاره از میکروبها نافع و پاره مضرند

کلی از خواص میکروبها اینست که اگر در محیط مساعد قرار گیرند بزودی پرورش
یافته عده آنها بشمار میشود

برای اینکه میکروب را خوب ببینیم باید آنرا زیر ذره بینهای قوی قرار دهیم
تا میکروب درشت شده چشم دیده شود

بزود و انتشار بسیاری از امراض بواسطه میکروبهای مضر است

میکروب اغلب امراض ساری مانند خسبه و آزار آب در بدن شده شخص مبتلای

میکروب سل در هواست و از مجرای تنفس داخل میشود

پند و امثال

زیزوان تیرس و کُن بد بکس

چونکی کنی نیکی آید بَرَت

تو خاکی چو آتش شوی تیز

مجوی آشتی در گله کارزار

از امر و زکاری بپند دامن^(۱)

باید که کوشی بعدل و بداد

ز را آدمی منردنی و هم تهرست^(۲)

بنا بر و باران بپاید گریست^(۳)

رو نیست برگشتن از کارزار^(۴)

بداد و دیش کوش و هشیار باش

تار و منردان و ایزد کیمیت

نبر می بر آید ز سوراخ مار

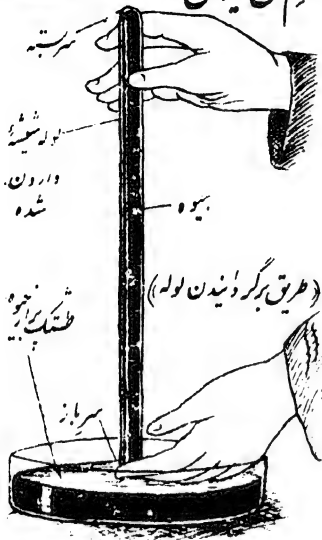
اگر یکدلی کام حاصل کنی

از شاهنا سه فردوسی

۱- گذار ۲- جوان فردوسی ۳- مردم بی صبر ۴- یعنی فرار از جنگ نیکو نیست

میزان الهوائ

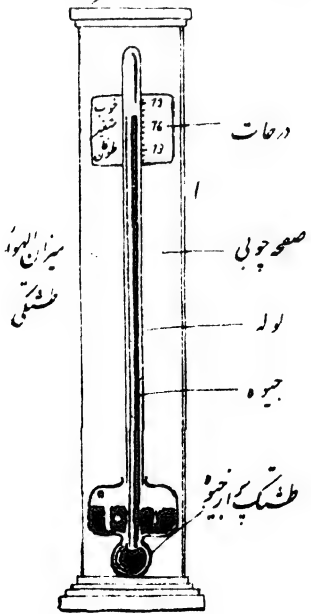
میزان الهوائیت که برای تقسین فشار هوا بکار میرود و آنرا مانند میزان الحرارة با جویه میسازند
میزان الهوا جویه اقسام مختلف دارد و ساده ترین اقسام آن میزان الهوا طشتکیست که
در بعضی خانه ها یافت می شود



میزان الهوا طشتکی لوله بسیار باریکست از شیشه که کمر آن
بسته و سرد گیر آن باز است و طشتک کوچکی مربوط می باشد
برای ساختن میزان الهوا طشتکی تخت لوله شیشه را از
جویه پر میکنند بعد با انگشت سرباز آنرا گرفته در طشتکی

پراز جویه بر میگردد اند جویه در لوله پائین آمده بعد معینی میایستد قسمت بالای لوله از هوا
خالی میماند پس لوله و طشتک را بطور عمود بر روی صفحه

چوبی نصب و صفحه را بقسمتهای مساوی تقسیم میکنند و
هر یک از آن قسمتها را یک درجه میگویند



اگر هوای خارجی بر سطح زینت طشتک فشار بسیار دارد
آورد جویه در لوله بالا میرود و برعکس اگر این فشار کم باشد

زینت در لوله پائین میآید

بالا رفتن و پائین آمدن حیوه در لوله شانه خوبی و بدی هواست
اگر آسمان صاف و هوا خوب باشد حیوه در لوله بالا میرود و اگر آسمان ابرو هوا بارانی باشد
حیوه در لوله پائین میآید

اگر حیوه بطور ناگهان در لوله پائین آید علامت طوفان شدید است
میزان الهوا برای تعیین ارتفاع مکان هم بکار میرود زیرا هر چه از روی زمین بالاتر روم
فشار هوا کمتر میشود و بنا بر این حیوه در لوله میزان الهوا پائین تر میآید و بدین طریق میتوان
ارتفاع کوهی را با سانی بدست آورد

۱- رزق همان حیوه است و آنرا بفارسی سیما بگویند

سعی

هسچو سعی خوشیتن بیند جزا

لیس لایسان^(۲) اِلا ما سعی

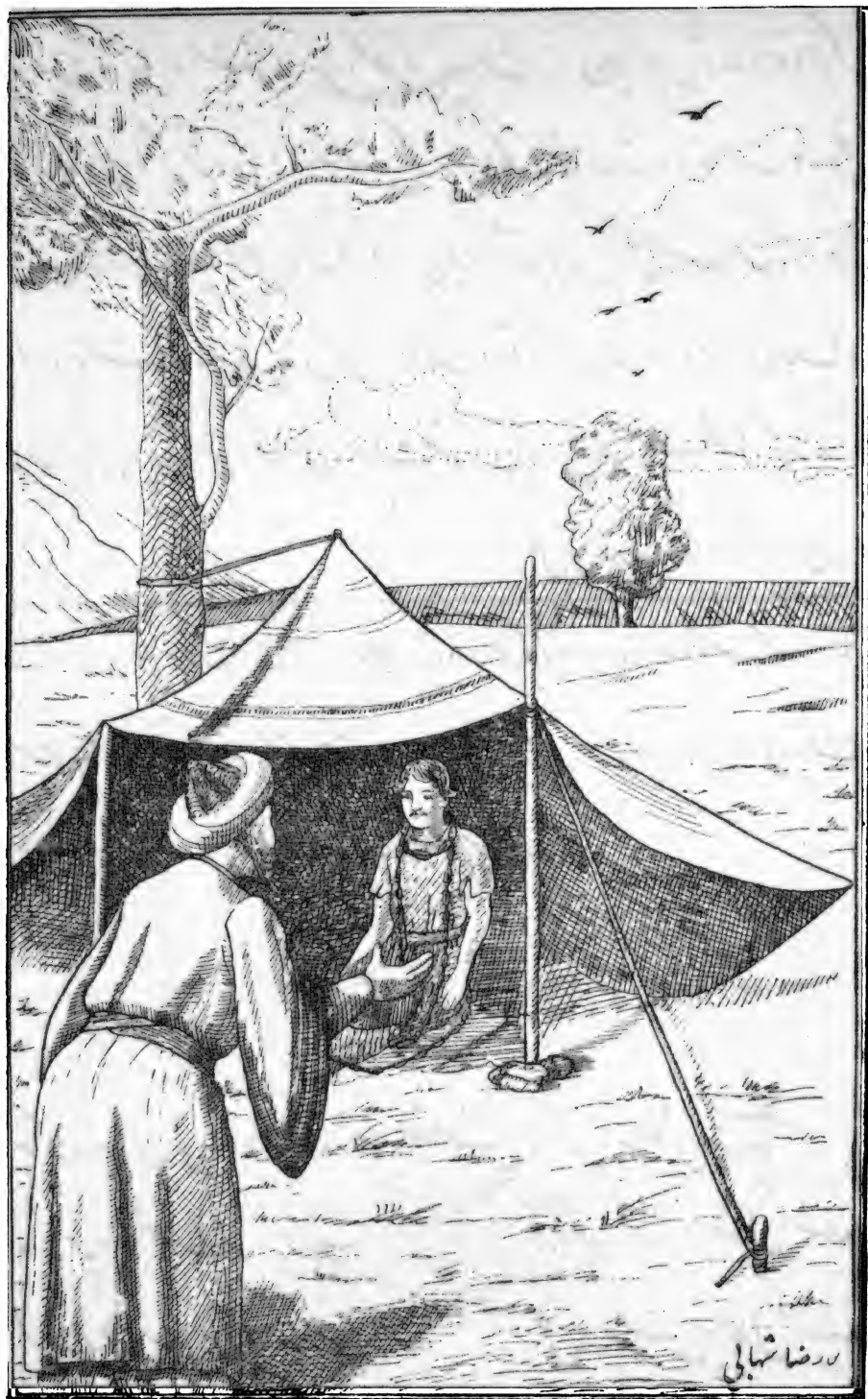
از قطعات انوری

هر که سعی بد کند در حق حنلق

ز آنکه فرموده است ایزد در نبی^(۱)

خُشْی پدَر

آورده اند مالک^(۱) دینار سالی حج رفته بود پس از بازگشتن مردم از عرفات و خواب
دو فرشته دید که یکی بدیگری میگفت اسال حج همه مردم بدرجه قبول رسید مگر حج اخمخی
مالک بیدار شد و تا سحر در اندیشه آن خواب بود باید ادا دان میان قافله خراسان رفت
و نشان احمد بنی رسید خیمه احمد را بد و نمودند مالک بخیمه رفت و در آنجا جوانی دید پلاس
پوشیده و بندگران بر پامی و غل برگردن نهاده همیکه چشم جوان بر مالک افتاد گفت
آن احمد که در خواب دیدی و حج او پذیرفته نشده و این پلاس و غل بند محرومی
من است مالک متحیر ماند و گفت با چنین ضمیر روشن و دل آگای هیچ ندانسته محرومی
ترا بسبب چیست گفت آری دانسته ام سبب آن است که پدر من از من ناخشود و
مالک پرسید پدَر ت کجاست گفت در همین قافله است مالک را بهنامی ناخود برد
و بخیمه پدر آن جوان رفت پیر مردی نیک منظر و خوش سخن دید که برگریخته مردم
بیاری برابر او صف کشیده اند مالک پیش رفت و سلام کرد و گفت ای شیخ ترا پدَر
تست گفت آری پیری دارم ناخلف و از او بسی ناخشودم مالک خواب خود را
بر او حکایت کرد و گفت ای شیخ امروز روز بخشدن مظالم است نه راوار نباشد
از غنای خود و رحم نیاری و او را در رنج و تعب نخواهد آری از گناه پسر درگذر



رضا شهبانی

مالک دینار و احمد بنی

پریگفت در دل داشتم که اور انجشم لکن شفاعتِ مردی غیر چون تُرار و نتوانم کرد
از گناه وی در گذشتم و دل با او خوش کردم مالک خرسند شده بر خاست و در بخت
چون نهاد اور اید که غل و بند از گردن برداشته پلاس از تن بیرون کرده جان
پاکیزه پوشیده است چون شمش بر مالک افتاد گفت خدا ترا جزای نیک داد
که میان من و پدر آشتی آغختی و برکتِ خسروی پدر حج مرا نسیه قبول کردند
نقل معنی از روضه الانوار و تذکره الاولیاء

- ۱- نام یکی از زبده معروف است ۲- نام محلی است در نزدیکی کوه کاجیان در انعام توقف میکنند و جاده
مخصوص بجای آورند ۳- پارچه پشمین خشن ۴- اندیشه و دل ۵- دیدار ۶- ناهل دانستن
۷- هیچ مظهر معنی حقیکه مظلوم بر ظالم دارد

حکمت

بر که در میان سخن دیگران افتد تا مایه فصاحت برساند پای جملش بشنند
نزد مردم هوشمند جواب مگر آنگاه کرد سوال کنند
گرچه بر حق بود مزاج سخن حل دعویش بر محال کنند
از باب بیستم هفتاد و هجده

پند

بر خرد خویش برستم شوان کرد
خوشتن خویش ادرم شوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت
انیمه را خادم ادرم شوان کرد

قانع نباشین و هر چه داری بسپار
بندگی و خواجهی بستم شوان کرد

از قطعات عصری

کتابخانه

۱۳۱۱



نماز

اول نماز یومیه - نماز یومیه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام تدریجی که در کجا چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مسافر قصر است یعنی مسافر باید در رخن و برگشتن همچنین در مقصد بجای چهار رکعت و در رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصد مسافرتی داشته باشد که از پشت فرسخ رخن یا چهار فرسخ رخن چهار فرسخ برگشتن کمتر نباشد

اگر مسافر در مقصد بیش از ده روز قصد اقامت کند باید نماز را تمام بخواند مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محل خود انقدر دور شده باشد که آب

اذان محلی را که از آنجا مسافرت کرده است نشنود و یاد یوارهای شهر نبیند مکاری و شکارچی و ملاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند و دوم نماز جمعه - نماز جمعه که از جمله نمازهای یومیه میباشد و در رکعت است

که در روز جمعه هنگام ظهر تدریجی خاص بجاعت ادا میشود

این نماز در زمان غیبت امام مستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خطبه بخواند که هر دو در ستایش خدا و دود و بر خیزد

نماز

اول نماز یومیه - نماز یومیه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام بر تریبی که در کعبه
چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مسافر قصر است یعنی مسافر باید در رقت و برشتن همچنین
در مقصد بجای چهار رکعت و دو رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصد مسافرتی داشته باشد که از بهشت فرخ رخن
یا چهار فرسخ رخن و چهار فرسخ برشتن کمتر نباشد

اگر مسافر در مقصد بیش از ده روز قصد اقامت کند باید نماز را تمام بخواند
مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محل خود انقدر دور شده باشد که او را

اذان محلی را که از آنجا مسافرت کرده است نشنود و یاد یوارهای شهر نرسند
نگاری و شکارچی و ملاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند

دوم نماز جمعه - نماز جمعه که از جمله نمازهای یومیه میباشد دو رکعت است
که در روز جمعه هنگام ظهر بر تریبی خاص بجای ادا میشود

این نماز در زمان غیبت امام مستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خطبه بخواند که هر دو در ستایش خداوند و درود بر پیغمبر

اَلْاَوْصِلَاتُ اِنَّهُ عَلَيْهِمْ وَمَوْعِظُهُ وَاَنْذَرُ بُوْدُهُ بَاشَدُ وِیَك سُوْرَةُ كُوْچُك وِیَا كِیك اَیَه اَز
قُرْآن كَرِیْم نِز مَلاوَت كَنَد

این نماز از زن و مسافر و کور و پیه و بیمار و شل و عاجز و کسیکه از خانه او تا محلی که
نماز جمعه خوانده میشود زیاده برد و فرسخ فاصله باشد ساقط است

سوم نماز عیدین - نماز عید فطر و نماز عید قربان است و آن دو رکعت میباشد
که در زمان حضور امام ۴ واجب و در این زمان مستحب است

عید فطر اول ماه شوال و عید قربان هفتم ماه ذیحجه است
وقت نماز عید از طلوع آفتاب روز عید است تا ظهر
مستحب است که نماز عیدین بجاعت گزارده شود

نماز عید و خطبه دارد که باید بعد از نماز خوانده شود و سزاوار است که خطیب علاوه
بر آنچه در خطبه نماز جمعه ذکر شد در خطبه عید فطر آداب فطر دادن و در خطبه عید قربان
آداب قربان کردن را برای مردم بیان نماید

چهارم نماز آیات - و آن نمازیست که هنگام گرفتن خورشید یا ماه یا وقوع
زلزله و وزیدن بادهای شدید خطرناک و دیگر انقلابات جوی بجای آورده میشود
هنگام گرفتن خورشید یا ماه و وقوع زلزله چه مردم از آن بنیال باشند و چه نباشند

باید نماز آیات را بجای آورند ولی در موقع دیگر انقلابات جوی اقبیل طوفانها
شدید نماز آیات فقط زمانی واجب میشود که مردم از آن حوادث بیناک شوند
پنجم نماز میت - واجب بر مرده مسلمان که سنش از شش سال کمتر نباشد نماز
گزارده شود

نماز میت واجب کفایست بدین معنی که بر همه کس واجب علی هئیکه یک یا چند نفر
از ارجای آورند از دیگران ساقط میشود

نماز میت بدینگونه است که پس از مرگ غسل و کفن میت ابر پشت متقابل نماز گزار
میخوابانند و نماز گزار رو بروی او میایستد بطوریکه سر میت بطرف دست راست
او باشد آنگاه نماز گزار میت کرده چهار اتمه ابر سگویی و بعد دعائی که ماثور میباشد
میخواند و تسبیح تحمیر الله و نماز را ختم میکند

ششم نماز عید یا نذریا سوگند - و آن نمازیت که شخص بعتسم خوردن یا نذر کردن
یا عید بتن برخویش واجب کرده باشد

هفتم نماز فوت شده از پدر و مادر - هرگاه شخصی بمیرد بواسطه مرض یا عذری
دیگر نماز واجب از او فوت شده باشد بر پسر بزرگ او واجبست که نمازهای فوت
شده او را ادا کند بشرط اینکه وصیت نموده باشد که دیگری قضای آن نماز را بخواند

روزه

اول روزه ماه رمضان - که از اول ماه تا آخر ماه هر روز گرفته میشود

غرة ماه رمضان یکی از چند امر میتوان شناخت

۱ - آنکه شخص خود بمال رمضان نشاهده نماید

۲ - اینکه سی روز از ماه شعبان گذشته باشد

۳ - اینکه حاکم شرع مطاع حکم کند یا جمعی کثیر شهادت دهند که بمال رمضان رسیده اند که علم حاصل شود

موقع روزه از طلوع صبح صادق است تا غروب آفتاب که در این مدت روزه باید از خوردن و آشامیدن و دیگر اموری که مبطل روزه میباشد پرهیز کند

روزه در صورتی صحیح است که شخص قصد روزه کند برای فرمانبرداری خدا و تقرب با او پس اگر کسی بی نیت روزه از خوردن و آشامیدن و دیگر مبطلات خودداری کند روزه دار محسوب نمیشود

دوم روزه قضای ماه رمضان - هرگاه شخصی بظری شرعی از قبیل مسافرت

و بیماری نتواند در ماه رمضان روزه بگیرد و واجب است روزه هائی

که از او فوت شده پیش از آنکه ماه رمضان دیگر بیاید ادا کند

روز و بر شخص غیر بالغ و مجنون و مسافر و بیمار و کسیکه روزه بسبب پیدایش مرض
یا شدت یا طول آن میشود واجب نیست
اشخاصی هر که روزه بسبب شقت و ضعف آنها میشود میتواند فطار کنند و در عیال
بر روز یکبار کفاره بدهند

حج

حج رُقْنِ بَکِه و زیارت خانه کعبه است در اوقات مُعین با شروط و ترتیباتِ مُشخص
حج بر طفل و مجنون و بیمار و کسیکه مُستطیع نباشد واجب نیست
مستطیع کسی را گویند که مخارج رُقْنِ بَکِه و برگشتن و خرج خانواده خود را باندازه شأن
خویش در ایام مسافرت داشته باشد

دیگر از شروط و وجوب حج امن بودن اوست پس اگر تمام شروط حج جمع شود لیکن
راه بواسطه رانندگان یا فتنه و فساد یا شیوع مرض و اشغال آن مخوف و نا امن باشد
رُقْنِ بَکِه جایز نیست

حُمس

حُمس دادن پنج یک از مال مُعین است بمستحقین بر تریبی که در شرع مقدس اسلام مُعین
شده است

خمس از هفت چیز باید داده شود و از آنجمله است
 ۱- غنیمتی که در جنگ از کفار گرفته شود و در صورتیکه جنگ در زمان حضور امام علیه السلام
 و باذن او باشد

۲- مروارید و امثال آن که از دریای بغوص و شکار استخراج گردد

۳- گنجی که از زیر زمین پیدا شود و آن زمین ملک خاص باشد

۴- فایده که از تجارت یا زراعت یا صنعت یا غیر اینها بعد از وضع خرج
 کار و مخارج سالیانه صاحب مال عاید میگردد

خمس تربیتی که در شرع مقرر میباشد با امام علیه السلام یا نائب امام و سادات
 داده میشود

زکوة

زکوة مالیت که انسان تربیب مخصوص فقر و مستحقین میدهد

زکوة را از طلا و نقره و گندم و جو و خرما و میوه و شتر و گاو و گوسفند باید داد

زکوة بر کسی واجبست که عاقل و مکلف باشد و بتواند در مال خود تصرف کند

زکوة بمالی تعلق میگیرد که بعد نصاب رسیده باشد مثلاً نصاب گندم تقریباً ۸۴ من

تبریز و نصاب طلا ۲ مثقال شرعی است

مستحقین زکوة هشت طایفه و از آن جمله اند

اول - فقرا و مساکین یعنی کسانی که قوت سالیانه خود و عیال خود را ندارند

دوم - وام داریکه قادر بر ادا می دین خود نباشد بشرط اینکه مالی را که وام گرفته

در ادا نماند شروع و حرام صرف نموده باشد

سوم - ابن السبیل یعنی کسیکه در غربت بقدر پریشانی دچار شده باشد اگرچه در شهر

خود مالدار باشد

چهارم - کفاریکه در هنگام جنگ بسلطان یاری دهند

پنجم - زکوة را در امور خیریه که نفع آن عام است اقبیل ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آب انبار و راه و امثال این امور نیز میتوان صرف کرد

دفاع

یکی از اموریکه در شریعت مقدس اسلام بر هر کس از زن و مرد و پیر و جوان واجب میباشد دفاع است که هرگاه دشمنی بکشور اسلام هجوم آورد و یکی باید قیامی ببرد و دشمن را از خاک خود برانند و برای این دفاع همه کس باید قواعد جنگ و فنون نظام از سواری و پیاده اندازی و بکار بردن اسلحه و آلات جنگ و بجز نباشد

بیا موزد

امر معروف و نهی از منکر

بر هر مسلمان عاقل و رشید واجبست که مردمان را از اعمال ناستوده و افعال ناپسندیده که در شرع ممنوع میباشد نهی و بر فائز نیک و کردار پسندیده امر کند
امر معروف و نهی از منکر بشه و طی چند واجب میشود

۱- اینکه مرتکب بداند که عمل او حرام است

۲- اینکه سخن گوینده مؤثر باشد و بداند یا احتمال دهد که مردم نصیاح و موعظه او را خواهند کرد

۳- اینکه امر و نهی کننده خود با او امر و نهی شرعی آگاه باشد حلال و از حرام و مکروه را از مستحب باز شناسد

۴- اینکه بواسطه امر و نهی او ضرر یا خسارت مهمی نخورد و او یا بدگیری از افراد مسلمین وارد نشود

تجارت و کسب

تجارت و کسب بر چند قسم است واجب و مستحب و حرام
تجارت و کسب بر کسی واجبست که معاش می و خانواده اش را بکسب برساند باشد
کسانی که معاش کافی داشته باشند نیز میتوانند برای توسعه معاش خویش تجارت که نظام

عالم بر آنست اقدام کند تجارت در این صورت مُتَحَبُّشْ شده میشود
کسب کردن بجزئیاتی که در شرع مقدس اسلام منع شده حرام و اجتناب از آن بجهت
کاسب و تاجر باید احکام کسب تجارت را بداند و از محاسبی که در شرع حرام است
پرهیز کند تا خداوند تبارک و تعالی کسب تجارت او را برکت بخشد
محاسب محترمه اقسام بسیار دارد و از آن جمله است

اول - خرید و فروش مُسْکرات

دوم - بیع و شرا، آلات لهو و لعب و قمار

سوم - فروختن اسلحه کیمی که میخواهد آنرا در جنگ با مُسْلِمَان بکار برد

چهارم - اُجرت برای عمل واجب مثل وضو و نماز و روزه و همچنین شود گرفتن برای
دادن حکم و اُجرت گرفتن برای ادای شهادت

پنجم - جادوگری و غیب گویی و شعبده و اُجرت گرفتن بر آنها

معاصی و حَسَنات

خداوند متعال نطفه مبصّاح و مفاسد یکم با آنها عالم است برای انسان وظایف
و تکالیفی مُتَعَرِّض داشته و او را امر نموده است که از آنچه بخلِ صحت یا منافع شخصی
یا با نظام عالم و منافع عامه مردم زیان میرساند پرهیز و بدان عادات و صفات

بِسَبِّ خَيْرِ اَوْ دِيْكَرِ اِنْ اَسْتَخْلَقُ وَتُصَفِّ كَرُوْهُ

عادات و اعمالِ مضرِ معاصی و عادات و اعمالِ مفیدِ حسنات نماید و شود

معاصی کبیره و صغیره

علماء معاصی را بدو قسمت تقسیم کرده اند کبیره و صغیره و در این کتاب بعضی از معاصی کبیره نوشته میشود

معاصی کبیره

معاصی کبیره اعمالیست که نوع شر ضرر بسیار میرساند و خداوند مُرْتَبِ آنرا بر حسب وعده که در قرآن مجید فرموده است در دوزخ مُعَذَّب خواهد فرمود
مهمترین معاصی کبیره را اینقرار است

اول شرک - پروردگار در ذات و صفات خود و در افعال اربعیل آفریدن و روزی دادن و میرانیدن و زنده کردن شرکی ندارد و ما نباید در پرستش هیچکس و هیچ چیز را شرکاء و قرار دیم و شرکاء گرفتن برای خدای تعالی بزرگترین معاصی شمرده میشود و خداوند در قرآن فرموده است که مُشْرَک را نخواهد آمرزید

دوم عقوقِ والدین - یعنی نافرمانی کردن نسبت به پدر و مادر

فرزندی که برخلاف او امر و الدین خویش رفتار کند و ایشانرا از خود برخبانند

یچگاه روی رستگاری نخواهد دید و مادامیکه آنها راضی نشوند خداوند بی‌حق
از او راضی نخواهد شد

سوم قطع رحم - یعنی رعایت نکردن حقوق برادران و خواهرسان و اعما
و دیگر خویشاوندان

انسان مؤلف است که با هر یک از یوگان خویش به اخو رتبه و مقام او را
کند آنها را که بزرگترند محترم بدارد و با آنها که با وی برابر و همسرند بدوستی و مهر با
سلوک نماید و بر آنها که کوچکترند زیر دست و هستند ترحم و شفقت روا دارد و
ایشان را در موقع گرفتاری و در ماندگی معاونت کند تا در دیف کسانیکه فایده
رحمت شمرده نشود و خداوند بر او دشمنان نگردد

چهارم یاس از رحمت خدا - یعنی انسان بخداوند بخشش و امرش و عنایات
او اعتماد و امیدواری نداشته باشد

کسانیکه دارای این عادت ناستوده باشند پیوسته از خدا و خود مایوس خواهند
بود و انسان مایوس در هر کار بی نشاط و دست است و خداوند از چنین بیهوشی
پنجم تصرف در مال تمیم - یعنی انسان در صورتیکه حق نداشته باشد در مالی تمیم
تصرف و آنرا بضرر تمیم تصرف مالتف نکند:

خداوند در قرآن وعده فرموده است کسانی را که مالِ یتام را بظلم و عدوان بخورند و ببرند

بآتشِ جهنم خواهد سوزانید

ششم غیبت - و آن ذکر نمودن عیبه و نقایصِ برادرِ مسلمان است در غیاب او

بطوریکه اگر خبر شود بدش آید

کسی که در غیاب برادرِ دینی خود عیب و بد او را بگوید چنانست که گوشتِ او را خورده

بمعنی که همانگونه که خوردن گوشتِ آدمی عملی بسیار زشت و نفرت آور است غیبت نیز پلاییده

و موجب نفرتِ کافه مردمان خواهد بود و غیبت کننده از جمله کسانیست که خداوند

بایشان وعده آتشِ جهنم داده است

هفتم دروغ گفتن و سوگند یاد کردن بنام خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام - سوگند

خوردن مطلقاً چه بر است و چه بد دروغ پسندیده نیست و انسان باید از آن خودداری

کند زیرا سخن اگر راست باشد محتاج بسوگند نیست و اگر دروغ باشد بسوگند راست

نگردد

آنست که بدروغ سوگند یاد کند در حقیقت مُرتبب و گناه است یکی دروغ گفتن و

دیگری سوگند بدروغ یاد کردن

هشتم قرار از جهاد - فرار از جهاد از معاصی بسیار بزرگ شمرده میشود چه

آن زیتن عاید مرکب و یا اشخاص معدودیت بلکه ممکن است سپاهی که شاره
آن از صد هزار تجاوز باشد آسیب و ضرر برساند

کسی که از جنگ فرار کند و در وقت پیکار دشمن پشت نماید و در انجام وظیفه لشکری
خوش قصور و زود سبب ترس و بیم لگریان موجب شکست سپاهی عظیم خواهد شد و
خدا و چهرین بنده را که سبب اطلاق مهنوعان خود شده است دشمن دارد و باش
جهنم میوزاند

نهم غصب - یعنی تصرف در مال غیر بدون رضای او
کیسکه مال دیگر از او بدزد و یا بظلم و جور بگیرد یا بدون اجازه صاحب آن در آن تصرف
کند جزای غاصبین محسوب است

غصب مال غیر باندازه ناپسندیده است که نماز یک در جامعه غصبی یا در مکان
بجای آورده شود باطل است

دهم کم فروشی - آنسکه شخص در معامله زیاده از آنچه بایست سازد و کمتر
از آنچه شاید بدد

کم فروشی در حقیقت نوعی دزدی و دروغ گفتن و غصب مال غیر است و کسی که کم
بفروشد مرکب تمام این گناهان که از معاصی کبیره میباشد گردیده و جزای او

بیارشید است

خداوند باره کم فروشان سوره پیغمبر خود نازل کرده و در آن سوره جایگاه کم فروشان را ویل که یکی از طبقات دوزخ است قرار داده

یا زدهم اعانت بطالم - بدین معنی که شخص ظالمی را در ظلم مخلوقی معاونت کند کسی که ظالم را یاری دهد شریک وی محسوب میشود و همان مجازات که خداوند برای ظالم مقدر فرموده است بوی نیز خواهد رسید چه خداوند عادل است و مقتضای عدالت عادلان را دوست و ظالمان را دشمن میدارد

دوازدهم ترک عفت - عفت بمعنی پاکدامنی و خودداری از اعمال و عادات زشت است

کسیکه پابند عفت نباشد ناچار مرتکب اعمالیکه در نزد خدا و خلق ناپسند و محبوب

زیان حرم و جان است میشود و از هیچ گناه روگردان نمیشود

شخص بی عفت ممکن است برای رسیدن مقصود یا مشروع خود مرتکب هرگونه نصیبت بشود و دروغ بگوید و دزدی کند و غیبت نماید و سوگند بدروغ یاد کند پس ترک عفت علاوه بر آنکه خود گناه بزرگ است فشار و مصداق اغلب گناهان بزرگ نیز میباشد

سیزدهم هجو - یعنی مذمت کردن مسلمان

کسی که برادرِ مُسلمان خود را بی سبب یا بسببِ سحر کند و بد و ناسزا گوید مُرتکبِ گناهی بزرگ
 میشود و خداوند او را عذاب خواهد فرمود

چهاره ششم قطع طریق - یعنی زدنِ راه
 راهزنی کسیست که بر سرِ راهِ کاروان و مسافر کین کند و مال ایشان را بقتل و غلبه
 و استعمالِ اسلحه و ضرب و شتم بگیرد

راهزنی بدترین و شدیدترین اقسامِ دزدیت چه بسببِ اختلالِ ملکت و اضطراب
 قلوبِ مردم و شکستنِ رونقِ تجارت میباشد



اخطار

آقایان معلمین باید مطابق ابلاغ اکید **وزارت معارف** در مدت سال در

کلاس پنچ کتبی را که از طرف وزارت معارف برای آن کلاس تألیف و طبع شده است تدریس نمایند و برای تدریس آن مکلف میباشند نکات ذیل را کاملاً مراعات کنند .

۱ - نتیجه اخلاقی هر حکایت را شفاهاً و مکرر بایبان بسیار ساده بشاگردان بگویند

تا اصول مسائل اخلاقی ملکه ذهنی آنها گردد .

۲ - شاگردان را وادار نمایند که رؤس مطالب تاریخ و مسائل حفظ الصحه و

دروس الاشیاء و شرعیات را پس از فهمیدن کاملاً بخاطر بیاورند و نیز قسمتی از

اشعار منتخبه را که شماره آن در هر صورت از یانصد بیت کمتر نباشد با توجه کامل

بمعانی آنها حفظ کنند .

۳ - در آموختن امثال مورد استعمال هر مثل را بشاگردان بفهمانند

شرکت مطبوعات

مطبعه محاسب

